



176608

49. 3. 31

فہرست مضامین کتاب فیض انتساب سنی بجمیر الاقطاب

مضمون

۲	مدونعت
۴	امیر المومنین یعقوب الدین حضرت علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ
۱۰	قطب الاقطاب محمد اسرار لم یذلی حضرت خواجہ حسن بصری قدس اللہ سرہ
۱۸	قطب المشائخ شیخ الاسلام حضرت شیخ عبدالواحد بن زید قدس اللہ سرہ
۲۴	سراج الواصلین شیخ مرتاض حضرت خواجہ فضیل بن عیاض قدس اللہ سرہ
۲۹	غوث الاعظم فخر شیوخ عالم حضرت سلطان ابراہیم بن ادہم قدس اللہ سرہ
۴۵	قطب المحققین ہوشیار دور بوشی حضرت خواجہ حلیفہ مرعشی قدس اللہ سرہ
۴۸	ساج العارفين مقرب بارگاہ ایزدی حضرت شیخ ہمیرہ بصری قدس اللہ سرہ
۵۱	شیخ المشائخ مستشرقین سروری حضرت ممشاد علو وینوری قدس اللہ سرہ
۵۵	شمس الاولیاء ملک المشائخ بالاتفاق حضرت خواجہ ابواسحاق شامی قدس اللہ سرہ
۵۸	قطب المتقیرین ان اسرار سروری حضرت شیخ ابو احمد چشتی قدس اللہ سرہ
۶۴	حجت المشائخ کان حق وراستی حضرت شیخ ابو محمد چشتی قدس اللہ سرہ
۷۱	مفتدای اہل تصوف حضرت ناصر الدین خواجہ ابو یوسف قدس اللہ سرہ
۷۷	سلطان المشائخ مقبول محبوب حضرت خواجہ مودود قدس اللہ سرہ
۸۹	قطب الزاہدین نور افشان انجمنی حضرت شیخ حاجی شریف زمذنی قدس اللہ سرہ
۹۳	امام الاولیاء صبر ازناونی حضرت خواجہ عثمان ہارونی قدس اللہ سرہ
۱۰۰	سلطان العارفين یاقۃ خلعت برزی حضرت معین الحق والدین بصری قدس اللہ سرہ
۱۰۸	غوث صدیقی محبوب سجانی سلطان الاولیاء حضرت عبدالقادر محی الدین جیلانی قدس اللہ سرہ
۱۲۳	سلطان الاتقیاء وراز خودی حضرت خواجہ معین الدین چشتی قدس اللہ سرہ
۱۴۲	قطب الاقطاب اشہاء قلام بیوشی حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کالی اوشی قدس سرہ

昭和46年度社団法人東京外大  
寄贈 東外大・東洋文化研  
合同海外学術調査団 氏

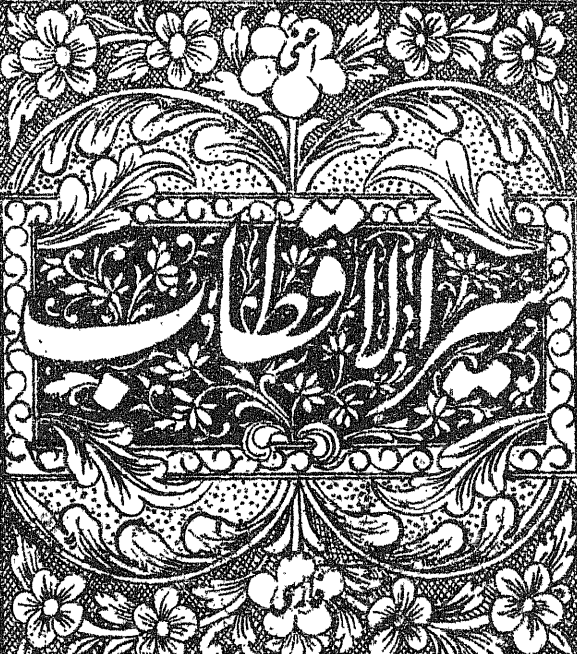
مضمون

ذکر قطب العالمین غوث السالکین حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج قدس سرہ  
 ذکر غوث محمدانی فرید دہر و حید عصر حضرت خواجہ علاء الدین علی احمد صابر قدس اللہ سرہ  
 ذکر شمس لاویا خورشید سپہر ہدایت حضرت خواجہ شمس الدین ترک پانی تہی قدس اللہ سرہ  
 ذکر قطب ربانی فخر اوسیا حضرت شیخ جلال الدین کبیر الاولیاء قدس اللہ سرہ  
 ذکر قدوة الاولیاء سر مست ہادہ بنی حضرت شیخ احمد عبدالحی رودلوی قدس اللہ سرہ  
 ذکر شیخ المشائخ عمدۃ المشائخ عظام حضرت شیخ بہرام بیڈلوی قدس اللہ سرہ  
 ذکر عمدۃ العارفین زبدۃ الوافلین و حید اللہ حضرت شیخ نظام سنامی قدس اللہ سرہ  
 ذکر شیخ الطریقیت محرم راز حقی و علی حضرت خواجہ شبلی بن شیخ جلال الدین کبیر الاولیاء قدس اللہ سرہ  
 ذکر خلاصۃ الاولیاء استواء صیفا حضرت خواجہ عبدالقدوس قدس اللہ سرہ  
 ذکر عارف ربانی شمع بزم اہتدا حضرت خواجہ عبدالکبیر اولیاء قدس اللہ سرہ  
 ذکر ملک المشائخ و رماندگان راویگر حضرت شیخ عثمان زندہ پیر قدس اللہ سرہ  
 ذکر برہان الاتقیاس الک مسالک ہتدا حضرت شیخ نظام الدین اولیاء قدس اللہ سرہ  
 ذکر حجت المحققین محب الاولیاء الفقراء حضرت شیخ عبدالسلام شاہ علی قدس اللہ سرہ  
 ذکر واقعہ سفر کابل مؤلف

تقریظ  
 خاتمۃ الطبع

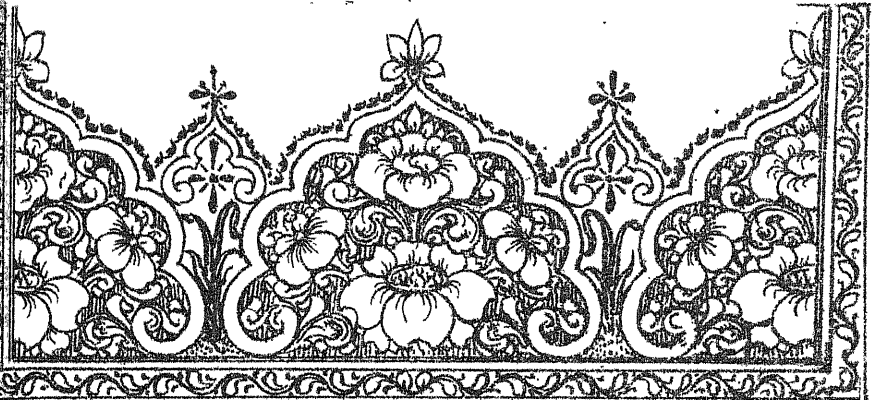
صنایع مکملہ کا افضل خلاصہ زونما  
 بین الملکین و الملکین

و فترتہ کا احوال کلمات و آیات پاک سرشت سلسلہ حضرت خواجگان حضرت ابوبکر انور



مصنفہ حضرت امجدی پستی عثمانی پادشاہ پادشاہ مرید خواجہ اہل شوق و ذوق

مطبع نایاب منشی لاکھنؤ پریس منقبوہ جہا شد  
 درج منشی لاکھنؤ پریس منقبوہ جہا شد



بسم الله الرحمن الرحيم

هزاران هزار عجز و انکسار و جهان جهان نضوع و شکستگی مقرون با لطف تو نزع و ایتسالی  
مشغول بصنوف نیاز و مستبندی بتدگان گنهگار و مجربان تبه کار که سر ما به شهاب الدین محمد صاحب قرآن ثانی شاه جهان غازی حیدر الله ملکه و سلطنته  
کردار معصیت شعارا ایشان جز کالای تهنیتی برست نیست و پیرایه احوال نشنت مال آنرا بحالت بے اختیاری از قلم زبان زبان قلم تراوش کرده ابتداء احوال از هر حلقه  
جز مایه بے مانگی کف نه قبول درگاه آن کریم موجد العدم و غفور بر وقت الرحیم که در حقیقت ولایت کان هدایت اسد الله الغالب حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه  
با و شاه حقیقت و مجاز اوست و باز گشت نشیب و فراز بدو و خط سیم سجان عالی قدر دی بلا واسطه بحضرت خواجه کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم می رسد  
که صفاتش ز کبر بیا به بر خاک عجز میفلک عقل انبیا که صد هزار قرن به خلق و کائنات به فکرش شروع نموده تا عهد دولت خلافت حضرت پیر دستگیر روشن ضمیر حجج تحقیقین  
کنند و صفت عزت خدایه آنرا بجز معرفت آیند که ای آله به دانسته شد که هیچ قطب وقت شاه اکبر علی که هزاران هزاران مشتاقان جمال جهان آرایش فدا سے  
نداشتند ایها جل جلاله و عم نواله و گوناگون استخفاف توحیات زاکیات و ارمغانی صلوات خاک در گش که رشک آب خضرت حتم نموده باهام ربانی ملهم گردیده سیر الاقطاب  
طیبات بر گلین نبوت و رسالت و عالی ساس گلشن قیوت و بسالت اورنگ نشین با کلام نهاده من الله التوفیق و الاعانة حسنة فقر و ارادت از حضرت سید المرسلین  
جاه و جلال حیدر آرای سخن نبوت و کمال مظهر فیوضات الهی مصدر کمالات نامتناهی محبوب رب العالمین صلی الله علیه و سلم که در شب مطرح بان سرور عطا شده بود  
محبوب رب العالمین حضرت رسالت پناهی مشغولی محمد آفتاب فریض به مهر افلاک از جمیع صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بحکم الهی حضرت امیر المومنین با مومنین  
حضرت علی رضی الله عنه را رسید و آنجناب بدین نعمت عظمی دولت کبری سرفراز گردید  
چنانچه بفضل باری تعالی تقدس شان زشته میشود آغاز مطالب این کتاب

ذات پاکش بود مقصود و بجز این زود نماند و صفت او کس به که دانسته هر او را بهتر و بس  
صلوات الله و سلامه علیه و علی آله العظام و صحابه الکرام الی یوم القیام اما بعد  
می نماید کتاب حروف رحامت فضل یزدانی الهدیه بن شیخ عبدالرحیم بن حکیم شیخ  
بینا چشتی الثمانی احسن الله تعالی احوالهم فی الدنیا و الآخرة که چون در سوره بکے دل این  
حقیر دلوله عشق محبت سلسله منظر حضرت خواجه جان چشت بجمال بوده و اکثر اوقات  
جمع عزیزان همیشه نقل مجلس نقل ایشان بوقوع آمد بزبان هر آنچه در دل باشد بنا بر استعدا  
بعضی جمله احباب آنجا از تبع و نفیص و تردد کتب متداوله مثل تذکره الاولیا و سیر الاولیا  
نسخات الانس و غیره الیک بهم رسیده در سن ستم و ثلاثین و الف بعد سلطان

هزاران هزار عجز و انکسار و جهان جهان نضوع و شکستگی مقرون با لطف تو نزع و ایتسالی  
مشغول بصنوف نیاز و مستبندی بتدگان گنهگار و مجربان تبه کار که سر ما به شهاب الدین محمد صاحب قرآن ثانی شاه جهان غازی حیدر الله ملکه و سلطنته  
کردار معصیت شعارا ایشان جز کالای تهنیتی برست نیست و پیرایه احوال نشنت مال آنرا بحالت بے اختیاری از قلم زبان زبان قلم تراوش کرده ابتداء احوال از هر حلقه  
جز مایه بے مانگی کف نه قبول درگاه آن کریم موجد العدم و غفور بر وقت الرحیم که در حقیقت ولایت کان هدایت اسد الله الغالب حضرت امیر المومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه  
با و شاه حقیقت و مجاز اوست و باز گشت نشیب و فراز بدو و خط سیم سجان عالی قدر دی بلا واسطه بحضرت خواجه کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم می رسد  
که صفاتش ز کبر بیا به بر خاک عجز میفلک عقل انبیا که صد هزار قرن به خلق و کائنات به فکرش شروع نموده تا عهد دولت خلافت حضرت پیر دستگیر روشن ضمیر حجج تحقیقین  
کنند و صفت عزت خدایه آنرا بجز معرفت آیند که ای آله به دانسته شد که هیچ قطب وقت شاه اکبر علی که هزاران هزاران مشتاقان جمال جهان آرایش فدا سے  
نداشتند ایها جل جلاله و عم نواله و گوناگون استخفاف توحیات زاکیات و ارمغانی صلوات خاک در گش که رشک آب خضرت حتم نموده باهام ربانی ملهم گردیده سیر الاقطاب  
طیبات بر گلین نبوت و رسالت و عالی ساس گلشن قیوت و بسالت اورنگ نشین با کلام نهاده من الله التوفیق و الاعانة حسنة فقر و ارادت از حضرت سید المرسلین  
جاه و جلال حیدر آرای سخن نبوت و کمال مظهر فیوضات الهی مصدر کمالات نامتناهی محبوب رب العالمین صلی الله علیه و سلم که در شب مطرح بان سرور عطا شده بود  
محبوب رب العالمین حضرت رسالت پناهی مشغولی محمد آفتاب فریض به مهر افلاک از جمیع صحابه رضوان الله علیهم اجمعین بحکم الهی حضرت امیر المومنین با مومنین  
حضرت علی رضی الله عنه را رسید و آنجناب بدین نعمت عظمی دولت کبری سرفراز گردید  
چنانچه بفضل باری تعالی تقدس شان زشته میشود آغاز مطالب این کتاب

آن بادشاه عالم قوت آن مالک ملک مروت خورشید پسرالت بدین ملک ایهست ایمان مشرف گردیده او بود بالباس خرقه فقر و ارادت از حضرت سید المرسلین  
جلالت صاحب قاب و سین خداوند کونین سلطان یقین میگان خلوت نشین محبوب العالمین صلی الله علیه و سلم او معزز شد و خواججه بنید بغدادی قدس اشدره الترمذی فرمایند  
بے نشان اصل الانبیا برهان الاصفیا مظهر غر و کمال شاهر ذوالجلال ناطق کلام الهی عشیق خانی الاصول والتمدی علی المرقتنی و در قرآن مجیدی و پنج آیت است  
واقف اسرار نامتناهی فخر نسل آدم سرور عالم بخشنده نعمت امجدی پر شده تشریف دلالت میکند بر علو مرتبه او بطریق تصریح و آیت تراهم زلعا سجدا یتسبون فضلا  
سرمدی پیشوای پیشوایان رهبر رهبر سید المرسلین خاتم النبیین محبوب العالمین است و در شان آنحضرت دارد گفته و حضرت رسالت بناه صلی الله  
صاحب طه و یسین مطلوب تظلمات الوهیت مقصود لولاک لما اظهر الله ربوبیه نظر سید عالم باب انجذاب فرمود من اراذ ان نظیر الی آدم و صفوة الی یوسف و حسنه  
خاک پایش عرش راجع سر است الی موسی و صلا بته ولی الی عیسی و زهره ولی الفجر و خلقه فلی نظر الی ابی ابن ابی طالب  
زانکه اندر کائنات او سرور است منقول است که روزی اذان امیرالمؤمنین کرم الله وجهه سوال کردند که بهترین کارها  
راه دان و در آنها و در همه است استیت فرمود غناء القلب بالله یعنی هر که معرفت خدایتالی تو نگریاشد نیستی دنیا  
صل علی الوجه کبیر الدبجه را در ویش نکرده غرضکه آنحضرت در فقر کامل بود و در تبه قناعت تمام و پشت چنان که  
فخر بعد از سه روز افطار کردی و گلابی بعد از پنج و شش روز روزه بکشادی و گلابی گان  
آتش خورشید ز شش تفرقه هم میشدی و هنگام افطار یک کف دست سوختن غذا میفرمودی بالا این آیه  
پیش خداوند شفیع گستاخا داده از کف دست شی نوشیدی و در این حال بر کسی ظاهر نمیکردی صابر و صادق متقی  
زبان را کجاست یا را کتنام یا کتلفتن توانم و کلام کجاست قدرت که شمه احوالش زوید بیت بسا عظمت جلالت بود مردم را بر عبادت مولی ولدت آن تحریر می فرمود و درین  
پنجگس غیر از خدا قدر تو نتواند شناخت بجز خدا را بهتر از تو پنجگس نشناختب موعظه و کلمات دلنیز میفرمود و بمی کثیر را دل نرم ساخته و خلقه ارباب رشد و  
صلوات الله سلامه علیه علی اله اعظم صحابه المکرم و منهم آن جمیع خلقا را ارشادین صلی الله علیه و سلم بسیار دوستی آورد و فقیر و متقی را بسیار دوست میداشت و میفرمود که فقیر و متقی دو  
شرفرا بل ایمان مقدم صحابه فان شیریثیه فاصعدن صدق صفا مقرب احدیت مقدس صیرت شسته خداوند غر و جل اندکدام کس بود که دوستان خدا را دوست ندارد منتهو است  
مظهر کجاست و انوار انام المشارق المنار با شاه والجاه حشریه اولیا را انما ام استفتیر آنحضرت در وقت افطار چندان گریستی که جامه مبارکش تر شدی و بی ثبوت پیوست  
امیرالمؤمنین حضرت شاه مردان علی المرقتنی ابن اربطال رضی الله عنه که وصی و داماد و بن عم رسول الله صلی الله علیه و سلم است و در وقت افطار چندان گریستی که جامه مبارکش تر شدی و بی ثبوت پیوست  
صلوات الله علیه و سلم و باوصاف نبل عطا در زخم و عام و صوف و ممتاز شد و کثرت علم و عین و حج صلی الله علیه و سلم را در کثرت علم و عین و حج صلی الله علیه و سلم را در کثرت علم و عین و حج  
حضرت سول مقبول صلی الله علیه و سلم نام زینبیه السلام علیها السلام و باوصاف نبل عطا در زخم و عام و صوف و ممتاز شد و کثرت علم و عین و حج صلی الله علیه و سلم را در کثرت علم و عین و حج

آنست که آیا این طعام از وجه حلال است یا حرام که حلال آنرا حساب حرام آنرا عند اللطیف آنست که در وقت افطار شاید که یک لقمه از دست من نخورد پس برداشت و در  
که فردای محشر حال علی رضی الله عنه خواهد بود این همه رویت عیوب نفس بود منقول السخوری بر نور آورده هر چند بجهت حضرت امیرالمومنین رضی الله عنه چیزی از آن نماند  
حضرت در مسجد کوفه بعبادت مشغول بود اتفاقاً شخصی مسافر غریب که مکتوف البصر بود و فقیر داد زهی مجاهده بالفلس و دیگر ازین قسم حکایات و روایات بسیار از حضرت  
او نیز در آن مسجد اقامت داشت چون آن مرد غریب و بیگس بود حضرت درباره او التفات متعبره مرقوم است چون بنامی این کتاب بر اختصار و انقباض شد متباران این  
بسیار مبذول میباشند و اکثر مردم اعیان کوفه آنحضرت را در مجالس طعام می فرزند در روایت تیمنا و شیرکام و غیره کرده شد و مناقب فضائل زیاده از آنست که بحیاطه غیر  
آنحضرت صائم میبود و طعام از پیش خود برای آن مسکین ضعیف می آورد و در روز عترة در گنج منقول است که طائفه یهودان نشسته بودند شخصی مسلمان بیامد که سینه  
آن نابینا در مجلس امام بهام عالی مقام حسن بن علی المرزقی رضی الله تعالی عنهما که با تشریف ایشان حال از آنها چیزی در خواست کرد و همدین اثنا امیرالمومنین علی کرم الله وجهه  
عوب بر مانده طعام بود حاضر شده بر سر خوان نشست امام حسن رضی الله عنه و دید که یهودان از روی تمسخر گفتند که اینک شاه مردان می آید برو و از تو بخواد آن  
مرد ضعیف انواع اطعمه لذیذ جدا کرده نگاه میدار و فرمودند ای عزیز تو خود طعام پیش آنحضرت رفت و سلام کرد و احوال خود عرض نمود حضرت امیرالمومنین  
بلذت بخور اگر میخواهی که بربری طعام دیگر نیز موجود است گفت میخواهم که این طعامت ویرا گرفت و ده مرتبه در دو ستر لیت خواند و مشت و می به بست و دل عکرا و او  
بمشفق هم بران خود را نام امام پرسید که نام مشفق است گفت آنکه صائم الله بقا لم یحمان مشت بسته پیش همان یهودان رفت گفتند چه یافتی گفت چیزی نه آن مرد  
است فرمود برین زیاده کن که بکشوف شود گفت آنکه اگر سنگان را میسکیند و بیدلان را می ده بار در دو حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خوانده مشتم به بست و رخصت  
دل میدار فرمود زیاده برین کن که معلوم تر گرد و گفت آنکه چون کجبر میگویی جبار و شجب و گفتند مشت باز کن چون باز گردیده و دینار در دست یافت چندین هزار یهودان  
و سنگ و کلوخ موفقت او میکنند و چون وقت مغرب می شود سویی جو مقدار کفایت شده این حال مسلمان شدند منقول است که در زمان خلافت شیخ ایتیق خیر البشر  
گرفته بدان افطار میکند و همین مقدار آب هم بعد سه روزی نوشد این طعام تبرک است حضرت امیرالمومنین حضرت ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنهما ابی آده و فریاد کرد  
هیا یون شما بر سیدم برای آن یار و فادار میبرم چون امام بهام رضی الله تعالی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در قلان غزوه از من چند شتر سرخ موی بقبض خریدید  
این مقدمه بشنید بسیار بگرسیت و فرمود که ای دوست عزیز آن شخصی که تو صاحب الاجرام که زرا آنها از کدام کس بست نام حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه فرمود بر و دو  
آن کردی پدرم حضرت علی المرزقی این ابی طالب کرم الله وجهه است روی ازین باتسک و بینه بیاید انو ابی حیران پاندا از آنکه او تمسک بنیه هیچ نداشت بدانست  
طعام لذیذ و تکلف صلا گاهی نخورده و نمی خورد و فقر اختیار می دارد و اگر ویرا رغبت قانع اساس الکفار فاروق الاعظم حضرت امیرالمومنین عیسی بن الخطاب رضی الله تعالی  
این طعام بودی در محفل با قدم ریح فرمودی تا همه فرزندان دید با فرش راه او ساخت رفت و بخدمت حضرت همین گفت و آن حضرت هم همین گفت گویی در میان آورد  
ولی چه توان کرد که از این قسم لذات محشر زد و مجتنب است پس آن مرد گفت که من تر گردید و بینا و گریه آغاز کردان درین عرصه شخصی گفت که چرا پیش نبی صلی الله علیه و سلم

نمی رومی که وی البته خاطر نشان خواهد فرمود اعرابی بخدمت آن ولایت بنام الانبیا صلی الله علیه و سلم حواله همان اعرابی کرد و اعرابی با هزاران شکر گذاری  
و حسبین نیاز سخاک عجز مانیده تمامی ماجرای گذشته بازگفت حضرت عباس گوین بگفت و وداع شد و هر کس که حاضر بود زبان تائیش و شنای آن ولایت پناه  
امیرالمومنین علی رضی الله عنه چون دیری سرگریبان تفکر بر وی یاد آمد که روزی در شهر مدینه منقوله است که آن حضرت شب خیز بود و تمام شب زنده دشتی و ریاضت مجاهده  
حضرت نبوت پناه صلی الله علیه و سلم با وی فرموده بود که علی بعد از وفات من شکار کردی و بزرگ خدایتی و تلاوت قرآن مجید مخطوطا ندی و بعد نماز صبح هر طبع  
اعرابی خواهد آمد از وی صد شتر سرخ موی بر من قرض است و بفلان پشته ریگ بر کتاب تقبل قبله نشسته و در و بر سپینا صبر صلی الله علیه و سلم بسیار و بیدستی صاحب ذوق  
و دعائی یادگذاشته که آنجا این دعا بخوانی صد شتر سرخ موی ازان پشته بیرون خواهی آمد اکثر اوقات هنگام ذوق نغمه زدی و بهوش گشتی و در قول فصل آن حضرت  
آنرا شمرده حواله اش کنی حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه حضرت سلمان فارسی پشته متابعت سرور عالم صلی الله علیه و سلم مینمودی و هر چنان که سرور فرمودی همان  
رضی الله عنه را طلبیده فرمود که در تمام شهر مدینه نماندند تا فردا صبح حنایق بفلان می و آن حضرت خنده روی و کشاده پیشانی و تبسم بود روزی که خر قوشید و ام  
ریگ حج آیند و عجا از حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم تا شاکند سلمان فارسی ماند و میفرمود که خر قوشید حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم پوشیده ام نسیاید که  
رضی الله عنه فرمان بجا آورد و در تمام بلده طیبه مدینه متادوی گرد چون شب بگذشت متابعت و سنت آنحضرت از من بظهور آید و فردا در میان درویشان تا دم شوم  
صبح صادق بدید خلق کثیر بجای مهور و جمع آمد و خلیفه رسول رب العالمین خاتم النبیین است که وقتی پیکان در پای مبارکش در اثنای حرب رسیده بود زود از زبان  
الراشدین حضرت بشیر خدا رضی الله عنه نیز با صحابه کرم رضی الله عنهم حاضر شدند و سینه سپار گشتند و بیرون نیامد و پای مبارک آس کرد اندران حال آنحضرت میفرمود  
نگذشت که حضرت شاه ولایت پناه با جمعی کثیر بیامد و نزدیک آن پشته مستقبل بسیار بود و الم ذوق و لذت بسیاری یابم تا روزی امام همام حضرت حسن رضی الله عنه  
با ایستاد اول محمد خدای عزوجل تعالی شانه و پس در و دشتنا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم چون آنحضرت در نماز نشوید پیکان از پای مقدسش بیرون میتوان آورد مردم  
علیه و سلم بر زبان جاری کرد و بعد ازان همان دعائی که از حضرت سرور صلی الله علیه و سلم فرموده آنحضرت همچنان کردند چون آن سخن فصل و کمال در نماز گردید پیکان  
یا در گشت بود بخواندن مشغول شد و از لفظ و معانی آید از شش خلاق متحیر و زنده وی را ازان فعل هیچ خبر نبود چون از نماز فارغ گشتند بایران گفتند که نماز  
ایستاده بود که هرگز چنان درشتیده بودند و آن شیر خدا مکرر آنرا با او از پهلوی فرمود چرا خون که از پای مبارکش جاری شده بود نموند پس تحسید و وضو  
بخواند تا بیک مرتبه آن پشته ریگ بلرزه درآمد و بان دیگر توبالایچه باز داد نمود و در کمال ریاضت و یگانگی حق که شمه ازان نتوان نوشت و در بیان  
گرفت و یکایک اشتری بی همار ازان پشته ریگ سر بر آورد و سایه تبر کاسطری چند نگاشتند ام تا کتاب خالی از احوال آن حضرت مانده است  
تمامی بسان نهال بیابید و همچنان از هر جای شتران سرخ موی در طرفه آنرا با هم را بجا قدرت که نام پاک او خوانند اطمینان آن بجایار که دم در وصف اوراند  
بر آمدند و بازماند چون شمار کردند تمامی صد اشتر بودند پس آنها را حکم حضرت

امام حسن و حضرت امام حسین رضی الله عنهما و قطب الاقطاب خواجه حسن بصری  
 حضرت خواجه ادیس قرنی و حضرت کمیل ابن زیاد و قاضی حضرت ابوالمقدام  
 بن ہانی بن زید جاری قدس الله اسرارهم و مدت خلافت آنحضرت شش سال  
 شریفش شصت و سی سال و بقول شصت و پنج سال بود شب جمعه فتنه بهم  
 و بقول سبت و سوم ماه مذکور سنہ اربعین من ہجرۃ النبوی صلی الله علیہ وسلم شربت  
 چشمید و این دعا کوی درویشان تاریخ در یک مصرع نظم گفته بسیار نمود  
 بگفت تیغ اجل بر سر علی رفته رضی الله عنہ خواجه حکیم ثنائی غزنوی در منقبت  
 چه خوب گفته نظم ای ثنائی بقوت ایمان چه مع حیدر بگو پس از عثمان در مہم نبی  
 ہم داماد چه چشم تیر از جالش شاوہ رازدار خدای پیغمبر چه رازدار پیسبران  
 عشق را بحر بود دل زاکان چه شرع را دیده بودین راجان چه دل او عالم معانی  
 لفظ او آب زندگانی بود چه آورده اند کہ بعد شہادت آنحضرت کافر می موسوم بہ بن  
 خواست کہ قبر شریف آن امیرالمومنین شکافہ استخوان برآرد برین گوئہ اندیشی خود  
 بطریقے نزدیک مرقد مقدسہ آنحضرت رسانید و دست دراز نمود آسیبی بقبر  
 نرسیده بود کہ یک مرتبہ دو انگشت ازان تربت برآمد و بفرق آن ملعون زدن  
 سر پیدش از تن کشید وی جد شد ہم آن قدوۃ الحقیقین سراج الطالبین مخزن  
 علم گنجینہ حیا و حلم آن ولی صاحب لایلت آن اجلہ ارباب بیت آن شریف اکابر  
 امام مجتہدان آن بحر معرفت و شہامت آن جہان فیض و کرامت رازدان الفقہ  
 قطب الاقطاب خواجه حسن بصری قدس الله سرہ اللہ عز و جل کہ ابو محمد کنیت داشت و  
 ابو سعید و ابی النصر نیز گفتندی و آنحضرت خرقة فقر و ارادت از امیرالمومنین امام  
 اسد الثغالب حضرت علی ابن ابی طالب رضی الله عنہ پوشید و آن حضرت  
 از کلیم بود کہ در شب معراج پینامبر باصلی الله علیہ وسلم را عنایت شدہ و آن  
 حضرت را در آن شب معراج پینامبر باصلی الله علیہ وسلم را عنایت شدہ و آن



تا اهل خرقه گویانم و فرود بر دیشان شرمند نه شوم و به بیعت پیوسته که بنقل از خدا تعالی میسرید هر بار که ذکر خدای غر و جل میکردی می شنید بهوش میگردید چون  
و غنوش بجز متوصلا نشکست و بهتر و بهتر این طائفه گردید و امید کلی از خلق کتاب بر روی مبارکش زدندی بهوش آمدی و میگردیستی و گفتی آئی حسن عاصی است  
گفت این درویش همتی از گجایافت بزرگے جواب او بجهت آنکه جمله خلائق را اجابت کن و شرمسارش گردان نقلست که مالک دنیا را علیه الرحمة از ان حضرت  
و نصح بدو حاجت تمام است و او را بجز خدای تبارک تعالی با هیچ کس حاجت برسد که عقوبت عالم چه باشد فرمود مردن دل گفت مردن دل چه باشد گفت محبت  
منقولست که چون وجود شریفش در عرصه عالم بوجود آمد پیش امیر المؤمنین فاروق بن ابی طالب علیه السلام فرمود که این شخص را در دنیا شخصی از ان جناب برسد که چگونه باشد حال قومی که در دنیا باشد و کشتی  
حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه برود چون آنحضرت رویش بدید فرمود سموه بشکند منقولست که شخصی بخدایت آنحضرت آمد و گفت که فلان کس جان میکند  
فانه حسن الوج منقولست که در حالت شیرخواری آنحضرت چون مادرش بجان فرمود چنین مگو که او را هفتاد سال است که جان کندن دارد اکنون از جان کندن  
بود و وی بگریست حضرت ام سلمه رضی الله عنها پستان مبارک خود را در دهن باز خواهد بست و بجای خواهد رسید نقلست که آنحضرت فرمود که گو سفند نزد من از آدمی  
داشته و قطره چند از شیر بدید آمدی و وی را تسلی حاصل شدی اینهمه برکات و اگر ترست از آنکه بانگ شبان او را از جراباز میدارد و آدمی سخن خدارا از او باز نمیدارد  
از ان بود و آن ام المؤمنین پیوسته دعا کردی که خداوند این سپهر را مقتداست و بیهاست منقولست که آنحضرت سوال کردند که مسلمانان چه است مسلمانان  
گردان آخر کار از برکت دعای او همچنان شد چنانکه آنحضرت یکصد و سه فرمود مسلمانان هر کتاب و مسلمانان در زیر خاک فرمود اگر کسی خواهد که دنیا را بعد از خود  
از صحابه کرام رضی الله عنهم از انجمله از صحاب هفتاد تن بر راد ریافت رضی الله بینه پس نگاه کند که بعد دیگران چونست و فرمود در تورات مسطور است هر که فتن  
اجمیع منقولست که آنحضرت در حالت طفولیت روزی از کوزه خاص حضرت کردی نیاز شد و چون از خلق غزلت گرفت سلامت ماند و چون شهوت زیر پا آورد  
صلی الله علیه و سلم در حجره ام سلمه رضی الله عنها آب خورده بود حضرت سرور که آزاد گشت و چون از حسد دست باز داشت مودعی شد و چون صبر کرد بر خورداری  
صلی الله علیه و سلم چون درآمد فرمودند که آب ازین کوزه خورده است گفتند جاوید یافت و فرمود معرفت آنست که در خود ذره از خصومت نیابی نقلست که  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمودند چنانکه او ازین کوزه آب خورده علم آن قطب الاقطاب روزی بخادمی امر فرمود که نان و ماهی بریان برای افطار با از بازار  
سراست کرده و نیز آن سرور او را در کنار مبارک خود گرفته بود منقولست که آنحضرت چون آن طعام بدید فرمود رویش را با طعام لذیذ چه نسبت  
سخن اندک میگفت و اکثر در خلوت بیکر حق مشغول بودی و از خوف آئی بسیار گریه کردی و آنحضرت فرمود که آن کوزه خورده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
چنانکه روزی بر بام خانه بخدا مشغول بود چندان گریست که آب از ناو او فر  
و بر مردی افتاد او از داد که این آب آیا پاک است یا ناپاک خواجه جواب داد در و دیشان نامش مؤمن بعد از ان تا چهل روز حینے نخورد و در گریه ماندند آمد که ای  
که زد و بشو که این آب از چشم گناهگار است غرض که حضرت خود چهل روز صاحب حسن با ترا آمزیدم سر قوم در و دیشان گردانیدم ما شکستگه گذار که در حضرت اشکستگه لغوت است

و بسیار منزلت دارد و او را دوست میدارم نقلست که وقتی آنحضرت بلجاعتی نیک بر فرزندش پستی کردی اگر انگشتی در آتش نمی دسوخته نگردد و دائم که حق خدمت بجا آوری  
 بادی شخصه نشسته چون بسجاده رسیدند و در سن نوزدهم آنحضرت فرمود چون در آنجا رسیدی که در آنجا آتش خود را آتش نهم مجال صحبت که یک مویم بسوزد و شمعون گفت اگر  
 باشم شما از جاه آب بخورید پس آنحضرت در نماز شد آب از جاه بپوشید و تابان بود که تو گفتی پس من ایام بخوارم آتش موجود بود آن حضرت دست خود در نهاد  
 رسید تمامی جماعت ازان سیراب شدند و وضو کردند یکی از آنها مطهره نهبان آنجا دیری نگذاشت و موی اندام مبارکش برولیده نگشت شمعون چون چنین دید  
 کرد آب بجاه فرود شد چون آن قطب الاقطاب از نماز فارغ گشت فرمود خدا مرا استخیر نماید و گفت یا حضرت هر چه فرمودی دانستم که راست است اما چون تمام عمر  
 من شتی تا آب بجاه فرو نرفت نقلست که روزی حجاج با سپاه بسیار بخدمت آنحضرت رسید این طریقه صرف کرده ام حال آنکه موی چند بیش نمانده اند اگر سلام قبول کنتم تیر  
 آمد و نشست حضرت خواجه بگو چشم هم با دستگیر است و سخن که خوبان میفرمودند خیرت چه باشد مگر آنکه خطی نوشته دبی که حق تعالی مرا خواهد آمرزید آن زمان با سلام سلام  
 ازان باز نماند تا تمام نمود شخصی گفت که حسن است آنرا حجاج پیش آمد و باز فرمود حضرت خواجه بی الحال خطی نوشت و در دواد شمعون مسلمان شد و بیای های کرده میگرفت  
 خواجه گرفت و گفت ای مردان اگر میخواهید که مردی را ببینید در حسن نگر نقلست حضرت خواجه وصیت کرد که چون بمیرم خود را غسل دبی و بگور نمی این خط بستم من گذاری تا فرود  
 که شخصی حجاج را بعد از فوت او خواب دید و در عصا قیامت پرسید چه میگوید گفت آنحضرت بشارت میدهد که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 موصدان میطلب این ازان گفت که او در حالت شمع گفته بود که با این تنگ حوصلگان در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
 که همه یکدل و یک زبان شده میگویند که مرا نخواهی گذاشت و هرگز نخواهی آمرزیدی این شب از اندیشه محمدم سخت و در نماز ماند و با خود می گفت این چه بود که من کردم  
 غفاری و اگر من مرا از ستیزه اینها بر آرد و بدیشان بنمای که فعال اما میرید این ملک خود هیچ دست ندارم بر ملک خدا چرا سهل نمودم همان وقت در واقعه دید که شمعون  
 سخن چون بسج مبارک حضرت خواجه رسید فرمود که آن حبیب بطاری آخرت را جی بر سر و خله در بردار و در هر غزایر بشت می خراهد حضرت خواجه پرسید ای شمعون چگونه  
 نیز خواهد بود نقلست که آنحضرت همسایه داشت آتش پستی شمعون نام که او همان خدای غول با تو چه کرد گفت چمی پرسی چنانم که می بینی خدا غول جل بر من لطف  
 شد و بحالت شمع رسید شخصی بخدمت آنحضرت معلوم نمود آنحضرت بدینجا تشرف آورد انهایت نمود و در سرای خود جاداد و دیدار خود از آنی داشت و چنان فضل و کرامت  
 در بر سر البین او با ستاد و فرمود ای مشرک از خدای غول ترس که همه عمر در آتش پستی باخت که در گفتن نیاید اما این همه از دولت شماست حالا هیچ اندیشه من خوش وقت  
 ضلوع کردی حالا اسلام قبول کن تا آمرزیده شوی شمعون گفت یا خواجه دو چیزم شمس از پذیرفتاری بیرون آمدی و این خط خود را بگیر که حالا بدین حاجت نمانده  
 از شرف اسلام باز میدارد کی آنکه مسلمانان دنیا را بد میگویند باز او را میخواهند و در آنجا آن حضرت بهوش آمد خط را در دست خود چسبیده یافت پس سجده شکر  
 برگ را بر حق میداند و ساقی آن نمی کنند حضرت خواجه فرمود اگر چه مسلمانان چنین میکنند بجا آورد و گفت خدا یا معلوم است که کار تو بعلت نیست محض فضل تو کافیت  
 با بیگانگی او مقررند و شرک نمی آرند اگر گناهی میکنند تو بیمنایند و ادوی آمرزد و تو که تمام عمر

هفتاد ساله را که محروم کنی نقلست که آنحضرت صاحب صلح بود و تواجد نمیداد و او نشستن حتی که وقت نماز آمد آن مرد نورانی برخواست و برپت و مردم نیز باو  
 فرمود که وجد سیرت در دل چون در حرکت می آید متواجد میکند و سماع و در حد که همان مرد پیر تنها با او عمر و پیش وی رفت و سلام کرد و گفت مرا بفرماید پس حال خود  
 هر که او را بحق شنود راه بحق یافت و آنکه نفس شنید ز نایق گردید نقلست باز گفت پیر و غضب غمناک شده خاموش ماند و بگوشه چشم سوی آسمان نگرست  
 که آنحضرت در هفت کفر تبه مجلس حاضر شدی و بر منبر فتی و خطبه میخواند اگر ابیه بصری حمه الله سر و پیش نیاورده بود که همه قرآن بروی کشاده شد ابو عمر و از کمال شادی در پیش  
 حاضر نمیشد از منبر فرود آمدی و می نشست تا او میرسد بر منبر میرفتی و خطبه خواند آن پیر گفت که ترا بمن کدام کس نشان داد گفت حضرت خواجه حسن بصری گفت سب  
 و همه محفل گرم میگشت و اشک از دیده های همه وان میشدند پس وی بسوی ابیه سخن میگویند و بگوید که حاجت دارد و باز گفت که حسن مرا رسوا کرد من نیز از رسوا  
 و فرمودی ای سر پوشیده این همه گرمی دل نشست مرم رسیدند یا خواجه چندین روز بیان نمود که نورانی که با جامه پاکیزه دیدی حسن بصری بود هر روز نماز پیشین به بصره  
 و بزرگان و خدمت شریف حاضر میشدند تا آنکه رابعه بی آنکه خطبه چراغی خوانی فرمودند و در سخن گفتند و نماز دیگر به بصره رود آنگاه باز گفت هر که چون حسن  
 که بر قدر فیلان ساخته باشند در سینه موران نتوان ریخت بجان الله چه کمال معرفت دارد و عاز کسی دیگر چراغ خواهد نقلست که بزرگی سحرگاه بدر مسجد حضرت خواجه برای  
 که رابعه دشت و چه جلوی مرتبه که در از زانی دشتند چو گوید و چه نویسد مضر است دیدگوش بدان کرد شنید که خواجه دعا میکند و قوس  
 بداند بداند بداند نقلست که آنحضرت در راه کعبه با جمعی یاران میرفت در اتا می گویند صبر کرد تا صبح روشن تر شد دست بردارد کشاده شد در وقت خواجه  
 خرمائی بیافت که خسته زین دشت چون بکه رسد از آن زر طعام خورد و نصد رفت مخیر گشت بعد فراغ نماز بخندست آن قطب الاقطاب متوجه شد و گفت یا  
 داوند پس از چند روز از مکه بدینته الرسول صلی الله علیه و سلم روان شد چون آنجا رسید برای خدام ازین حال آگاه کن فرمود با کس مگویی هر شب آدینه جماعتی بریان  
 که ابو عمر و امام القراء تعلیم قرآن میکنند که صاحب جمال بیاید که گفت آن سامریند و من با ایشان علم می آموزم پس دعا میکنم و اینها آمین میگویند نقلست که  
 ابو عمر و نظر خیانت در لوی نگرست از الف الحمد تا سین ناس فراموش گشت آنش در چشم آن قطب الاقطاب را آگاهی از گریه خشک ندید و از غایت لاغری خون در بدن  
 وی افتاد و سب قرار شد و تا آب گریه در پای حضرت قطب الاقطاب افتاد و عذر بی ادب  
 نموده و از عجز و زاری کرد آنحضرت فرمود اکنون وقت حج است بوج بگذار چون فراغ نماز نماید منموم شدند خاوم رسید که موجب گریه صیت گفتند بعضی مردم روی  
 بسبی جنیفه بروی پیری ببنی در حرات بسته وقت تباکن بگذار تا خالی شود پس احوال خون در تن ندارد و مغز استخوانش نیز نیست مگر کم حیات چنین کس بکلیت ممکن  
 باو بگویی در حق تو دعا خواهد کرد ابو عمر و همچنان نمود بعد فراغ حج بسبی جنیفه رفت پس قدرت حق تعالی درین اثنا حضرت خواجه نعره بزود فرمود که امی حکیمان شما  
 با سبیت و خلقی کثیر گردش نشسته وی در گوشه مسجد نشست طایفه گذشته از آن چینی شناسید که حیات عوام بسبب خون و مغز استخوان است حیات عاشقان  
 نورانی با جامه سفید و پاکیزه در آمد آن جمله خلایق پیش او بادب آمده سلام کرد و جان که بجای خون همه محبت و بجای مغز استخوان یاد حق و قوت عوام از خوردن غذای

خاصان عشق خداوند و غرضی چون مذکور است اندکونی نهر از چیز خوردند اند اگر از با  
 لحه مانند رنجور و ضعیف شوند عاشقان بگراند غافلان دیگر نقل است که آنحضرت  
 اکمل و افضل است شیخ عبدالعزیز زید و ابن زین و شیخ حبیب نجفی و شیخ عماد بن الغلام  
 محمد باغ سوسای اینها حضرت اید بصری نیز در خلفای آنحضرت است قدس سره  
 که چون آنحضرت وفات کرد آوازی از عیب مدان شد اصفی آدم و نو حاد و آل بر  
 و آن هنگام نزرگی آنجناب بآنجناب یک در با می آسمان کشاده اند و متادی میکند که  
 بخدای و سید فخری غرضی از خود نشود است آنحضرت چهارم از علم مرام سادی  
 بر جنت حق است چنانکه تاریخ جنتش قطب است و نه سوره قدس ایشان از بصره سر کرده  
 تعالی عنه و شرم قطب المشایخ حضرت شیخ عبدالواحد قدس سره الغر الزمان  
 و باو آن مظهر عباده آن عارف اکمل آن قطب کمال آن شیخ شیوخ بصره آن علامت  
 مستشرق شریف آن صاحب طبع لطیف آن شرف الاسلام اولین آن رکن الملة  
 آن تارک الدنیا مجرب از قید قطب المشایخ شیخ عبدالواحد زید قدس سره  
 که صاحب کشف کرامات و عمده مشایخ و هر وزیده اولیای عصر بود و ابی  
 کنیت و شت و حنرفه فقر و ارادت از قطب الاقطاب حضرت خواجه حسن  
 پشید و از حضرت شیخ المشایخ شیخ کبیر بن زیاد که وی نیز خطیب است امیر المومنین  
 حضرت شیر خدای رضی الله عنه بوده نیز خلافت دارد و آن قطب المشایخ  
 صائم بود و بعد از سه روز افطار کرده و دوران حال هم زیاد از سه لقمه نخورد  
 و اکثر میگزیستی و سماع شنیدی و قنیه لقطب الاقطاب خواجه حسن  
 قدس سره ارادت آورد مجرد گشت و از حلالین پیوند بگست او حضرت  
 و متاع و عقار و ضعیل آنچه در شت همه را بر و ایشان آتش کرد و باز هیچ چیز  
 از متاع دنیوی دست نیالوده و اگر برای فقیری محتاجی در می بدست میگرفت

است خود را چندان بپوشیده که خرم شده میشدی حتی که بیم آن بودی که مجروح  
 می فرمود و حاشا و کلا در پیش و بنابر بدست گیر و در از روی بیان کشنده شود  
 پیش توی دست و توی شکم و توی کیسه می باید و اگر چنین نباشد مبتدی و  
 است است در جماعت در کویشان نباید شمر و نقل است که آنحضرت پیش از آواز  
 سال معجزه در ریاضت بود و علم بحال داشت از شاگردان امیر المومنین حضرت  
 رضی الله عنه بوده و تحصیل علوم از خدمت آن حضرت نموده و معلم از طریق  
 و بلکه نیامیختی و لیکن بزیاارت دوستان خدا از راه دور مرفتی و ملاقات  
 و هر که را بیدری در سلام بعتت کردی و قیام تمام نمودی نقل است که وقتی آنحضرت  
 خرید بود بشرط که شبها حاضر باشد و خدمتش کند چون نصف شب  
 حضرت قطب المشایخ اورا طلبید و آواز داد هر چند در آوازهای نه خانی مفضل بود  
 اورا نیافت چون با ما او شد غلام حاضر گشت و در بیماری بدست آنحضرت داد  
 ای سکه بروی سوره اخلاص منقوش بود و گفت یا حضرت هر روز مثل این بنیار  
 بگیر و شبها از خدمت خویش معافت دارم آنحضرت قبول کرد چندگاه بر بنموال  
 است تا روزی جماعتی از همسالگان پیش آنحضرت آمد و معلوم نمود که این غلام  
 بهمانیاشی میکند فرمود چون شب آید متحاش کنم اتفاقاً روز گذشت شب آمد  
 بیدار بود که نصف شب غلام برخاست و بی آنکه دست بگفتل بر زنگار دور  
 که رفتل بگشاد و خود برین شد و با اشارت نمود نقل همچنان بسته شد که بود  
 بیدار و از او دوم رسید آنچه از همچنان کرده و آن قطب المشایخ و تعاقب دی بوده  
 بی برقت که او آگاه نگردد پس در کوستان رسید و آن غلام جامهای که در پوشت  
 زنده از قبرستان بر آورده پوشید و در نماز شد و تا دم صبح در عبادت  
 پس مناجات کرد و گفت ای پادشاه سیدی این غیر وقوع در هم من الموادی اگر رفت

و بحیب افکنند و حضرت قطب المشایخ چون حالتش در میخیز کرد و پدیدار گمان  
استغفار نمود و بخاطر آورد و اگر او بی بندگی مشغول است من و را آزاد گفتم پس آن  
شد و حضرت از آنجا برگشت و خواست که بجای خود دو میله از راه نرفته بود که  
از غیب پیدا شد و حضرت از او پرسید که فلان شهر من از اینجا چه قدر مسافت  
اگر تیر روی دو ساله راه است حضرت همچنان بیست و در حین راه آورد  
یکس با تمام حال با خالی از اشکال نیست باری تا شب همین جا با شکر  
آید و فیکه او برگردد و در پی او بروم آخر الامر تمام روز بگذشت شب پیدا گردید غلام  
برسد و در عبادت مشغول گشت تا صبح در میدان گرفت پس دست بدعا برداشت  
اقتاد آنرا گرفت و در حین افکنند حضرت گوشه نهان بود غلام هانجا آمد و هر دو دنیا  
بر آورد و پیش آنحضرت گذشت و گفت یا حضرت این اجر بر دو شب بگیر و هر آنچه نیست  
کرده بودی بجای آنحضرت فی الحال عهد خود وفا نمود و او را از مال خود آزاد ساخت  
سنگ نزه چند که در هر دو دست آمدند برگرفت و در دامن آنحضرت ریخت و  
یا حضرت چون تو مرا آزاد کردی شکر آن گذرانم پس راهی شد و با آنحضرت  
کرد که در تعاقب من یا حضرت خواجهر خاست و در پی آن توان شد پاره راه بوقت  
شهر خود رسیدند و بجای آمدند و غلام غائب گردید و حضرت دامن بکشاد آن سنگ  
هر یک جواهر قیمتی بود پس آن جماعت که آنرا میباش می گفتند بجزت قطب المشایخ  
آنحضرت فرمود و یاران شما که درباره آن چیزها می گفتند حقیقت او نیست تا هر آنچه  
یک یک جمله بیان نمود و فرمود بنیاش الثور لا تباش القبور زهی خواج که غلامش چند  
اگر در این خوابی تمام عالم منسوب کنند ترا و اگر دوزخی غلام که خواج و چنان بود که  
رایه بند گیش فخر تمام است و زهی سعادت من که در سلک غلامان چنین قطب  
نقلست که روزی آنحضرت اندر وعظ میفرمودند که هر که تکلیف خود را برافه

کند او را خاکی عالی با عور نور برشت که مثل او در بهشت نیز خال خال باشد عطا شود و آنرا  
در دنیا برین چشم سربند اتفاقاً چهار برادر همدان مجلس حاضر بودند بر دل یکی از آنها رسید  
تا زود برخاست و بجای آمد آنچه متاع دشت تمامی بقفرا داد و مجرد دیده بخدمت  
آنحضرت آمد و احوال خود باز گفت حضرت شیخ طمانیت او نمود و باسم عظمای مشغول  
گردانید در عین مشغولی باغی دید بغایت دلکش و مرغوب و اندر محله دید از نزد و جماعه  
زنان صاحب جمال در غایت خوبی که چون دیدند یکدیگر گفتند که اینک شیخ عین  
می آید و از استماع این حرف نزدیش رفت و پرسید که عین المرضیه در میان شما کیست  
گفتند اشد ایشان چو سخن است با بربری خدمتگاران عین المرضیه می توانم کرد اگر  
میل دیدار و در امری پیشتر برد آن شخص پیشتر رفته باغی و محله دیگر دیدار و خوشتر و انفس  
با همچنان زنان رعنا آنها نیز چون دیدار دیدند همان حرف بر زبان آوردند که این شخص سهر  
عین المرضیه است او می پرسید که عین المرضیه در میان شما کیست گفتند عین المرضیه یاری نگر  
پیشتر بر دو ما چه قدرت از یک هم سری پرستاراش سازیم لاچار پیش رفت باغی دیگر دیدن نهایت  
لطیف و قصری در کمال خوبی پیش در پیش یک جماعه زنان رعنا که رشک مهر و هتاب  
بودند در نشستند طاقش از دست برفت و یقین داشت که عین المرضیه در همین خواهد بود  
نزدیک تر شد و همچنان باز ایشان پرسید که عین المرضیه میان شما کیست آنها با شکر گفتند  
که ما پرستاران عین المرضیه هستیم و تو شوهر او باشی اگر مشتاق دیدارش هستی نمی اندرین جا هست  
برو و بنگر ازین حرف دلش مسرور شد و پرده برداشت و اندران قصر رفت عین المرضیه  
با هزار جلوه خوبی آرست و با صد هزار حسن و زیبایی پیراسته رو بروی خانه بر تخت مرصع  
نشسته بود چشم شوق و کمال آرزو مندیش از دور بدید هزار جان عاشق تر گردیدند زود  
و بهوش شده افتادند و دیری بهوش آمد و با اشارت می نزدیک تر رفت و مقابلتش  
بنشست و اشک ز دیده می را انداخته لامر ماندن نتوانست دست شوق ساز کرد و خواست

که در او رکشده عین المرضیه بر لونی و ملائمی پیش آمد و گفت ای بنده خدا این چه خطری است  
 که تو میبینی بجای حد وصال من و تو از یک پاس بدت میشنمانده است و تو خود میدانی که در گذر  
 یک پاس چه قدر ویر میگذارد این سخن دست از و باز داشت همدین اثنا چشمش یکشاید  
 و پویشش آمد لیکن چون ویرانید مضطرب شد و زبان بسهل مرغ غلطیدن گرفت حتی  
 بنجدت حضرت قطب المشایخ از حالتش خیر سانیدند آن حضرت حضور خوش طلب  
 و فرمود ای احمق چه دیوانگی است که تو داری او تیرانی ما جز ایسان کرد نزدیک بود که حرف باها  
 رساند شیخ او را خاموش فرمود و آهسته در گوش او فرمود که آری همین است  
 که گفتی اما وعده او چه بود آیا بداری و برای یک پاس اینهمه خطری میکند این سخن و  
 وعده اش یاد آمد و تسلی حاصل شد خاموش ماند و بر نه نشید که چند نفر از کفار بران  
 تاخت کردند و مسلمانان از شهر برآمدند این مرد مبتلا نیز مسلح شده همراه ایشان فتنه جنایت  
 حین آنکه اکثر ازان مفسدان بجهنم رفتند اکثر از جماعه مسلمانان بدرجه شهادت رسیدند  
 و اندر ایشان آنکس نیز شهب گشت دکافران مقهور و مغلوب گشتند و حضرت شیخ با هم  
 از شهر بیرون برآمدند و در شخص آن مرد جانبا ز بودند تا یافتند باروے زریا و نورانی و در  
 درنگا بخش خلق را حیرت می فرود که هرگز هیچ شهیدے برین خوبی و طاعت کسی ندیده بود  
 پس آنحضرت بروی نماز خواند و بدست حق پرست خویش ویرادفن کردند این حکایت  
 یا محرمان باز رفت بعد ازان چون حساب کردند ازان هنگام تا وقت شهادتش از یک پاس  
 زیادة نگذشته بود نقلست که روزی آنحضرت در رای بگذشت دید که پیری عاجز و پیر  
 در آفتاب افتاده است کسی با دهنی پرواز و احوال پرسی او نمیکند حضرت خواجه ابراهیم  
 او رحم آمد بر اشارت فرمود تا بران سایه کند فی الحال ابرے بر سرش سایه نمود چون آن  
 ضعیف این کرامت مشاهده ساخت سر و صدق داشت که یا حضرت دعا کن که صحت یابم آنحضرت  
 دعا کرد همچنان صحت یافت برخواست و روان گشت نقلست که وقت جماعه در ویشان

بخدمت آنحضرت حاضر بود و برایشان شهما بنایت اثر کرده و چیزی نیست از طعام  
 بنابران ازان حضرت التماس نمودند که ما را حلوا مطلوب است چون فقر درین باب مبالغه  
 کردند آن حضرت رو بسوی آسمان نمود فی الحال طبع حلوا از هوا فرود آمد در ویشان  
 تصدش کردند حضرت فرمود بخورید سیر خور و ندوان حضرت ازان حلوا هیچ نخورد نقلست  
 روزی آنحضرت بر دجله گذشت و دید که جماعه فقر انتظار گشتی میکشند در این اثنا گشتی  
 رسید و صاحب گشتی دیگر مردم را سوار کرد و فقر را از گشتی جامی نداد بدین سبب آن جماعه  
 کاک دل گشتند حضرت قطب المشایخ با ایشان اشارتی نمود که پیشتر بیاید تا بگردد خدا  
 شمار از دجله بگذر نام در ویشان آمدند حضرت شیخ فرمود که برو جله بگوئید که عبدالواحد میگوشاید  
 بود و ایشان بوجیب فرمان والا همچنان کردند فی الحال آب دجله کم شد و فقر اسماست عبود بودند  
 این آنکه کسی را شتا لنگ هم تر نشد نقلست که آنحضرت روزی در راهی که گذشت  
 جماعه فقر ملاقات واقع شد همه پریشان و گرسنه چون آنحضرت را دیدند عرض حال نمودند  
 اما عیال داریم و در نهایت افلاس جبران دور مانده ایم برای خدا دستگیری فرما حضرت فرمود  
 وید که انشاء الله تعالی از امر و زحمتی خواهد شد و لیکن بر جاده مشرع شریف  
 تقاضاست بوزیر چون در ویشان بجا نماند خود رسیدند چه می بینید که در خانه ایشان  
 انواع طعام لذیذ بخته زنان ایشان موجود کرده اند و بدست هر کدام دینار های بسیار اند  
 رسیدند که این زرا را بجا یافتید گفتند خصصه آمد و دینارهای بسیار بایان براد گفت چون  
 او بران شما بیایند و پرسند بگوئید که فقیری از یاران حضرت شیخ عبدالواحد قدس ه العزیز  
 با بایان داد و گرفت جماعه فقر در عجب ماندند و ازان روز از شدت عسرت افلاس شتاب  
 فتنه و تباگر گشتند پس بعضی زنان شان بگردان خود می گفتند که حیث از خدمت چنین سیر  
 و نصیبه نهانست و بیوی خواستید و بدان گفتا نمودید بایسته که نعمتین که عیال و دانی  
 حاصل میکردید نقلست که آنحضرت در او اخر عمر جاری شده بحسد که قوت برخاستن نبود

و یا را می حرکت نماز روزی وقت نماز آمد خادمی حاضر نبود که وضو بگیرد آن حضرت در  
 فرمود که آئی مرا آنقدر وقت عنایت فرما که وضو بگیرم نماز را که بعد از آن حکم تست  
 حضرت شیخ فی الحال صحت یافت چنانکه وضو نماز نماز خود کرد و چون بفراش بازگشت  
 با چنان باریش چنانچه بود پس سبت و بیفت ماه صفر سنه یکصد و هفتاد و بیفت هجری  
 صلوات اللہ علیہ سلم رحمت حق بیست چنانچه این دعا گوی و ایشان تاریخ آنحضرت از اولیای کما  
 بود یافته رضی اللہ عنہم سراج الواصلین حضرت خواجه فیض مقدس اللہ سرورہ الغر  
 باو شاه اهل حقیقت آن ماه سپهر معرفت آن صاحب لایت آن آفتاب فلک لایت آن در  
 و بر عروق آن سر شیمه گرم و احسان آن امام اشریت آن مقتدای ملت آن سراج الاقطاب  
 آن ارشاد الانبیاء آن از عالم دوی محترم و مراض سراج الواصلین خواجه فیض  
 قدس اللہ سرورہ الغر زبوا علی کنیت و بیست و ابی الفضل نیز میگوند و از مشایخ کبیر  
 و سرور روزگار بود و خیر و فقر و ادرات از قطب المشایخ حضرت شیخ عبدالواحد قدس  
 سرور الغر نیز پیشیده و از ابی غیاث بن منصور بن عمر سلمی کوفی قدس اللہ سرورہ الغر خلافت  
 وار دو هومن حضرت محمد بن مسلم و هومن حضرت محمد حبیب نوفلی و او از حضرت حمید  
 معظم قریشی و او از حضرت امیر المؤمنین خلیفه رسول رب العالمین شیخ العقیق قائل آن  
 و الرزینق ابی بکر بن الصدیق رضی اللہ تعالی عنہ و آن حضرت دامک پلاس پوشید  
 و صاحب الدهر بماندی و از تیم خدای عو و بل چندان گریستی که هرگز نظر بروی افتادی در آن  
 شدی نه چندان آتی و از آن روز که مرید شد روی اهل دنیا ندید بلکه برای کمال دنیا میرفتند  
 بدان ماه نرفت و اگر احیانا از روی سهو چنان اتفاق افتادی وی جامه خود را بر روی  
 میداد و میگفت که مبادا خاک راه اهل دنیا برین جامه افتاده باشد و آنحضرت صاحب  
 و کرامات و عظمت بود بعد از سه فاقه و گاهی بعد از چهار و پنج فاقه افطار کرد و پانصد  
 رکعت نماز هر روز بر گزارد و نیز هر روز دو ختم قرآن نمودی در روزیکه فاقه بخ  
 و او مگر یک تن از خصم که آن جهود بود او گفت من طلا بسیار دارم آن بسیار آنحضرت

صلوات اللہ علیہ سلم رحمت حق بیست چنانچه این دعا گوی و ایشان تاریخ آنحضرت از اولیای کما  
 بود یافته رضی اللہ عنہم سراج الواصلین حضرت خواجه فیض مقدس اللہ سرورہ الغر  
 باو شاه اهل حقیقت آن ماه سپهر معرفت آن صاحب لایت آن آفتاب فلک لایت آن در  
 و بر عروق آن سر شیمه گرم و احسان آن امام اشریت آن مقتدای ملت آن سراج الاقطاب  
 آن ارشاد الانبیاء آن از عالم دوی محترم و مراض سراج الواصلین خواجه فیض  
 قدس اللہ سرورہ الغر زبوا علی کنیت و بیست و ابی الفضل نیز میگوند و از مشایخ کبیر  
 و سرور روزگار بود و خیر و فقر و ادرات از قطب المشایخ حضرت شیخ عبدالواحد قدس  
 سرور الغر نیز پیشیده و از ابی غیاث بن منصور بن عمر سلمی کوفی قدس اللہ سرورہ الغر خلافت  
 وار دو هومن حضرت محمد بن مسلم و هومن حضرت محمد حبیب نوفلی و او از حضرت حمید  
 معظم قریشی و او از حضرت امیر المؤمنین خلیفه رسول رب العالمین شیخ العقیق قائل آن  
 و الرزینق ابی بکر بن الصدیق رضی اللہ تعالی عنہ و آن حضرت دامک پلاس پوشید  
 و صاحب الدهر بماندی و از تیم خدای عو و بل چندان گریستی که هرگز نظر بروی افتادی در آن  
 شدی نه چندان آتی و از آن روز که مرید شد روی اهل دنیا ندید بلکه برای کمال دنیا میرفتند  
 بدان ماه نرفت و اگر احیانا از روی سهو چنان اتفاق افتادی وی جامه خود را بر روی  
 میداد و میگفت که مبادا خاک راه اهل دنیا برین جامه افتاده باشد و آنحضرت صاحب  
 و کرامات و عظمت بود بعد از سه فاقه و گاهی بعد از چهار و پنج فاقه افطار کرد و پانصد  
 رکعت نماز هر روز بر گزارد و نیز هر روز دو ختم قرآن نمودی در روزیکه فاقه بخ

هفتم

از غیاث

سو گند خورد و جهود گفت من هم قسم یاد کرده ام تا از زمین نیاری خوشنود نشوم حضرت  
 سراج الواصلین الحاح و عجز نمود جهود گفت چون منت با نمودی پس برو که در طباق قفا  
 من همیانی پُر از زرت است آزار بدست خود آورده بین ده تا سوگنم دروغ نشود  
 چنان نمود و هی سرش باز کرد تمام زبر آمد جهود گفت در دین تو صحبت بگو بعد  
 از آن از تو خوشنود شوم حضرت فرمود چه دیدی که مسلمان می شوی گفت همیالی  
 من پُر از رنگ بود نگاه داشته بودم که در تورت خوانده ام که در دین حضرت محمدی  
 صلی الله علیه و سلم تو به هر که قبول افتد اگر خاک بدست گیرد زگر در این حجره  
 کردم که راست و بر حق است بعد از آن از دولت آن حضرت جهود مسلمان شد  
 پس آن سراج الواصلین بگفته رسید و با محبت الاسلام حضرت امام اعظم  
 ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه صحبت داشت و اولیای بسیار را دریافت و باز به بصره  
 رفت تا در خدمت قطب الاقطاب حضرت خواجه حسن بصری قدس الله سره الغزالی  
 مشغول شود چون نزدیک رسید شنید که حضرت خواجه وفات یافت در گریه شد  
 پرسید چرا گریه میکنی و اکنون گریستن چه سود دارد اگر اراده داری برو پیش قطب المشائخ  
 حضرت شیخ عبدالواحد بن زید که مرید و خلیفہ کامل آنحضرت است و مرقد حضرت  
 محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و علی المرتضی کرم الله وجهه او پوشیده و امر  
 شش در ویش کامل در زمانه نیست و خواجه حبیب عجمی یار اوست که هر روز  
 بخدمت او می آید و بطلوب خود میرسد چون این مقدمه را شنید خاطرش برید  
 آن حضرت طمید و غم پای بوی مصمم گردید و روان شد و سعادت ملازمت  
 دریافت بعد لطف بیغایت آن حضرت فرمود که فیض از همه چیز است از آن  
 که در دیشی بے خویشی و خاموشی است آن اختیار کن و در تمام مصیبت خود با شکر  
 و در همه جا و همه وقت خدای عزوجل را حاضر و ناظر دان که نامت از او در محبت

ثبت افتاده و دوست خدا شدی بعد آن احوال آن حضرت بجای رسید که قطب نامه  
 گشت و بسیار آن بطلوب حقیقی رسانید تقاضاست از فضل سراج که وزیر هارون رشید بود  
 وی روایت میکند که من با هارون رشید در مکه و مصلحه رفتم چون حج بجا آوردم هارون پرسید  
 که اینجا اگر مردی باشد از مردان خدا سعادت ملازمت او در یابم گفتم عبد الرزاق صنعانی  
 هست بخدمت او رسیدیم بعد از زیارت او هارون بمن اشارت کرد که ادرا به پرس  
 تا حاجت و ام و ادنی و در او زوی پرسیدم قبول کرد که آری هارون گفت که و ام و بگذارید  
 و امش و او ندباز هارون گفت ای فضل بنوز دم تقاضا دیدن مردی  
 دیگر میکند گفتم سقیان بن عقبه اینجا است پیش او رفتم بعد از گفتگو  
 همان تقریب و ام و ادای آن مذکور شد او نیز همان سخن گفت و ادای دین  
 خود قبول کرد و هارون فرمود که و امش بگذار بچینان کردند باز هارون گفت ای  
 فضل بنوز دم تقاضا دیدن مردی دیگر دارد و فضل را یاد آمد گفت حضرت  
 خواجہ فضل بن عیاض قدس الله سره الغزالی که امر و سراج الواصلین است اینجا است  
 بلازمت او رفت در خدمت خواجہ فضل بن عیاض درون حجره ملاوت قرآن  
 مجید مشغول بود و این آیت می خواندندم حسب الذین اجرخوا السیئات ان محاسبهم  
 کالذین آمنوا و عملوا الصالحات چون این آیت بگوشش هارون رسید رسید  
 گفت حضرت همین بسنده است آن حضرت در حجره بود فرمود بیای با ایست و امیرالمؤمنین  
 گفت امیرالمؤمنین هارون رشید است فرمود بیای با ایست و امیرالمؤمنین  
 هارون گفت یا حضرت بجهت شفاعت نفس خود آمده ام و اطاعت و محبت است  
 انگاه حضرت چراغ بگشت و در حجره بگشتاد و خود در گوشه با ایستاد هارون در آمد و حضرت  
 را می جبت تا در تاریکی و امش با نام مبارک آنحضرت رسید خواجه بانگ زد و گفت  
 آه دست ازین نرم تر ندیده ام اگر از آتش و دوزخ رهائی یابد هارون بگریه شد و گفت



ای خواجہ را و عظمی کن فرمود ای امیر المومنین پدیرت که عم حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم است که در نظام و باطن همه در تسلیم بود نقل است که آنحضرت پنج خلیفہ داری  
از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امارت توفیقی روزیست نمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امارت ابراهیم اویم و شیخ محمد بن زبیر الشیرازی و خواجہ بشر جانی و حضرت شیخ ابی جبار  
فرمودی عم یک نفس تو در طاعت بہتر از ہزار سال امارت غلظت است الا ان الامام ابراہیم عبد اللہ بسیار قدس اللہ سرہ ترجمہ نقل است کہ آنحضرت سوم ہاہ پنج الاول  
یوم القیامت نہ اتمہ گفت یا خواجہ برین زیادہ کن فرمود من می ترسم کہ این روضہ سبع وثمانین و مائت من حجرۃ النبی صلی اللہ علیہ وسلم بر جنت حق پیوستہ فرقد منور حضرت  
تو با کشش دونخ گرفت ارشود از خدا ترس و حق خدمت او بہتر ازین نگاہ ہر بار بعبادت بیت الحرام اندر جنت علی قریب روضہ مقدسہ حضرت خدیجہ الکبریٰ رضی اللہ عنہا  
بارون گفت یا خواجہ چیزے دام داری فرمود آری دام خداوند است کہ در اداست و این دعا گوئی تاریخ وفات آنحضرت بالہام ربانی قطب جهان بودہ یافته است  
آن مشغول ام حق تعالی قبول کند ہارون رشید بدرہ ہزار دینار پیش آنحضرت شد عنہ و منہم غوث الاعظم سلطان ابراہیم دہم بن دہم قدس اللہ سرہ اعلم  
نہا و حضرت خواجہ فرمود ای امیر المومنین پند ہای من ترا ہیج سود نکردند من ترا ہیج سلطان دنیا و دین آن مقرب حضرت رب العالمین آن جهان عظمت و شہادت  
میخوانم تو را در بلای اندازی ہارون گریہ کنان از پیش آن حضرت بیرون آمد و فضیلت عالم فیض و کرامت آن عارف ربانی آن محبوب سبحانی آن سراج کاملین آن کلان الوالین  
بن روح را گفت کہ ملک بحقیقت خواجہ فضیل است نقل است از ابوعلی از می قدس در ذہب فرمودہ برہمہ عالم حضرت غوث الاعظم سلطان ابراہیم دہم قدس اللہ سرہ الغریر  
سہ کہ گفت تہی سال خدمت آنحضرت کردم و گاہی ہم ندیدم مگر روزی کہ پسر آن حضرت آن حضرت ابو سحاق است و نسبش ابراہیم بن دہم بن سلیمان بن منصور  
شیخ علی نام بر جنت حق پیوست و آن پسر والا گہ زہد و عبادت و تقوی بسیار داشت و صاحب بن عبد اللہ بن امیر المومنین امام الادریسین حضرت فاروق عادل عمر بن خطاب  
روزی بسجد اطرام نزدیک چاہ فرموشستہ بود کہ خوانندہ این آیہ میخواند و یوم القیامت اللہ تعالی عنہ یعنی ست و در انواع معاملات و اطوار حقائق حظی تمام داشت و مقبول  
تری انجمن الی آخرہ او بشند و جان بداد رحمت اللہ علیہ بخدمت خواجہ خود التماس کرد او بخت و من جمیع اولیای او مشایخ وقت خود بودہ و حق فرمودہ و ارادت از  
کہ سبب تبسم در چنین حال کہ ہنگام گریہ است چه بودہ فرمود ہر کاری را کہ حق دوست احوالین حضرت خواجہ فضیل ابن عیاض قدس اللہ سرہ الغریر پوشیدہ و حضرت  
من نیز دوست دارم و ہر چه او خوش نمود است من چگونہ خوش نمود نشوم نقل است از چهار و پنج فاقہ افطار بسپوہ و ترہ صحرائی میکرد و گاہی بسپوہی کہ او را بہ ملک  
کہ آن حضرت با شخصی فرمود کہ چون ترا گویند حق را دوست میداری خاموشی و میفرمود کہ ہر کہ خدای عزوجل را دوست میدارد باید کہ از لذات زبان دیگر  
اگر گوئی نہ کافر باشی و اگر گوئی بلے افضل تو قبیل دوستان نامہ نقل است کہ حضرت و خوشی مطلق ترک گیر و شکستگی حاصل کند و روزیکہ ساقہ در جنت  
خواجہ را پرسیدند اصل دین چیست فرمود عفتل گفتند اصل عقل چیست فرمود حضرت شدہ نماز شکرانہ بسیار کرد و شبہا خواب نکرد و ہمیشہ با فقر و عنایت  
گفتند اصل حلم چیست فرمود صبر و فرمود کہ جلد بدیبا یک خانہ حج کرد و کلید شست و صحبت داشتہ و جامہ پونہ پیوستیدی و پای برہنہ گشتہ و دانگے و درے  
دوستی دنیا کردند و نیز آن حضرت فرمود تو کل آنست کہ بغیر اللہ جل شانہ امیری قبول نکردی و در ریاضت و مجاہدہ سعی بلیغ نمودی بزرگے در مدحش خوب گفستہ

تسک آنکه آن و آنچه بود و البته تمام ساعده مقام و سادله قانی افضل متبا ببا العاده  
 این آدم ملک مستو کما بقولت که حضرت با امام اعظم ابوحنیفه که فی رضی الله عنان چون لون بشتره و در پیشتر بدید بزبان رانده که من ترا از برای تنفس احوال قلندر  
 نیز صحبت داشت چنانکه قول حضرت امام اعظم است سیدنا و سیدنا ابراهیم آدم بودم تا که از دخیلی رسیدی بیخ معلوم نشد وزیر زمین خدمت بپوشید گفت  
 او سیادت از کجا یافت امام فرمود از آنکه او را نماز خدمت خدای تعالی مشغول بودم بنده حکم بجای آورد و لیکن حقیقتش معلوم نمودم آتش غیرت در نهادم افتاده است  
 و با بکارهای دیگر و سید الطائفه حضرت خواجہ جنید بغدادی قدس سره گفت من آن بجهت مقید گردید تا در و نماز و اطهار نماید وزیر بضرورت پیام گزاری نمود و هر چند قلندر  
 ابراهیم آدم و سبب ظهور آن برگزیده عالم و مقبول محبوب در عرصه عالم شهود که از صریح معلوم ساخت سلطان از شماعش باره خاموش ماند و فکر رفت بعد از آن  
 عجایب روزگار است اکنون بضرورت نگاشتمی آید بعد از آن بحالات و در پیش طلبید و بنشانند و حسب و نسب او تحقیق کرده فرمود که ای قلندر خاطر خود  
 می پردازد و آن در کتب سیر و تواریخ معتبر چنان رقم گشته حکایت که در بزرگ از آنکه بزرگ منی اگر نسبت با تو کنم بیخ مضائقه نیست لیکن چند روز صبر تا با بگر  
 آدم نام قلندری بود صحیح النسب فاروقی مرقوم الصدروی سیرکنان در شهر بلخ است درین امور باید نمود که در جواب میدهم ازین سخن قلندر شاهان شد بکاشان  
 و بیرون شهر کاشانه فقیرانه ساخت و سکونت ورزید روزی برای بایستاج رفته پس بعد از سه چهار روز باز بخدمت سلطان رفت و سلام کرد و نشست سلطان  
 بود اتفاقا قدح شاه بلخ از سیر بلخ برگشته می آمد و اهتمام بسیار شد و آدم قلندر که با وزیر هر چند رود و بدل نمود و بیخوست که دختر خود با وی دهد بیخ وجه قبول نیس کرد  
 تا محافه سوزاری دختر باو شاه در برابرش رسید با وی تند بوزید که پرده محافه بیخوست حالا از خلاف اقرارند است است وزیر گفت که باو شاه خبری نگویید من آدم و بهر طریق  
 و نگاه قلندر بطاعت زیبایش که رشک جوین بود بیفتاد و بهزار جان عالم پس وزیر فکری کرد و در سر کار سلطان مردار دیدی بود که بنگانی او دیگر مردار یک  
 و طاقت از دست رفت تا بد سرای باو شای آمده و تا دیر بایستاد و در این امور بسیار در پیش آدم قلندر گذشت و گفت حالا ضرورت است که حرفت پوشیده  
 و اندرین محافه بود گفتند که این سرای شای است و درین محافه دختر وی است قلندر متوجه گردید وزیر گفت که کتخدانی دختر سلطان موقوف بر اینست که با مردار یک  
 سیر بلخ رفته بود ازین حرف قلندر در کفایت و بدر بارعام سلطان آدم سلطان  
 مقابلش بایستاد و سلام بجای آورد سلطان بید و یاد وزیر گفت که ازین  
 تا چه احتیاج دارد وزیر پیش قلندر رفت و پرسید قلندر هیچ نه رسید آنچه با جاب بود  
 و بی محافه گفت که بسلطان بگو که دختر رضای خدای زنی دهن ازین سخن مردار  
 گشت و بدو بیخ جواب نداد و برگشته پیش سلطان آمد و بجای خود بایست  
 رب العزت رسید امده حضرت خود در حضرت خداوند قبول افتاده اکنون هر چه

تسک آنکه آن و آنچه بود و البته تمام ساعده مقام و سادله قانی افضل متبا ببا العاده  
 این آدم ملک مستو کما بقولت که حضرت با امام اعظم ابوحنیفه که فی رضی الله عنان چون لون بشتره و در پیشتر بدید بزبان رانده که من ترا از برای تنفس احوال قلندر  
 نیز صحبت داشت چنانکه قول حضرت امام اعظم است سیدنا و سیدنا ابراهیم آدم بودم تا که از دخیلی رسیدی بیخ معلوم نشد وزیر زمین خدمت بپوشید گفت  
 او سیادت از کجا یافت امام فرمود از آنکه او را نماز خدمت خدای تعالی مشغول بودم بنده حکم بجای آورد و لیکن حقیقتش معلوم نمودم آتش غیرت در نهادم افتاده است  
 و با بکارهای دیگر و سید الطائفه حضرت خواجہ جنید بغدادی قدس سره گفت من آن بجهت مقید گردید تا در و نماز و اطهار نماید وزیر بضرورت پیام گزاری نمود و هر چند قلندر  
 ابراهیم آدم و سبب ظهور آن برگزیده عالم و مقبول محبوب در عرصه عالم شهود که از صریح معلوم ساخت سلطان از شماعش باره خاموش ماند و فکر رفت بعد از آن  
 عجایب روزگار است اکنون بضرورت نگاشتمی آید بعد از آن بحالات و در پیش طلبید و بنشانند و حسب و نسب او تحقیق کرده فرمود که ای قلندر خاطر خود  
 می پردازد و آن در کتب سیر و تواریخ معتبر چنان رقم گشته حکایت که در بزرگ از آنکه بزرگ منی اگر نسبت با تو کنم بیخ مضائقه نیست لیکن چند روز صبر تا با بگر  
 آدم نام قلندری بود صحیح النسب فاروقی مرقوم الصدروی سیرکنان در شهر بلخ است درین امور باید نمود که در جواب میدهم ازین سخن قلندر شاهان شد بکاشان  
 و بیرون شهر کاشانه فقیرانه ساخت و سکونت ورزید روزی برای بایستاج رفته پس بعد از سه چهار روز باز بخدمت سلطان رفت و سلام کرد و نشست سلطان  
 بود اتفاقا قدح شاه بلخ از سیر بلخ برگشته می آمد و اهتمام بسیار شد و آدم قلندر که با وزیر هر چند رود و بدل نمود و بیخوست که دختر خود با وی دهد بیخ وجه قبول نیس کرد  
 تا محافه سوزاری دختر باو شاه در برابرش رسید با وی تند بوزید که پرده محافه بیخوست حالا از خلاف اقرارند است است وزیر گفت که باو شاه خبری نگویید من آدم و بهر طریق  
 و نگاه قلندر بطاعت زیبایش که رشک جوین بود بیفتاد و بهزار جان عالم پس وزیر فکری کرد و در سر کار سلطان مردار دیدی بود که بنگانی او دیگر مردار یک  
 و طاقت از دست رفت تا بد سرای باو شای آمده و تا دیر بایستاد و در این امور بسیار در پیش آدم قلندر گذشت و گفت حالا ضرورت است که حرفت پوشیده  
 و اندرین محافه بود گفتند که این سرای شای است و درین محافه دختر وی است قلندر متوجه گردید وزیر گفت که کتخدانی دختر سلطان موقوف بر اینست که با مردار یک  
 سیر بلخ رفته بود ازین حرف قلندر در کفایت و بدر بارعام سلطان آدم سلطان  
 مقابلش بایستاد و سلام بجای آورد سلطان بید و یاد وزیر گفت که ازین  
 تا چه احتیاج دارد وزیر پیش قلندر رفت و پرسید قلندر هیچ نه رسید آنچه با جاب بود  
 و بی محافه گفت که بسلطان بگو که دختر رضای خدای زنی دهن ازین سخن مردار  
 گشت و بدو بیخ جواب نداد و برگشته پیش سلطان آمد و بجای خود بایست  
 رب العزت رسید امده حضرت خود در حضرت خداوند قبول افتاده اکنون هر چه

مراد تست پامن بگو تا بهینک برسام ادهم قلندر چون مژده نیک شنید خوشوقت گردید  
 کار بجای خود بماند و بر حضرت سلام کرد و گفت ای پیاپی خدا از پنج چرا بازداشتی میترس  
 که مباد ساعتی بر بیکاری بگذرد و از دعا فرودمانم حضرت گفت علیه السلام که ای درویش  
 اگر نه از سال آب از دریا بیرون می ریزی هرگز نمی شود بهتر آنست که مطلب خود را  
 نمائی تا خدا تو را چل آسان فرماید ادهم قلندر تاملی باجرامی سرگذشت پیش حضرت بیان نمود  
 حضرت فرمود علیه السلام که خاطر جمع دار و بنشین تا بحکم الهی چندان مراد بر  
 میریزم که برگرفتن نتوانی قلندر قبول کرد و شبست حضرت غائب شد همان لحظه  
 از دریا بجنبید و پیش از مراد رسید صدق بیرون ریخت تا بنگ از غیب دادند که ادهم  
 قلندر برگردید و با چند آنکه خواهی قلندر سجده شکانه بجا آورد و صد فاراب شکست  
 و از آنجمله یکی دوازده مرادید پیشال بیضیه که بختک که هرگز بکس شاه میسر نشده بود برگرفت  
 و هرگز او در کلاه نهد که بر سر دشت پنهان کرد و شتاب پیش رو آمد و پاره بپا سو و تا  
 بر رسید و بنام او را مشغول شد حتی که وقت بارعام سلطان گشت برخاست و پیش  
 سلطان آمد و بعدش هر دوازده مرادید که در سر دشت از زیر کلاه بر آورده حضور  
 ریخت و گفت تو یک مرادید میخواستی خدای من چندان مرادید من عنایت فرمود  
 که اگر میدیدی حیران می شدی لعل این دوازده مرادید از آنجمله بر آورده ام برگزیده  
 و فاما سلطان چون بدید متحیر بماند پس بضرورت آن مرادید با گرفت و با وزیر مشور  
 نمود که حالا چه باید کرد وزیر گفت این ممکن نیست که نسبت دختر پادشاه منظم  
 واقع شود و در اثنا بان نام با نیت مشهور گردد سلطان گفت که مرادرس جا  
 خود است از آنکه این درویش بسیار با عظمت می بینم نشود که بدعائی بکند و از غم  
 پیشانی دیگر حاصل نیاید وزیر گفت که حالا خود سلطان از بارعام برخیزند و در  
 روند من و آن درویش ناچار سلطان از تخت برخاست و رفت و زن

قلندر گفت که ای نامراد تو در خیال مجال افتادی که هرگز بوقوع نمی آید دختر پادشاه  
 بان را پیش بچو تو مفلوک که خدا کرد و او دارد که هم بستر شود بهتر آنست که از بنیاد و روشوی  
 جان خود سلامت بری و الا نمی رسد بر تو که می رسد قلندر گفت ای خدا تا ترس من  
 دوست از جان شسته ام اما تو که حصار حاضر و ناظر و قادر مطلق میدانی  
 سر انجام خود چه کردی که او را در میان داده حشرات و حدگی اظهار میسازی  
 هرش می ترسی وزیر ازین حرف در غضب آمد و بچو بداران اشارت نمود تا بشدت  
 زده زده بدر کردند و منع نمودند که او را باز اصلا آمدن ندهند ادهم قلد در حیران  
 امید زاری کنان بکاشانه خود آمد و در تمام نشست اتفاقاً ساعتی نگذشت که  
 سلطان بیمار شد و در و شکم پیدا کرد دید هر چند علاج کردند سود نشد و بطرفه العین  
 بداد و خلقه در محل سلطان افتاد و قیامت قائم گردید و بر سلطان عجب حالتی  
 داد که نصیب کس مباد آخر سلطان وزیر را طلبید و آنچه تا سرگفتنی بود گفت وزیر  
 و سرنگون کرده ماند چون بدیدند که ملامت بعد انصرام کار فائده ندارد ناچار  
 شش ماند و بر اے تجیز و تکفین و تا کید نمود تا تا اندک زمانه فحش و آه است  
 در بلده که جای دفن مقرر کرده بودند بر دند و بخاک سپردند و گرد بگردش  
 پرده با بر پا نمودند و سائمانها بر انداختند و مجبور و عود و سوزها تعصبیه کردند که  
 بیایان از بولیش معطر گردیده و تر آن خوانان بعد و نشانند تا بر وحش  
 ناپند پس در اندک فرصت ظلمت شب پیدا شد قنادیل اندرون و بیرون  
 خفتند چند آنکه اندر شب و روز خلق در گمان افتادند و بر اے چو کی و پاسبانی  
 مسلح برگرد سر آورده آنقدر نشانند که با در گذری مانند بچیرین منوال نصف شب  
 دره بود که آتش عشق اندر سینه ادهم قلندر شعله زن گردید و او را بر بستر صبور  
 نداد تا از تکلیف غربت بر حسیست و کلنت در دست گرفت و بسوی مقبره

و در خوابش می دید و نزدیک سر او پاره سیدان دران چین کار ساز حقیقی خوابی برنگه با  
 و غیر با چه اندرون و بیرون هر که بود در چنان بگماشت که گویا مرغ روح شان از نفس  
 شان بریده است او هم قلند چون چنین بیدار وقت را غنیمت دانسته از جا  
 سر برده را بشکافت و درونش رفت و بسرت قبر معشوقه خود بکشد و کالبد  
 از صندوق بر آورده و آن گویا به بیست اصلی باز درست نمود و وی را بر داشته  
 خویش آورد و پشت او پاره او را تکیه کرده نشاند و بر او رویش حیرانی برافروخت  
 خود بمقابله اش نشست و بنظر او او مخلوق گردید تا یکپاس می گوییم بچالش دوخته  
 عاقبت حکیم مطلق حکم را از جای در جوارش آورد که وی از دیاری آمده بود و میخورد  
 در شهر و دور از قلعه بسته دید در پی آن شد که جائی سپید اشود تا باقی  
 در اینجا بگذراند بناگاه نور چرخ خانه او هم نمایان گردید و دانست که آستانه  
 خواهد بود و اینجا آمد او هم قلند چون صدای پایش شنید تیر سید و بخاطر آورد که  
 جا سوسان ملک باشند که در پی تجسس آمده اند بدین سبب مضطرب الحال گردید  
 درون تبه خانه که هم اندان خانه داشت فرورفت و دختر ملک را بعنوانی که بود  
 گذاشت تا آن حکیم فیلسوف زمان در رسید خانه خالی دید چپ و راست نگاه  
 چه دید که پرچم ادعای مجسم بے همتا نقش دیوار شده مانده است حیران  
 تا در پی مصحف چهره او را مطالعه کرد و ملاحظه نمود تا تحقیقش گشت که در  
 مرض سکنه مستولی شده است نشتری با خود داشت بر آورد و در گوش  
 بر آورد آن تلج المستورات ازان مرض اندر طرفه العین خلاصی یافت بقدر  
 از سر تو زنده گشت و چشمش بکشد و در بیگانه را بر پهلوی خود نشسته دید روی  
 و گفت پدر است بگو که من اینجا چگونه آمدم حکیم گفت اے دخت  
 ازین ماجرا واقف نیستم از آنکه از دور دست آمده ام بخوابم که بشنوم در

شده دیدم و شب نیز بسیار گذشته بود در تقصص جائی شدم که بقیه شب  
 در اینجا بگذراند و در وقتی چرخ این خانه بنظر او آید راهی شدم و در اینجا آمدم  
 خانه خالی یافتم اندرون در آمدم و در پی تقصص شدم تا صاحب خانه را بسیار  
 روی خصمت ماندم گیرم بناگاه تر ابدان حالت دیدم که هیچ حس و حرکت نداشتی  
 که ترا عارض شده بود و در باقیم و خلاصی کردم الله تعالی  
 عظمای کامل عطا نمود و از سر نو حیات بخشید حقیقت آنیست اکنون تو احوال خود  
 می گوئی تا معلوم کنم که چه کسی و از کجائی و چه معامله پیش آمده است درین حرت  
 حکایت بود که او هم قلند سر از در سر برده بر آورده تا به بلند که گفت گویا  
 است چه بیند که مروی سفید پیش پاکیزه سیرت و صورت نشسته است با همان  
 می گوییم سخن میکنند بخوشحالی تمام بیرون بر آمد و بران حکیم سلام کرد و برایش  
 حکیم دانست که وی صاحب خانه است استفسار حالش کرد او همچو قلند  
 می بیان نمود حکیم ساعتی در تفکر ماند پس تسلی او نمود و عقدی  
 در اندک فرصت صبح صادق بدست از ایشان درخ شد  
 در زبید نمودی گذرانند تا بلطف قادر لم نزل  
 صاحب فطرت و صاحب جمال بادشاه صورت و معنی از ایشان بوجود آمد که  
 با مادر خود داشت وی را ابراهیم نام کردند و پرورش مینمودند تا چند سال  
 می گذشت که در می شاه بلخ برای سیری سوار شده بود گذر  
 خان کتب خانه افتاده که آن غوث الاعظم در اینجا خواند و سلطان عاوت  
 می خواندند در آن کتب خانه ایستاده می شد و معلم  
 می داد و طفلان را خلاصی میدادند و حضور خود در آن کتب  
 در آن چین بر سنت سنیه خویش بر در کتب خانه

بایستاد معلم را طلبید و چیزی بداد و حضور خود هر یک طفل را با نمود چون توبت حضرت  
خوش آنم رسید ملک جمال جهان آرای او که بدید بنر دل فریفته گشت از آنکه مشایخ  
دختر پاک و پارسای او بسیار داشت تا چاروشیم خواند و جنبینش بوسید پیش  
بر اسپ نشانند و از معلم مکتب پرسید که این پسر کیست گفت پسر قلندر صاحب عظمی بنا  
که هر صبح می آرد وقت خلاصی طفلان خود مش آید و این طفل همراه بر سلطان گفت که  
که من این را با خود می برم چون پدرش آید طمانینت او بنامی و پیشم بفرست معلم قبول  
پس سلطان معلم را چیزی بسیار از نقد و جنس داده خصت نمود و حضرت را با خود گرفت  
بگرفته بدولت خانه در آمد و محل رفت و دی را پیش مادر آن دختر آورد و مادرش  
چون وی را بدید در کنار گرفت و از جان خود عزیز یافت و با عسز او اگر مشایخ  
بخواست تا وقت خلاصی طفلان او هم قلندر برای آوردن پسر خود بکتاب  
آمد پیش از آنکه از معلم پرسید معلم وی را از دور دیده پیشتر آمد و تمامی  
باز گفت قلندر مطلع آن حال بود و نظرابی نکرد و همان ساعت پیش شاه  
سلطان منتظر مقدم آن یگانه معبود با خوش الا عظمی نشسته بود که قلندر در  
و حقوق ادب بجا آورد دست بسته بایستاد سلطان هر چند که و بر ابعده  
دیدت ساخت و تقسیم نمود و به پهلوی خود نشاند و در لجوی بسیار کرده او هم گفت  
از آمدن اینجا بخدمت شما خیر از برون این پسر دیگر مطلب نبود از آنکه مادر  
الفت تمام بدو داد و اگر همین ساعت که هنگام خلاصی او دست از مکتب پیش  
نرسد خود را هلاک کند شاه گفت که مادر او چه نام ولید و از خاندان کیست برای  
راست بگو قلندر هیچ حرف ساختگی در میان نیس آورده از ابتدا تا انتها هر چه  
بود یک یک بیان نمود سلطان چون خبر حیات دختر یافت سجده شکر نمود و فرزند  
آورده بخوشحالی تمام برخواست و در محل رفت و این فرود غیر مترقب با در خدمت  
بمزم بر سر کرده می آوردی و بغرضی و بهای آن را نمی بفرمادی نمی خود خود

در روز جمعه بمسجد حاضر شدی و نماز خواندی و باز درون غار رفتی بعد چند روز آنجا بجا  
 مغطه رسید و بخدمت سراج الوصلین خواجہ فضیل مشرف گردید و آنچه مطلوب بود  
 حاصل نمود **نقل است** که آنحضرت در جوانی توبه کرد و پیش از آنکه شاهی بلخ ترک نماید  
 روزی از لعل تکه گریبان و روزی از ترکش و روزی از انگشتری دست بخرید  
 از چای پنج چیز که با خود داشت آوازی شنید که ای ابراهیم ترا پروردگار از بهر آن  
 دنیا نیا فریده است بلکه بر کار دیگر و همچنان آهوی صحرا متکلم می شدند این حال  
 بردش جایگزین بود و در شب روزان درین اندیشه بسر می برد عاقبت سرانجام کا  
 آن شد که قطب الاقطاب شد و جهانی را بطلب حقیقی رسانید **نقل است** که چو  
 آن حضرت ترک شاهی توران کرده بویران آمد در آنجا ساکن شد بوقت صبح  
 صدای نوبت تقارخه شنید که بنام پسر آنحضرت می نواختند و در آن غوث الاعظم  
 سبحان الله وقتی بودی که این نوبت بنامم بود و بهر آن انا آوازی از نوبت بگو  
 آن حضرت رسید که بر فلک الافلاک در عالم سموات می زدند با تفت غیبی آواز داد  
 که حکم الهی است که چون خطر بد ابراهیم آمده است از امروز بنام ابراهیم اید  
 در عالم ملکوت تا قیامت بهفت اطباق سموات نوبت می زده باشند **نقل است**  
 که وقتی آن حضرت ترک شاهی نموده بر آمد در اثنای سیر گذرش بر سر و جلد افتاد  
 بر کنار آن درویش اقامت داشت صاحب هر دو ورع و صوم بر خود لازم کرد  
 چون وقت افطار شدی او را از عالم غیب یک طبق طعام فراد رسیدی آن حضرت  
 تمام روز با زاهد صحبت داشت چون وقت افطار آمد آن زاهد بر سر معبود طبعی فر  
 و برای آن حضرت ده طبق حاضر شدند زاهد را غیرت دامن گیر شد گفت الهی من  
 اعتماد تو کل بر لطفت کرده و در کناره دریا مقیم شدم برای من یک طبق و بر  
 خاطر این همان عزیز که امروز فقیر شده شسته است چیست که ده طبق طعام رسیده

با تفت آواز داد که ای زاهد تو مفلس بودی و اینقدر هم توبه شوی بعد از تردد و  
 سوال بسیار بر رسیدی ترا این مقدار بس است و این عزیز که در محبت من بادشاهی  
 دریاخته است و در این نسبت آن همه شوکت هنوز بسیار کم است و دیگر تا بدو از ان ابراهیم  
 که مراد دوستان خود صد هزار گنوه اسرار در میانست **نقل است** که چون آن غوث الاعظم  
 در صبح آنجا بزرگی از عالم غیب پیدا شد و اسم اعظم الهی بدو آموخت  
 بهر آن ساعت از عرضش تا تحت اثری انگشترش گردید پس حضرت خواجہ  
 حضرت علیه السلام در رسید و گفت ای ابراهیم آن برادرم بود الیاس که اسم اعظم  
 توست آموخت و من نیز رضعت ترا دهم امیدوار باش که از یادوست آن زود بطلب حقیقی  
 میرسی **نقل است** که وقتی آن حضرت پستار میزد بر سر کرده در باز آنکه ایستاد بود  
 شخصی از بلخ در آنجا آمد و آن حضرت را بشناخت گفت ای سلطان از ترک مملکت بلخ  
 چه یافتی که این محنت بر خود اختیار نمودی آن حضرت دست بدان پستاره زد و تمام تر  
 گردید سلطان آن پستاره دورتر انداخت پس فرمود که از شوی تا بلخ این توت  
 حلال امروزه را تلف کردم و ادنی ترین رتبه که از ترک مملکت فایز نیست که فی الجمله  
 مشاهده کردی **نقل است** که شبی در میان غاری که اقامت داشت سرساخت بون  
 حضرت را احتیاج غسل پیدا کردید از چشمه که پهلوئی غار بود رخ را شکست و غسل نمود  
 بنام مشغول شد و از غایت سردی بیم آن بود که هلاک شود درین اثنا بخاطر مبارکش  
 رسید که چه بودی اگر در وقت آتشی یا پوستینی بودی چشمم گرم شدی بهر دلیل حوال  
 خوابش در بود پس از دهای حکم الهی آمده بر پشت مبارکش بچید تا گرم شد و آنحضرت  
 تا دم صبح بفرغ خواب کرد چون بیدار گشت چه بیند که از دهای پشت پیچیده است  
 گفت خداوند اسرار زده بودم با طفت خود گرم ساختی اکنون زمین بلا تیر زده بان فی الحال  
 از دهای پشت مبارکش جدا گشت روی خود در پیش آن حضرت بر زمین مالید و پا پذیر گشت

**فصل** است که آن حضرت روزها صائم ماندی و گاه هیزم بدردی و بعضی روزها ای که از اولیای باشی گفت ازین چه بهتر فرمود یک نوره از دنیا و آخرت رخت  
و هایش بقهر اودی و چیزی خود خوردی و شبها بنامه در ریاضت مشغول بودی ساعتی خود را از باسوی الله فاتح گردان و طعام طلال بخور و اگر کسی چنین نمود او هرگز  
تختی شخصی برسد یا حضرت هیچگاه بخواب نمیردی فرمود کسیکه از یاد دوست گاسه و لیا نباشد **فصل** است که شخصی پیش آنحضرت آمد و گفت یا خواجه مرا دیتی کن فرمود  
خافل نباشد خواب با دی چگونه آشنا شود **فصل** است که وقتی ابوسعید ابوالخیر رحمه الله علیه بکشاکشاده بر بنده گفت مفهومی نشد فرمود کیسه بسته بکش و زبان کشاده بر بند و فرمود  
برای تریارت آنحضرت در غار آمد آنحضرت از هجوم خلائق از اینجا که خیمه بکوه معطره رفت حال خود را چون بویگان تصویر کنی و فرزند آن را چون تیمان تیبینی و شب بر خاکدان بنگان  
چون دی آمد خواجه را نیافت اما تمام غار چنان معطر بود که شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت سی طمع مدار که در وصف مردان نشینی **فصل** است از آن حضرت پرسیدند که اگر شخصی  
سبحان الله اگر این خار پر از مشک بودی هرگز چنان خوشبو ندادی که از بودن جوهر مراد است باشد چیزی ندارد و چندان فرمود چه کند یک روز در روز سه روز اگر نیاید ده روز  
معطر است **فصل** است که آن حضرت شب و مسجد بیت المقدس خود را در بویا بهمان درین مدت هم چیزی نیاید تا یک ماه صبر نماید گفت اگر بعد های هم تیار چه کند فرمود  
نمود از آنکه خادمان مسجدی کسی را شب در اینجا ماندن نمیدانند چون مسجد خالی ماند خادمان بکنند تا بمردن گفت دیت وی بر که باشد فرمود برکشند او باشد **فصل** است  
بدر رفتند و دروازه را قفل کردند چون از شب پاره بگذشت خود بخود دروازه کشادگی گوشت گران شد بخدمت آنحضرت معلوم کردند فرمود ندانند آن کردنش آسان است  
پیری نورانی در آمد چهل تن عقیش همه پلاس پوشش آن پیرو در کعت نماز او اگر بگذرد چه طور فرمودند گوشت خوردن ترک نمایند از آن خواهد شد **فصل** است که شخصی  
پشت بخراب نهاده نشست و دیگران بمقابل او نشستند و با خود حرف و حکایت پیش آن حضرت آمد و گفت یا خواجه بر خود بیست ظلم کرده ام و صیت کن تا آنرا امام خود کنم  
در میان آوردند پس یکی از جمله گفت که اشب بچا کسی هست آن پیر تبسم کرد و گفت در شمش چیز از من قبول ساز بعد از آن هر چه کنی ترا زیان نکند اول آنکه چون معصیت  
ابراهیم آدم است چهل شب در زمینان که حلاوت عبادت تیری یا بدو این سخن است نعمت او و خورگفت هر چه در عالم است نعمت اوست فرمود که شرم نداری که نعمت او  
پس آنحضرت از بویا بر آمد و بران پیر سلام نمود و گفت یا شیخ نشان دادی حال آن ای در و عاصی شوی دوم آنکه اگر معصیت کردی خواهی از ملک و بیرون و گفت  
که حلاوت عبادت چرا یعنی یا پیر گفت فلان روز در بصره خرما خریدی یک حسن شرق تا مغرب ملک دست کجا بردم گفت نیکو بود که در ملک و با شی و تا فرمانی او  
از آن خرما فروشان قناده بود تو چند اشقی که از آن من است او را برداشته بود از می سوم آنکه اگر معصیت کنی جای بکن که خدای عزوجل ترانه بنید گفت این چگونه  
آنحضرت فی الحال رو به بصره نهاد و پیش آن خرما فروشان رفت و از وی بگلی خواست که او خود عالم الا سراسر است فرمود که شرم نداری که ساکن ملا و او با شی و ز قش خوری  
خرما فروشان حقیقتش پرسید آن حضرت آنچه بود بیان فرمود پس در مجلس کرد و آیه اش او گناه کنی چهارم آنکه چون ملک الموت بقبض روح تو آید بگویی که مرا حلت ده  
بر دلش رسید و گفت کار دین باریک تراست و تو که در دو دو کان بر انداخت و خبری که گفت در این سخن از من چون قبول کند فرمود اگر برین قادر نیستی که ملک الموت را  
آنحضرت اختیار نمود تا در اندک مدت از جمله ابرالان شد **فصل** است که شخصی بخدمت آنحضرت آمد و فرمود که پیش از رسیدن او توبه نمائی بچشم آنکه چون منکر و نیکر

در گوزن تو آید آنرا بجهله از خود دفع سازی گفت این از همه محال است  
 حیلہ دفع نشوند فرمودند اگر این را دشواری پس پیش از آمدنش جواب آن  
 تا در این وقت عاجز نمانی مشتم آنکه فردای قامت گناهکاران را فرمان شود که مشغول شد نقل است که چون آن حضرت بکه معطره رفت و در آن گویی یافتند  
 برند تو بگویی که من میروم گفت این نهایت مشکل است من کجا قدرت آن دارم حضرت ابراهیم بود و در سال که با او بی نهایت محبت داشت او را همراه  
 خدای تبارک و تعالی در سازه و مرا بخوابش من و او گذارند فرمود پس بکدام بخدمت آن حضرت آمدند چون آن حضرت پدید آمدند شفقت غالب گردید  
 آن کنی که از اخلاص در مانی و بغضب گرفتار شوی گفت یا حضرت هر چه فرمودی پیش طلبید و بنا بر آن نشان دادند او از غضب آمد که ای ابراهیم چرا بدوستی  
 نمیدم که بجات من ماند نسبت پس فی الحال توبه کرد و خدمت آن حضرت انجام داد دروغ میزنی از ان هنگام که با پسر ملاقات کردی مرا فراموش ساختی  
 برهان توبه از دنیا سلامت برفت گفت است که وقتی آن غوث الاعظم با جمعی  
 بجماری رسید در آنجا میز بسیار بود گفتند که امشب همین جا گذرانیم و آتش  
 آن حضرت التماس آنها قبول نمود و با آنها بنشست در ویشان آتش از حضرت او را در دفن نموده سجده شکر بجا آورد و نقل است که چون آن حضرت  
 و همزم با سوختن و نان تنی می خوردند آن حضرت بنام مشغول شد بکے گفت که بر آمد و چند گاه بر درجه ممکن بود او مراد و زنده باخیل و چشم دنبال آن حضرت  
 در بنوقت گوشت حلال حاضر بودی تا بریان کرده خوردی حضرت شیخ من کنان رسیدند و آن حضرت خرقة خود را بخیه میبرد چون غلوم مردم بیدار رسید  
 و فرمود که خدای تعالی قادر است که در چنین وقت گوشت حلال بشناسد اید و از گناہ آنها حقیقت بعرض رسانند و باز بی گشتند با نوبت بلوغ آید  
 این سخن بفرمود و باز در نماز شد ساختی نگذشت که او از غریب شیر بگو حضرت قریل بنی فرمود آخر الامر چون سالقه از حد کردند حضرت شیخ سوزنی که  
 رسید ناگاه بیدند که شیر بگو خرد را در پیش نموده بآید و آن گوشت داشت بدجله افکند و فرمود که اگر این سوزن من ازین دریا کشید بیاید  
 مانده شده است که طاقت رفتن ندارد و در ویشان بیک مرتبه حمله کرد و بگویند آن کنم هر چند که آنها درین باب تردید نمودند سود نکر و پس آن حضرت  
 از بیم ایشان بگریخت ایشان گور خرد اگر فتنه فرج نمودند و کتاب ساخته خوردی ای ما همان دریا سوزن من پیش هر که باشد بیارونی الفور صد هزار ماهی  
 حضرت شیخ از ان هیچ تناول نفرمود و تا دم صبح در نماز ماند نقل است که در آن زمانه غلاد در دهن گرفته روی از دریا آوردند پیش یکے آن سوزن نیز زوده حضرت  
 بر هر چای رسید و لوف و گزاشت تا آب برای طهارت بر کشد و لوی از نفس سوزن خود بگریخت و آنها را رخصت نمود و فرمود که مرا با بادشاهت بلخ بخوابش  
 بر انداخت و باز در چاه گذاشت این مرتبه دلو پر از زرد آمد باز بر تاخت سوزن بر دید هر که اشیا است این کار دارند بر سر خود شاه سازند پس آنها حیران  
 کرد و گذاشت پر از مروارید بر آید آن نیز بر انداخت و گفت حند او ندا



باز شدند نقل سنت که روزی آن حضرت بر سر کوه بوقیسیس نشسته بود با اصحاب سخن میگردد و میفرمودند که اگر دلی خدا کوه را حکم کند که روانه شونی احوال دانه شود این سخن کوه از جای خود بجنبید آن حضرت پای مبارک خود بر سر کوه زد و فرمود که ساسن از روی قیاس با باران خود سخن میگفتم کوه ساکن شد نقل سنت که روزی حضرت خلیفه عباسی خدمت آنحضرت آمد و پرسید که چه پیش داری فرمود و نیار ابطال و نیارها کردم و عطار ابطانان عقیده من در اینجا آن ذکر حق جل شانہ برگزید و در آن جهان الهامی حق دیگر شخص رسید که چه پیش داری فرمود تو نمندی بکار کتان خدا را پیش حاجت نیست نقل سنت که آنحضرت گاهی مریع نشسته از جمعی سوال نمود و روزی مریع نشسته بودم آوازی از غیب شنیدم که ای پسر بندگان پیش خداوند چنین می شنید از آن روز توبه کردم نقل سنت که روزی آن سید الاولیا خواجه شفیق المعنی قدس سره العزیز نشسته بودند در ویشی صاحب کرامت بیاید حضرت سلطان با وی فرمود که در معاشن چگونه بسر میبری گفت ای یارم شکر کنم و چون نمی یابم صبر نایم آنحضرت فرمود که سگان خر اسان نیز هم چنین پس تو همی بجز حضرت سید الاولیا خواجه شفیق المعنی که ادبکی از خلفای اهل کمال آنحضرت نمود و اشارت به معنی کرد که تو چگونه معاش داری گفت هر گاه می یابم شکر کنم و اگر نمی یابم آنحضرت بوسه بر پیشانی او داد و فرمود که فقیری نیست نقل سنت که روزی آنحضرت پرسید که توبه کیستی بر خود بلز بید و بفتاد در خاک غلطید پس این آیه که ان کل من فی السماء و الارض الا آتی الکرملین خدا گفت اول جزاوات بفرمود که پیش او نه تشییی و هر روز ویش که شکم پر کرده بخورد خام است و عبد البطن و خود نما فرمود پسیدم که گویم بنده اویم و او حق بندگی طلب کند و اگر گویم نه آن خود نتوان گفت که آنحضرت و خلیفه اکبر مکمل داشت خواجه حذیفه معشى خواجه شفیق المعنی قدس سره العزیز را در او اخرجان الهی تعیین نمود و از نظر مردم پنهان شد و نقل سنت که آنحضرت را در او اخرجان الهی تعیین نمود و از نظر مردم پنهان شد

گویند در بغداد و بعضی گویند در شام و صح است و در مقبره لوطیغیر علیه السلام در اینجا بخاری بود و در اقامت کرد و هم آنجا وفات یافت و چون آن حضرت بر رحمت حق بیوست آوازی از غیب آمد الا ان امام الارض قد بات خلق تخریبین خیر رسیده غوث اعظم حضرت سلطان ابراهیم بن ادهم قدس سره العزیز وفات یافت نقل سنت که آن حضرت بیست و ششم ماه جمادی الاول سنه ثمانین مائین بر رحمت حق بیوست چنانچه تاریخ وفات آن امام الاولیا این دعا گوی در ویشان امام اصفیا بود یافته است رضی الله تعالی عنه و عنهم و در ذکر قطب المحققین حضرت خواجه حذیفه معشى قدس سره العزیز آن ملک الاولیا آن امام الفقرا آن حامل کارگاه هدایت آن کامل بارگاه ولایت آن مرد میدان تقوی آن فرد ایوان معنی آن رکن محترم آن تکیه بیست و ششم آن واقف اسرار احدیت آن کاشف رموزات صمدیت آن آنرست جام یک بیعتی حضرت شهید الدین خواجه حذیفه معشى قدس سره العزیز که از مشایخ کبار اولیای نامداره و صاحب اسرار و یگانه پروردگار بود و لقبش شهید الدین است و خرد فقر و ارادت از حضرت غوث الاعظم سلطان ابراهیم ادهم قدس سره شهید شده و آن حضرت فقیه و عالم و عامل سلوک بوده و در عالم سلوک شیخ الصمدیت بود و در دو سی سال و هنریش جز بموت و ضار نشکست و دی بعد از سه و چهار روز پنج شش روز افطار کردی و در آن وقت هم زیاده از سه لقمه تناول نه نمودی و فرمودی که آیه که ای درویش ذکر لا اله الا الله است و میفرمود اگر پیش درویش زبونی باید که در خود پرست اگر چه مقتدا خوانند صحبت او باید که رحمت نقل سنت که روزی خواجه حذیفه معشى قدس سره العزیز را در او اخرجان الهی تعیین نمود و از نظر مردم پنهان شد و نقل سنت که آنحضرت را در او اخرجان الهی تعیین نمود و از نظر مردم پنهان شد

ابراهیم آدم آمد و سر بر زمین نهاد و سلطان تو اضع بسیار نمود و بر خاست و در کنار گرفت  
 و فرمود ای حذیفه خاطر جمع دار انشاء الله تعالی بعد چند گاه روزگار تو میکشاید پس  
 آن حضرت ارادت آورد و گوشه گرفت و مشغول بکار ویدوشش ماه در خدمت پیر خود  
 بود و درین مدت هکین شش مرتبه افطار کرد چون سلطان مجاهد ایشانی بدید فرمود  
 الحمد لله کاریکه درویش را با بدیکسی از خدای تعالی خواسته ام که در تبر و زیکارت  
 بهتر گردد و مرتبه ات بدرویشان عالی و در اندک مدت از توجبه باطن و اثر دعای آنحضرت  
 همچنان شد تا حضرت سلطان خرقه بدو پوشانید و ب مقام خود نشاند و اجازت داد که دست  
 بیعت بخلق دهد و فرمود که دنیا را هرگز قبول نکنی و برادر پیران بروی و یقین بدانی که  
 دنیا را بهتر درویشان است چون شخصی براه خداجل شان آید دنیا سنگ آهش میشود  
 تا ویرا از اطاعت حق تعالی باز دارد و در آنست که خود را از دنیا جدا کرد و اگر اهل دنیا  
 با تولاقات کنند استغفار نمانی و گریه کنی و پیران خود را شفیع آری و از اهل دنیا  
 چنان بگریزی که تیر از کمان **نقل** است که آن حضرت در ایام هفت سالگی حافظ  
 هفت قرأت قاری شد و هر روز و هر شب ختم قرآن نمودی و هر روز و شبی را که میدیدی  
 احترامش بجا آوری و نفس از دست بگیری و بگویی که برادر آن حضرت نفس ده بود و آن  
 حضرت بنظر کبیرا از حضرت خواجه فضیل بن عیاض نیز گذشته بود و سلطان الحارثی  
 خواجه بایزید بطنای قدس الله سره را دیده است و آن مرد بزرگوار نامدار فرموده است  
 که حذیفه مرد خداست چینی چون بزرگ شود بسیار ان از و نیز بل رسند آن حضرت در  
 شانزده عالم علم لدنی گشت و شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت مرتب ساخته و همیشه  
 سلاسه پوشیدی و خلوت گزیدی و دائم البکا بود تا خلایق می رسید یا خواجگه گریه دائمی  
 چیست فرمود از آن است که نمیدانم که در کدام فرق فی البخته و فرق فی اسبیه  
 فرموده است شخصی گفت چون این میدانی که در کدام فرق هستی پس بیعت چرامیکسی حضرت

خواجگه نقره زده پیوش کردید چون پیوش کرد بافت آواز داد و چنانکه همه حاضران  
 شنیدند که ای حذیفه من ترا دوست دارم و بر گردیده ام و برابر حضرت محمد مصطفی صلی الله  
 علیه و سلم در بهشت آمدم در آن مجلس تنگ کسی از کفار حاضر بود تا از استماع این کلام  
 همه مسلمان شدند **نقل** است که آن حضرت چون بر وضئه منوره حضرت سرور محبوب  
 رب العالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رفت جمال جهان آرای آن مرد کائنات  
 صلی الله علیه و سلم را دید عرض نمود که یا رسول الله می ترسم که نباشد که بفرم بسوزند فرمود  
 که مردان باش تو همراه من در بهشت در آئی و با تو هر که وصله بچارد از نیر در بهشت آید  
**نقل** است که آن حضرت همیشه با فقیران بودی و دوستی با ایشان اشقی از اهل دنیا  
 برتر کردی و فرمودی که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است للفقیر  
 تا یمرو لو کان ساعة اگر صحبت من در ایشان اثر کند زهی سعادت و اگر صحبت ایشان  
 در من اثر کند کارم خراب شود و فرمود از روی درویشان شرمندگرم **نقل** است که  
 چون از اهل دنیا کسی تارک شدی و بخدمت آنحضرت آمدی تا چهل روز را ندیدی و بعد از  
 چهل روز بجز خود طلبیدی فرمودی بیای ولی انکذا بنیا اکثر فقیران بودند و جناب  
 قبله و کعبه حضرت سرور صلی الله علیه و سلم از همه فقیر تر بودند **نقل** است که  
 هر چه از زبان گرفتاش بر آمدی همان شدی چنانکه روزی قافله کشتی بخدمت  
 آن قطب الحقیقین آمدند و گفتند ای حذیفه اگر تو مشغول بجدالی ما ترا از مشغول باز کنی  
 نفس زن تا با بکلیت رسد آن حضرت سخن آنها بگوش نکرد پس یکی از انی است حق است  
 آن حضرت گرفت و در سجایتا آن حضرت سه مرتبه آه کرد آهسته از دهن مبارکش برآمد  
 و همه بار را بسوخت چنانکه در طرقة العین خاکستر شدند **نقل** است که آن حضرت سالها  
 در سفر و حضر ملازم پیر روشن ضمیر خود بوده و زن نداشت و قول آن حضرت است  
 اذا جارتی رجل قال والله تعالی لا اله الا الله یا حذیفه ما عمل من یومنا

یوم الحساب فاقول له یا بنده الاکفر من بینک فانک لا تحت و این نیز قول آنحضرت است  
 ایام و هدایای انبیا و اسقفان فاکرم اذا قبلتموا ظنوا بانکم صیتم بقولم نقل است که آنحضرت  
 بست و چهارم شوال سنه اثنی عشرین و ثمانین هجرت حق پرست چنانکه این دعا گوید  
 در و نشان تار بخش قطب زمان بوده یافته است رضی الله تعالی عنه و منتهی  
 در ذکر تاج العارفین حضرت شیخ بهیر بصری قدس الله سره  
 آن ناصر شریعت آن امام طریقت آن مجمع سادگان آن صبح صادق آن مبارز میدان  
 مجاهده آن ناظر اطوار مشاهده آن امام الاولیا آن حجت الاصفیا آن مقرب بارگاه این دو  
 تاج العارفین شیخ بهیر بصری قدس الله سره العزیز که لقب وی امین الدین است  
 از مقتدرای علماء اولیا و مشایخ بود و در معرفت حق کمال داشت او را درجات رفیع  
 مقامات منبع است خرقه فقر و ارادت از قطب المحققین خواجہ حذیفه عینی قدس الله سره  
 پوشیده نقل است که آنحضرت یکصد و بیست سال عمر داشت و در هفتمه سالگی  
 متوجه شد و در چند سال حفظ کلام ربانی نمود چنانکه روتی دو ختم قرآن کردی و هیچ  
 و ضلوعش جز بموضوعات فکاست و تا سی سال بدگر حق مشغول بود و مجاهده ریاضت  
 نمود و روزی از غایت تامل او بیاید و گفت ای بهیر بیچاره در راهت می شود  
 شکسته دل بتوبه است بخشش او را آواز از غیبت سید که ای بهیر من ترا بخشید  
 باید که ای صفت حذیفه بروی بسین حضرت بلازمست قطب المحققین حضرت خواجہ حذیفه  
 در سر زمین نهاد و حضرت پیر و مشتمش تقوی بسیار کرد پس فرمود که ای  
 چون سی سال مجاهده کردی از حکم حق بود و این مجاهده اثری تمام داد که هر کس  
 بخودی خودی آمده و مشاهده نمی رسد پس در یک هفته بمقام قرب سید بعد یکسال  
 بدو شبانید و فرمود که در پیروی پیران با شی که کارت تمام شود چون آنحضرت با ارادت  
 شد از غم غیب نداشتید که ای بهیر ترا مقبول حضرت خود گردانیدم و از آن روز  
 که فرمود که آه بیچاره کسیکه او جویان محبت و خواهان مطلوب است پیش او غیر مطلوب

شیدناک و شکر بر گزینشید و هر کس که منظور نظر آن تاج العارفین خدا عز و جل تحت اثری  
 بشود که آنحضرت فرمود وقتیکه خرقه پوشیدم ارواح  
 با صلوات الله علیه وسلم و جمیع بزرگان حاضر بود و هر یک مرادها کردند و من در گریه  
 از ترس حق تعالی که در رویشی کار میال بیت امروز خرقه پوشیده ام نباید که از من  
 آکاری آید که شاکسته حضرت او نباشد نقل است که آن حضرت بعد از پنج و  
 شش روز افطار کردی و چندان گریستی که مردم گمان می بردند که مباد اهلک شود تا آنکه  
 از چشم مبارکش فردمی چکید نقل است که وقتی آن حضرت میگفت  
 ای بیچاره بهیر غریب است اگر حساب افطار از وی پرستی طاقت ندارد  
 رسید که یا بهیر حساب تو آسان کردم و ترا آمرزیدم و در بهشت در آرام پس کار  
 حضرت بجای رسید که هر کس از روی محبت و ارادت بخدمت مبارکت او رسید  
 مشرف شد و توجبه باطن هر چه خواست بشود نقل است که آنحضرت  
 در صومعه می ماند و هرگز بخانه اهل دنیا نمی رفت بلکه روی شاه هم ننید و طعام و آب  
 در ایشان بودی هرگز نخوردی و می فرمود که طعام اهل اول بخور هر قاتل است خوردنش  
 در راهت می شود در راهت می شود در راهت می شود در راهت می شود  
 از غایت تامل او بیاید و گفت ای بهیر بیچاره در راهت می شود  
 شکسته دل بتوبه است بخشش او را آواز از غیبت سید که ای بهیر من ترا بخشید  
 باید که ای صفت حذیفه بروی بسین حضرت بلازمست قطب المحققین حضرت خواجہ حذیفه  
 در سر زمین نهاد و حضرت پیر و مشتمش تقوی بسیار کرد پس فرمود که ای  
 چون سی سال مجاهده کردی از حکم حق بود و این مجاهده اثری تمام داد که هر کس  
 بخودی خودی آمده و مشاهده نمی رسد پس در یک هفته بمقام قرب سید بعد یکسال  
 بدو شبانید و فرمود که در پیروی پیران با شی که کارت تمام شود چون آنحضرت با ارادت  
 شد از غم غیب نداشتید که ای بهیر ترا مقبول حضرت خود گردانیدم و از آن روز  
 که فرمود که آه بیچاره کسیکه او جویان محبت و خواهان مطلوب است پیش او غیر مطلوب

آرزوی در آن حالت او را از حیات مات بهتر و نیش را با درم و دینار چه نسبت او را  
 قائم و شکستگی باید اگر این نباشد اولی در پیش نیست آموختن با الله من الدینا و اهل  
 و من الشیطان ارحم قتل است که هفتم ماه شوال آن حضرت بر حمت حق بیست و نهمین سال  
 روزگاری شایسته حضرت مشاء علو و نیوری قدس  
 آن شیخ المشاء و الاولیا آن حجة العابدین الالقیان من الفقر ان بدر العز  
 آن است که در ماندگان آن کار ساز بجا رگان آن متدین صادق آن برست حا  
 آن یافته خلعت سروری شیخ وقت حضرت کریم الدین شیخ مشاء علو و نیوری ک  
 سره العزیز که قطب غوث وقت خود در مجاهدات محل رفیع و در مشاهد  
 در تبه متبع و مقام عظیم داشت و شیخ نامدار و عالم الاسرار و حافظ کلام  
 بود و لقب او کریم الدین است و ثمره فقر و ارادت از تلج الحار فین حضرت  
 همیره بصری یافت قدس الله سره و بصحبت شیخ معروف کرخی قدس  
 سره العزیز اکثر بوده و از ان بزرگواران ما در نیز خلافت دارد و صاحب سلسله  
 چنانچه بجا را واسطه با و میرسد بدین طریق شیخ المشاء شیخ مشاء علو و نیوری  
 خلافت از حضرت شیخ عبد الله خلیف دارد و هومن شیخ محمد ویم و هومن استیلا  
 حضرت خواجه جنید بغدادی و هومن حضرت شیخ نسری سقلی و هومن حضرت  
 باید که کفری و هومن امیر المومنین حضرت امام علی موسی رضا و هومن امیر المومنین  
 حضرت امام موسی کاظم و هومن امیر المومنین حضرت امام محمد باقر و هومن امیر المومنین  
 حضرت امام زین العابدین و هومن امیر المومنین حضرت امام حسین سید الشهدا  
 و هومن امیر المومنین و امام المتقین حضرت علی شیر خدا و هومن حضرت مجتهد  
 رب العالمین خواجه کائنات حضرت ابی صلی الله علیه و سلم و وی دیگر ب  
 درویشان را دینا فته و خدمت نموده و از هر کدام نعمت حاصل نموده و پیش را

سال در مجاهده بسر برده و بعد هفت روز از افطار کردی چنانچه بخت دفع خشکی  
 آن اندکی آب خوردی و بیک خرما قناعت نمودی نقل است که آن حضرت در اهل  
 منعم بود چون بخت حق در ویش پدید آمد و توفیق را بهمنونی کرد همه اموال متعلق  
 راه خدایه محتاجان بداد چنانکه بهر افطار هم چیزی نگذاشت و در بسوس کعبه  
 دو گفت ای جز تو مرا هیچ نمی باید عیال و اطفال مرا تو دانی پس متوجه  
 غم شد و در اینجا بی عادت شغول گشت روزی ششست بود که شغف آمد و خوابچه  
 هم بسر داشت بخدمت آن حضرت سلام کرد آن حضرت فرمود کیستی و این اگر  
 ستاده است گفت از مردان غیبه ام از رب العزت حکم چنان است که این نعمت  
 ندان ترا ساقم و نیز بتوا امر شده که تو در کارم تفصیر کنی فرزندان و عیال تو  
 کان من انداز بهرا نشان غم مخور که از خزانه غیب خود برایشان از ق فراخ میکنم حضرت  
 شکر آئی ببقدم رسانید و بطاعت حق تعالی مشغول گشت فقر و فاقه ختم کرد و  
 به پیوندی پوشیدی و از ترس خدای عزوجل خندان میگوییست که بهوشن گشت  
 است که حضرت خضر علیه السلام پیش آن حضرت اکثر آمدی و صحبت اقسی روزی  
 برت پر سید یا خواجه در مجاهده ریاضت می باشم و خود را در راه عشق می سوزم  
 است کار چه خواهد بود و خواجه خضر گفت ای علو حق بیجانه تعالی هر کس را دوست میدار  
 خدا در دل تریاده می اندازد و وی را اسیر محبت خود میکند اندر در تو این  
 نمی همه مشاهده می شود اما ترا صحبت در ویش کامل می باید فرمود و در ویش  
 شد علو بجا راه خدمت او را سعادت خود دانند خضر علیه السلام گفت خواجه پیر پیری  
 عصر بسیار بزرگ است بر هر که نظرش افتاد شیخ کامل شد بر و در پیش شو حضرت  
 شاد شیخ المشاء علو و نیوری بخدمت تاج الحار فین شیخ همیره بصری شتافت  
 در ملازمت یافت و شیخ همیره فرمود بسیار ای علو که کار است همیشه بگریه علو است

از خدای عزوجل خواسته ام که بجای من در مقام من شیمی دست بعیت بخلا  
 پس خلوت نشاند و بند کز حق تعالی مشغول گردانید تا فی الحال بر فرج حجاب شد  
 تا اثری بر مکشوف گردید حضرت پیره فرمود ای علو هنوز کارت علو خواهد گرفت  
 بقتدیان است اگر منتهمیان لوح محفوظ بینند بدانند که چیزی یدر اند و هرگاه تاج  
 شیخ پیره را نظر بر عرش افتادی جراحی بر دل میرسد آه میگرد و میگفت پیره خدا  
 خواهد و حق جلشاه عرش و کرسی می نماید **نقل است** که چون آن حضرت ریاضت  
 بخدمت پیر و سنگیر خویش چندگاه نمود روزی فرمود ای علو برو کار تو تمام شد و  
 بیا حضرت شیخ فرمان بجا آورد پس حضرت پیره دست بگرفت و گفت ای علو  
 درویشی برسان بخیر و این سخن فرمودن حضرت شیخ علو مشا در بهوش گشت بعد  
 بهوش آمد و باز بهوش گردید و باز بهوش آمد همچنین چهل بار بهوش شد پیره  
 لعاب من میارک خود در دهن او کرد فی الحال بخود باز آمد حضرت پیره فرمود  
 مطلوب خود و مقصود جان را معاینه کردی آن حضرت سر بر زمین نهاد و عرض  
 که سستی سال مجاهده کردم این گنج سعادت یافتم و از دولت پیر و سنگیر در نظر  
 دیدم پس آن حضرت گلیم خود که از بزرگان بدور رسیده بود شیخ مشا و علو ایشان  
 نشاند از آن روز حضرت علو هیچ کار بجز فرمان حق تعالی نکرد **نقل است** که چو  
 آن حضرت که کسی را میدید در مدرسه مراقبه کردی اگر بشارت شدی مرید نمودی و  
 پیر که مرید آن حضرت شدی هم در روز اول از عرش تا اثری بروی کشف گشتی  
 بجز وقت قیلو که گاهی خواب تکریدی و بر چهار پائی در خلطیدی و همیشه بند کرمولی  
 و مبتلا و تتر آن مشغول بودی **نقل است** که روزی کافران بجهت بت پرستی  
 آمده بودند و نظر کمیی اتر آن حضرت بر آن جماعه افتاد و فرمود ای مردمان شده  
 که غیر خدای عزوجل را پرستش میکنید بگردشیدن این سخن دل آنها زهر

در روی بندگی بخدمت خواجه آوردند و ایمان نصیب آن جماعه گردید و ایشان در صد و پنجاه  
 نفر بودند همه از کان اسلام آموختند پس آن حضرت دعا کرد و گفت ای بندها و گزیرها  
 بدرگاه تورا روی تیا نزد آورده اند بر شما عنایت خود مرحمت فرما آواز آمد اسے علو هر چه  
 در حق و نهاد دعائی مستجاب گردانم پس حضرت خواجه دعا کرد و همان لحظه هر همه را نظر از  
 عرش تا اثری افتادن گرفت و بند کرد خدا مشغول شدند و در اندک مدت بمطابوب حقیقی  
 رسانید **نقل است** که شخصی پیش آن حضرت آمد و طلب حال نمود فرمود بگوئی خدا تا ترا  
 بدعای مشا حاجت نباشد گفت گوی خدا کجاست فرمود آنجا که تو نباشی پس آن مرد  
 بر رفت و عزلت گرفت تا بر تیر رسید که وقتی آبی غظیم به دینور آمد و خلق بخدمت حضرت  
 شتافتند پس دیدند که همان مرد سجاده بر آب افکنده و خود بر بالاایش نشسته می آید آنحضرت  
 بدو نگرست در پرسید که این چه حالت است گفت همه توجبه دعای است چون که خود را  
 از من جراحی پرستی که از به مستغنی شده ام **نقل است** که آن حضرت اهل سماع بود و هر اس  
 مشا نظر لقیقت رحیم الله تعالی کردی و خلافت را در مجلس سماع میداد فی طعام پیش همه  
 یکسان میکشیدی شخصی عرض نمود یا حضرت شما که سماع می شنوید در این چه همراه است فرمود که  
 اسرار یعنی خود در بیان نیاید اما چون حضرت رسالت پناه علی الله علیه وسلم میر المومنین علی  
 کرم الله وجهه اولیای عظام و بزرگان کرام باشند اند من نیز سنت ایشان بجای می  
 و آن سرلیست از اسرار الهی که هر کس لائق آن نبود اگر سماع بر کسے مکشوف شد  
 بی شغل سماع نماید ظاهر میان دانند که بر قول تو الان سماع می کند  
 و خداوند و جد بر آواز قدس محفوظ اند **نقل است** که آنحضرت در عمر خود هیچ چیز در دهن نخواست  
 و نه آشامید چون در حالت صفر سن شریف خودی شب نوش جان فرمودی و در روز  
 نه مکیدی عرض که تمام عمر صائم بود چنانکه هرگز سبب حال بیی گفته بعینه  
 و هو الذی قد صام فی ایامه و من جمله حتی زمان رقاده **نقل است** که آنحضرت

میفرمود که الله تعالی اجل جلاله عارف را آینه در صرداده است هر گاه که در آن بسنگ  
جل جلاله را بیند و هم آنحضرت فرمود که هر که بروستی از دوستان حق انکار کند کینه عقوبت  
و می آید که هرگز او را آن ندهند که او داشته و نیز فرموده که فریخت دل خالی بود آن  
از آنچه که اهل دنیا در دوست نداده اند و فرمود که تو کل فرخ کردن طمع است آن هر چه که  
نفس در دل بدو میل کند و فرمود جمیع آنست که خلق را جمع در تو حید کنی و تفرقه نشت  
که در شریعت شان متفرق گردانی و فرمود حکما که حکمت یافته اند همه از دولت خاموشی  
و نقت کرد و فرمود تصوف هر آینه صفتی است و عمل کردن بدان چه رضای خدای  
و فرمود تصوف تو اگر می نمودن است و بچول گردیدن در دست داشتن از چیزی که کمال  
نیاید و قول آنحضرت را در بیان فی التزائم جمیع مشایخ و خدایست الاخوان و آنحضرت  
عن الاسباب عقلا آداب اشرف علی القسمل است که آن حضرت فرمود چهل سال است  
که بهشت را با هر چه که در دست بر من عرض می کنند خوشه بهار بیت بدیده داده ام  
**نقل است** آنحضرت شیخ ابو عامر قدس الله سره که شاگرد و درمید آن حضرت بود  
که روزی پیش آن حضرت نشست بودم چون آنحضرت بفرمودی بجزایبی اجازت نمود آنحضرت  
فرمود تو آنی که صوفیان را بخانه و بازار و در میان نه او هر چند بهانه جست اجابت نفرمود  
آن بیرون شد صاحب گفتند حضرت شیخ هرگز نه کرده است آیا این چه بوده باشد  
آنحضرت فرمود که او از آن جوان مردان بود که دنیا بدستش آمد جا لارفته اکنون  
باید که بکسب تقایب می کند تا سر ما که خود باز یاد و هم از دلش بدر نمی رود  
آن خود باز نمی آید **نقل است** که روزی آن حضرت از در سرای خود بیرون شد  
یک بانگ زد از زبان مبارکش بر آمد لاله الله سنگ بهما بخا برود **نقل است**  
اشیخ عبدالله الطائی قدس الله سراره قال سمعت محمدا بن خنیف یقول لیقول ایست  
شاد و میفرمود فی التوم کانه قائما رفع یدیه الی السماء یقول یا رب القلوب

السلع تدعون من راسه حتی وقعت علی راسه فانشقت وحمل مشاء **نقل است** که آن  
وقت آن حضرت شخصی گفت لاله الله بگو می رودی بدیوار کرد و گفت ای من بتوفانی  
تد جزای کسی که ترا دوست دارد این بودی که گفت که حندای خود جل با تو چه کرد  
و بود چهل سال است که بهشت بر من عرض می کند و بدو نگر نیست ام شخصی گفت اول خود  
چون بی فرمودی سال است که دل خودم کرده ام و می یابم از آنکه جاسد یقان بین  
حالت دل کم نموده اند و منافقند من چگونه یابم **نقل است** آنحضرت بنده خلیفه داشت  
حضرت خواجہ ابو اسحاق شامی و شیخ ابو عامر و شیخ احمد آسود میفرمودی که او در سرور دیان  
ساحب سلسله است رحمة الله علیهم **نقل است** که آن حضرت چهارم ماه محرم الحرام  
در سنه تسع و تسعین با تین بر حمت حق پیوست چنانچه تاریخ وصال آن حضرت  
بن دعا گو کرده اولیای حق بوده یافت است رضی الله عنہم و منهم  
**ذکر شمسی اولیای حضرت خواجہ ابو اسحاق شامی قدس الله سره**  
بن ملک المشایخ بالاتفاق آن مقدس ای الوقت بالاستحقاق آن را به شکر آن عابد  
که بین آن تاج الاولیا آن سراج الاقطاب آن کن روزگار آن صاحب اسرار  
آن وصف حقائق آن کشف و قافن آن در بے بهای دریای سکران شاد کاشی  
شمس الاولیا حضرت شریف الدین خواجه ابو اسحاق شامی قدس الله سره الغزیز که صاحب کشف  
الما ت و سند او یاد حجت مشایخ وقت خود بود و بارجال یعجب حجت دانشمند  
شی شریف الدین است و از خلایق بے نیاز با درویشان و مسازو از اولیا ممتاز و  
در نظر اسرار فراتر بوده و خرقه فقر و ارادت از شیخ المشایخ مشاء و علو میفرمودی قدس الله سره  
و الغزیز پوشیده و بزرگ در صبح آنحضرت چو خورشید گفته و به آفتاب اهل جنت  
میو خرم و کل دلی اشقی میلا ده بی ابو اسحاق اکبر شیخ طودیم من شیخ طواد و  
فی هذا الذین میفرمود و لا بعد فوات السج فی معباده **نقل است** که آنحضرت بفرمود

شش روزگاہی بعد هفت روز افطار کردی فرمودی که آنجہ لذت در گرسنگی یافته ام  
 در هیچ چیز موجود نیست نیز در حالت افطار هم زیادہ از سہ لقمہ تناول نمی فرمودی چون سحر  
 مریض شو و چهل روز ہم استخاره کرد آواز آمد کہ ای ابوسعحاق بگو مریض علمو مشاوشو کہ آواز آمد  
 است پس آنحضرت بخدمت شیخ المشائخ حضرت شیخ تمشاد علوقدس اللہ سرہ آمد و سہ روز  
 نیازتہا در آن حضرت ویرا و برگرفت و فرمود منی خدای خواستہ ام کہ تو در ویش کامل شوئی  
 و فرزندانم مریدانت نیز کامل شوند اہل نعمت گردند پس مرید کرد و بخلوت نشاند و فرمود  
 کہ طریقہ مشائخ ما عمل نفس است فقر فاقہ اختیار کن بجز خدای خود چہل مشغول باش  
 پس ہفت سال در خدمت آنحضرت بجا ہدہ بود بعد مقرر شدی افطار میکرد یعنی بعد سہ  
 یکت وز ہر چنان دپارہ آب دست می برد تا ہا لقا و از داد کہ ای علو کار ابوسعحاق  
 تمام شد و بجز اعلی رسید خرقہ خود برد و پوشان و بجای خود بنشان تو بجزمت ما با  
 حضرت خواجہ خرقہ بدو عنایت فرمود و خلیفہ خود ساخت ہمدان ساعت آواز آمد  
 کہ ای ابوسعحاق تو مقبول حضرت ماشدی پس ہجرتان شد و بسیار آن از دولت  
 بمنزل رسیدند و ذات بابر کاشش مبدای حشمتان گردید این سلسلہ بعد شش ہجرت  
 مشہور و مخاطب گشت بدین جہت کہ چون آن شمس الاولیاء بخدمت پیر خود مشافعت  
 بقدر ایشرف دولت پای بوسی شرف شدونی الفور فرمود کہ چہ نام داری گفتی  
 باید کہ بگو ای ابوسعحاق حشمتی میگویند آن حضرت بعنایت فرمود کہ شما خواجہ  
 ہستید و اسلام چشت از برکت قدم شماست بعد از آنکہ چون خلافت یافت بخدمت پیر  
 پیر خود و چشت شریف آورد و بخواجہ چشت مشہور گردید پس ہجرت ہجرت بیکر سوال  
 آن حضرت اند چشت صاحب لایت و کمال با حکمت پیدا شدند بیک حضرت خواجہ ابوسعحاق  
 ابوجامد کہ مرید و خلیفہ کامل آن حضرت است و دم حضرت خواجہ ابومحمد بن خواجہ ابوسعحاق  
 سوم ناصر الدین خواجہ ابویوسف چہارم حضرت خواجہ بود و چون این پنج تن پیشتر  
 در خدمت پیر خود بودند و گریہ در آمد ہمدین اشافعیضان رحمت الہی کہ عبارت از نزول باران است

ارادت خلافت بعد یکدیگر قائم مقام یکدیگر گردیدند و ہر کدام مرید و خلفای بسیار حال  
 بجان حشمت گویانند و بہین نام منسوب گشتند چنانکہ تا حال ہر کس کہ نسبت ارادت  
 ایشان می سپوند حشمتی میگویند و تا قیامت خواجہ گویانند کہ چشتی تعالی لفظ است  
 آن حضرت سماع بسیار شنیدی و بیخ و نشند و صاحب شرح بر ایشان اعراض کرد  
 یافت کہ چرا سماع می شنوید و ہر کہ مجلس حضرت در سماع حاضر شدی ہرگز نگردد معصیت  
 شنیدی و از تاثیر وجد آن حضرت حاضران مجلس را نیز تواجہ و اثر ذوق پیدا کردیدی و در اول  
 مجلس در آمدندی و ہر نوع مریض کہ در محفل گرامیش با ریاضی فی الحال صحت یافتی و لیکن  
 رباب نیاد اہل بنای خود دل را بچشم سماع راہ ندادی و اگر احیاناً مریدی صاحب مکننت  
 در محفل حاضر میشدی تارک دنیا گشتی شخص عرض کرد کہ یا حضرت اہل نیاز از فیض مجلس گرامی  
 ہر دم میداری فرمود و نیاد اہل دنیا اہل کثافت اند و در ایشان اہل لطافت پس کثافت را  
 لطافت ضد صلیست و الفصدان لاجتماع سماع را اجتماع خوان شرط است کہ در آن  
 ہمای ہمد را توجہ بچہ بود و طالب بیدار دوست باشند الفقراء نفس احد سرا ہجرت نیست  
 سماع اسرار الہی منگشفت می شوند و دل بچہ آئینہ مصفا میگردد و اہل سماع رو شفقیر ہستند  
 چون آن حضرت سماع در می داد پیش از آن دو سہ روز خبر میکرد و خود روزہ طے نگاہداشت  
 و الا ان را نیز تائب مینمود نفس است کہ وقتی کہ اسماک باران شد سلطان چھروی  
 کہ گرام بخدمت حضرت خواجہ التاج آوردند آن حضرت قوالان را فرمود کہ ای بندگان  
 گردانیدند و سماع در دادند خلیفہ بوسیلا بعضی فقر بعضی سائید کہ این فقر نیز  
 مجلس سماع باشد خواجہ فرمود اگر شما حاضر باشید در حالت سماع اثر نعمت دارو  
 شود باران چگونہ بار داید کہ شما بجا طرح منتظر عنایت ایزدی باشید انشاء اللہ تعالی  
 ابوسعحاق ابوجامد حضرت خواجہ ابومحمد بن خواجہ ابوسعحاق ابوجامد حضرت خواجہ ابوسعحاق  
 سوم ناصر الدین خواجہ ابویوسف چہارم حضرت خواجہ بود و چون این پنج تن پیشتر

در زبانش در آمد و بدین سبب خلق خدای را اطمینان حاصل گشت روز دوم  
 خواجه سلطان باز آمد خواجه در گریه شد چنانکه حاضران مجلس نیز در گریه شدند  
 کردند یا خواجه بسبب گریه چیست فرمودند ایتم که کدام گناه کرده ام که متواتر سلطان  
 در محفل من می آید و مرا از صحبت فقرا باز دارد می ترسم که مباد آتش من بر روز قیامت  
 میان او باب دول درقع شود پس نعره بزود و بهیوش گردید چون بهیوش آمد این  
 بر زبان انداختم ای مسکینا و امتهی مسکینا و احشونی فی ذممة المساکین  
 گریه کنان شبنده دایر گشت نقل است که چون آنحضرت روی اهل بی  
 بیدید فرمودی اتوب من کل المعاصی لما حفظنی نقل است که آن حضرت هرگاه  
 که جای سفر کند در طرفه العین بدینجا رسیدی هر چند که آن مقام دور تر بودی زودتر  
 زهی عقلت که ایندو تعالی بدان شمس لاولیا از زانی فرموده که شمه از بیان آن  
 آید و آن شمس لاولیا چهاردهم شهر ربیع الثانی بر حمت حق بیوست رضی الله عنه  
 در ذکر قطب الملتین حضرت شیخ ابوالحسن حجتی قدس الله علیه  
 آن بادشاه عالم از آن راز در جهان نوازان مع انجمن توفیق آن کن گفت  
 آن عمده الابرار آن قدوة الاخیار آن برهان ملت آن گنج عزلت آن هادی گمرا  
 آن پناه بی پناهان آن در همه چیز سعد الاسعد حضرت قدوة الدین شیخ ابوالحسن  
 آید که شیخ شمره الغزنی که در عالم ذوق ربانی بادشاهی رانده و بکرمت و ریاضت  
 و در مجاهده و مشاهداتی نظیر بود و پیشوای مشایخ کبار و اولیای تامدار است و خرقه  
 و ارادت از شمس الاولیا حضرت خواجه ابی اسحاق شامی پوشیده و نود و پنج سال عمر  
 و نقبش قدوة الدین است نقبش است که آن حضرت پسر سلطان فرستاده  
 که از شرفای چشمت و امیران لایت بود و وی صحیح النسب از سادات حسنی است بدین  
 حضرت شیخ ابوالحسن حجتی ابن سلطان فرستاده ابن سید ابراهیم ابن سید

بن ناصرالدین سید حسن ابن سید مجد المعالی ابن سید عبداللہ ابن سید حسن بن ابی اسحاق  
 سلطان الحارثین حضرت امام حسن رضی الله عنه ابن امیر المسلمین امام الملتین حضرت  
 شیخ خدایم اشرف وجه و بر شہوت پیوسته که سلطان فرستاده را خواهر بود  
 الی صالحه عقیقه و ماجده حضرت شمس لاولیا خواجه ابی اسحاق اکثر بخانه اد  
 فی و طعاشش خود روی روزی وی را فرمود که برادرت را فرزند گرامی خواهد بود که ویرا  
 عالی عظیم خواهد شد باید که حرم محترم برادر خود را بجز بهترین و جوی محافظت کنی و  
 این باب احتیاط بلا نهایت مرعی و لدی و چیزیکه در آن شبهه یا نوعی مشکوک باشد  
 را خود دل نه دی و در آن حین حرم سلطان که مادر آن قطب الملتین باشد طایفه بود  
 آن صالحه موجب فرموده آنحضرت درباره احتیاط دقیقه فرموده نگذاشت حتی که  
 است خود چرخ گردانیدی در لیسان رستی و بفرودستی و بخت یا بختاج حرم برادر خود  
 نماند داشتی آخر الامر ششم ماه رمضان مبارک سنه دوسم و شصت از حجت در زمان  
 خلافت محتمم بالله متولد شد همان صالحه در خانه خود از وجه حلال پرورش نمود گاه گاه  
 حضرت خواجه ابوالحسن شامی تشریف از زانی می فرمود حضرت شیخ ابوالحسن حجتی را  
 دیده بر زبان الهام بیان میکرد که ازین کودک خاندان بزرگ و بسیار نامدار ظاهر  
 خواهند شد انشاء الله تعالی و احوال عجیب آثار غریب مشاہدہ ممکنان خواهد گردید  
 در سنه هفت سالگی محفل معالی شمس لاولیا حضرت خواجه ابوالحسن حجتی  
 در همین حالت سماع نظر حقائق اثر آن حضرت بر ایشان افتاد و در سنه  
 بیست و یک سالگی وارد گشت و در علم لدنی بکشد چنانکه در ایام هفت سالگی چنان  
 سر از علوم بیان میکرد که علمای وقت استکسب آنرا بجناب بسیار نمیتوانند پس در  
 سنه سیزده سالگی مرید شد و خلوت گزید و بندگی اشتغال نمود و در ریاضت مشا  
 قتیار که و چنانکه بعد هفت روز تجرد و وضو کردی نیز بعد هفت روز افطار کردی



و بموجب سنت بزرگان چشت زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمودی و موافقت آن  
 خوردی و بعد چهل روز قضای انسانی شدی و هر که روی مبارک آن حضرت را  
 و پشت خوردی و جمین مبارکش چنان منور بوده که اکثری چراغ در خانه تاریک  
 و قرآن با اعراب و جملی نظرافتادی و خواندی نقل است که چون آن حضرت پیش  
 رسید روزی یا پدر بزرگوار خود سلطان فرسناقه بقصد شکار رفت جانب کوه  
 از پدر و لشکر خود جدا گشت و میان کوهستان افتاد دید که چهل تن از رجال الغیب  
 ایستاده اند و حضرت شمس الالیا خواجگانی اسحاق شامی در میان آنهاست  
 بخدمت آن حضرت سابقاً معرفی داشت زود از اسب فرود آمد و در پای مبارکش  
 و سلاح و اسب آنچه که داشت همه گذاشت و پیشینه پوشیده بر کاب سعادت  
 آن حضرت روانه شد هر چند که پدر آن جناب مردمان متعلق شان تقصیر کردند  
 تا بعد چند روز شخصی خبر آورد که در فلان موضع از آن کوهستان همراه خواجگانی اسحاق  
 دیده بودم سلطان مردم فرستاد تا بیاید هر چند که یافتند و بندش دادند  
 تا دنیای پس هشت سال ریاضت نمود و خلافت و خرقه گلیم پوشید و پیش  
 بجای خود نشاند و فرمود ای ابو احمد تو مرا فرزندی هر نعتی که مرا از ایران رسید  
 و اویم پس دست گرفته سقیل قبله استاده شد و دعا کرد آواز آمد که ابو محمد  
 ای دلگشا و مقبول گردانیدم و هر که بصحبت او باشد او را نیز دوست خود گویم نقل است  
 حضرت سی سال خواب نکرد و هم سی سال وضویش جز بموضوعاً نشکست و گاهی  
 آب سیر نخورد چون سه چهار فاقه شدی کیسه اظهار نه کردی و شکرانه نمودی و بعد  
 روز بطعام افطار کردی نقل است که آن حضرت هر شب بعد نماز توجعاً کردی که  
 عاصیان امت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بیا هر زانو آمدی که احمد دعای تو  
 که دیم و هزار گناهگار امت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بوجبتشدم  
 و برابر سر فرمود من میدانم که این کوردلان چیزی مشکل ایند پرسید که از عمده آن بر آمدن

خاللی از تکلف نخواهد بود و جواب اینها تو که هیچ نخواهی انتشار الله تعالی بوجه احسن میتواند  
 پس عمده تقریر با سپردن نامیده هشتاد مسئله را جواب داد و موافق کتب متداوله بعد از آن  
 یک مسئله خود پرسید که در جواب آن جمله عاجز آمدند و منفعل شدند امیر چون چنین بد  
 از روی متسخر با عالمان گفت که هنوز هم چیزی شبیه آنکه خاطر مانده باشد تقصیر نگند  
 عالمان سرخجالت فرود آوردند و بر زبان حال گفتند که باین تقصیریم و حضرت خواجہ عالم  
 علم لدنی است هر گاه که برابری خادش نمیتوانم کرد با وی حرف در میان آورده  
 با جان خود دشمنی کردن است پس آنها گوشه دستارهای خود در گردن انداخته در پی  
 حضرت خواجہ افتادند و عند تقصیرات بیان آوردند و مرید شدند پس امیر نصیر عذر  
 کرده و سماع بسیار بخدمت آن قطب المتقین گذارید آن حضرت قبول نفرمود و برگشت  
 بآستانه خود آمد و غلظت و ولایت و عظمتش اندر زمین فرمان اقتاد و از هر جانب هر دیار  
 جوق جوق بخدمت می آمدند و مرید می شدند و نعمت می یافتند نقل است که آن حضرت  
 جامه نو هرگز پوشیدنی و بر این معنی نه شسته و حافظ کلام ربانی بود و سلطان المثل  
 حضرت خواجہ نسری سقظی قدس سره الغریز بجهت ملاقاتش اکثر می آمدی و در محفل  
 حاضر بودی و از اثر سماع آن حضرت حاضران محفل نیز مست میگشتندی و قوالان را  
 شوق حاصل گشتی چنانکه گفت از همین شان بر آمدی و از خود خبر نمی داشتندی و آن  
 قوالان از غیب آمدی و بران سماع می شنیدند و تو احدی نمودند و از جهندان آن  
 بد که سماع آنحضرت نکرد و از بیان آن حضرت دانستند آن حضرت می ماند و آن  
 در روزی یک ختم و در هر شب دو ختم قرآن بودی و هر که بلا از دست آنحضرت می آمد از  
 جبین مبارکش نظر او خیره میگشت نقل است که بد آنحضرت را خجالت بود روزی  
 آنجناب فرصت یافته در آنجا در آمد و روانه آن خجالت حکم بسته چهار شگستن  
 سلطان آگاه شد و برام آن خانه رفت از غایت غضب سنگ بزرگ برداشت

روزی بران حضرت اندازد همین که سنگ زد دستها کرد و معلق شده در هوا ماند  
 و بر سر آن قطب المتقین بنام سلطان را ازین واقعه حیرت دروے داد و بدست  
 بر توبه کرد و این واقعه در سن شانین و بائین بود نقل است که شیخ فضل  
 بن یحیی بر یکی تعرضات در باب سماع آن حضرت نمود آن حضرت چون بشنید فرمود  
 اگر از ناحی چنین میگویی استرای خود خواهد یافت فی الحال زحمت تب بفضل مذکور  
 غالب آمد هر چند اطباء علاج میکردند زیاد ترمی شد چون کار از معالجه در گذشت تا جای  
 و بجهت نمود و بلا و است آن مشغول شد شب جمال جهان آرا سید مصطفی  
 صلوات الله علیه و سلم را در خواب دید و بجهت شفای خود عرض کرد در سواد الله صلوات الله  
 علیه و سلم فرمود ای فضل تو انکار سماع ابوالحسن چستی کردی انکار او انکار مشائخان  
 و انکار ما است چون توبه نمی کنی در مجلس سماع او حاضر نمی شوی صحت ممکن نیست فضل  
 بر یکی چون از خواب بیدار شد همان لحظه روان بخدمت حضرت آمد اتفاقات  
 آن حضرت در حالت سماع بود فضل بر مجلس سید دوست بسته یکسویا بیستاد  
 گاه گذار حضرت همان سوی اقتاد و نظر فیض اثر بر اوے افکند و تبسم کرد و فرمود  
 فضل دیدی انکار سماع فضل سر بر زمین نهاد و عرض کرد یا حضرت تقصیر  
 نمودم و سزای یافتم این سماع که مخدوم می شنوند اسرار الهی است پس حضرت  
 دست حق پرست بر سرین فرود آورد فی الحال صحت کامل یافت که گوئی احدی  
 عرض بد و نبود پس هفت صد تن از کفار بمشاهده این کرامت مسلمان شدند  
 که ام صوفی و مشلخ شدند نقل است که روزی آن حضرت بر در جلوسید  
 اقتاد و نفر همراه بودند کشتی موجود نمود فرمود بیاید هر همه حلقه گیریم و ذکر گوئیم  
 پس همچنان نمودند و سلامت از در جلوسید گذشتند چنانکه پای کسی هم تر نشد و در آن وقت  
 است و چهار تن کافر حاضر بودند همه مسلمان شدند و همچنان از آب آنها نیز گذشتند

دور اندک ایام شیخ کامل شدند نقل است که آن حضرت در روزی برای گذشتن  
 رسید که همه کافران در اینجا ساکن بودند و هر مسلمانی که بدان راه میرفت از ترس  
 مومن نمی گویانیدند و لباس کافران می پوشیدند اگر آنها مسلمانی را می یافتند  
 بشت پیش می آمدند و برای سوختن چون حضرت قطب المتقین آنجا رسیدند  
 دیدند و ایشان را گرفتند و پرسیدند که مسلمانی فرمود آنرا مسلمانی گفت  
 هرگز مسلمانی را زنده نگذازم و با آتش اندازیم اگر هیچ آفتی بدو نرسد و آنم که مسلمانی  
 حضرت شیخ فرمود اگر مسلمانی بصدق دل کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله  
 هرگز آتش بروی کاره نکند پس آنها آتش افروختند حضرت قطب المتقین فی الحال  
 در آتش در آمد مصلای فرزند نمود و بنام مشغول شد یکبارگی آتش سوزان سرد شد  
 چون این حال مشاهده کردند سر بر زمین نهادند همه از سر اخلاص و اعتقاد مسلمانان  
 و آن یکی ده هزار مرد بودند و صد کس از آن جمله خدمت حضرت اختیار کردند به شیخ کامل  
 باقی حسب فرموده آن حضرت هاججا سکونت وزیدند **نقل است** که آن حضرت  
 در غره ماه جمادی الثانی سنه خمس و ثلث مائت بر حجت حق پیوست تا بیخ و بن  
 این دعا گوئی در ویشیان قطب العالمین یافته است قدس سره و  
**در ذکر حجت المشایخ حضرت شیخ ابو محمد چشتی قدس سره**  
 بد که حاکم مکه شفاقت آن سلطان و الملک مشاهدات آن عمده المشایخ  
 آن قدوة الائمة و العلماء آن مقرر العباد آن لجاه الاوتاد آن حجتین سخا آن مع  
 و خاک آن ولی قبله ولایت آن صفی کعبه هدایت آن گوهر کان حق در استی حضرت  
 ناصر الدین شیخ ابو محمد چشتی قدس سره الغریز که در همه اطوار شاکسته با نوح کر  
 وصفات آراسته و ولی مادر زاد بود و شافی عظیم و رتبه بلند داشت و لقبش ناصر الدین  
 بهتاد سال عمر داشت و حرمه فقر و ارادت از پدر خویش قطب المتقین حضرت قدوة ال

در ذکر حجت المشایخ حضرت شیخ ابو محمد چشتی قدس سره الغریز پوشیده و هر که منظور نظر آن حضرت گشت فی الحال  
 کامل گشت **نقل است** از مادر صالح آن حضرت که گفت وقتیکه شیخ ابو محمد چهار ماه  
 حکم من بود صورت کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله بگویم افتادی یا پدرش معلوم  
 بود فرمود بشارت مادر او ترا که فرزند سعادت مند و ولی از بلغن تو بوجود آند روزی  
 بگو از آن حضرت نزدیک مادرش نشسته بود روی بسوی محل نمود فرمود السلام علیکم  
 علی الله و خلیفتی آواز از آواز شکم که کسی مفهوم او نه میداد در صلاح گفت یا  
 حضرت معلوم نیست که در شکم دختر است یا پسر تو همچنین میفرمائی آن حضرت فرمود  
 صل شانه بمن اشارت و بشارت داد و وعده نمود در لوح محفوظه نیز خوانده ام  
 مرا فرزندی ولی مادر زاده آید **نقل است** شیخ که حضرت شیخ ابو محمد چشتی متولد شد  
 شب عاشوره بود پدر بزرگوارش را همان لحظه خواب در حال جلال زینت جمال آید  
 پایش در عالم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم جلوه پیرای گردید  
 بود مبارک ای ابو احمد در خانه تو فرزند شده باید که او را بنام من موسوم گردانی  
 سلام بدو رسانی پس حضرت شیخ بیدار شد دید که پسر تولد گشته حضرت شیخ محمد را هنوز باب  
 بسته بودند که هفت کت کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله از زبان بر آورد پس حضرت  
 بزرگوار او تجدید وضو نموده السلام علیک گفت فرزند جواب داد علیک السلام با شجاعت  
 مادر و یک هده الیله پس آن حضرت در گوش فرزند خود فرمود که حضرت سرور صلوات  
 بر تو سلام رسانیده است فرزند سرزمین نهاد و شیخ ابو احمد نیز سجده فرود  
 رود و دعا نمود که الهی این پسر ادلی گردان آوازی شنید که ای ابو احمد دعای تو مستجاب  
 آمد و پسرت را مقبول خویش گردانیدم **نقل است** شیخ که آن حضرت متولد شد  
 شب عاشوره بود چون زاده شد تمام روز غیر خورد و مادرش بخدمت پدرش عرض  
 حضرت فرمود که پسرت ولی مادر زاد است متابعت انبیا و اولیا میکند روز که عاشوره

نگاه دارد و پس همچنان شد که وقت شام شیر خوردن گرفت روزی والدۀ ماجده  
 میداد و در عین حالت شیر خوردن خنده بسیار کرد و چنانکه مادرش را تعجب بد حضرت  
 معلوم نمود حضرت فرمود که شیطان برای آنکه پیرت را بگرداند آمده بود و الله تعالی اجل  
 فرستگان را فرمان داد که شیطان را دور سازند و زجر کنند چون آن لعین دست  
 بر شیخ ابو محمد نیافت و پشیمان باز شد ابو محمد را از آن جهت خنده آمد **فصل است**  
 آن حضرت گفت از آن مدت که ابو محمد متولد شد تا مدت دو نیم سال وقت هر صلوات  
 چشمان خود را سوی آسمان نمودی و لا اله الا الله بعد گفتی و نور بر روی مبارک  
 پدید آمدی که تمامی خانه روشن شدی و بارها بسبب عدم چراغی روشنی خانه از جیب  
 گشتی چنانکه اگر سوزنی کم شدی بوجه حسن از پر تو پیشانی او یا قتی شدی **فصل**  
 که آن حضرت چون دو نیم ساله شد کم می خورد و مادرش بخندت پدرش شکایتی نمود  
 که ابو محمد چیزی نخورد و فرمود ابو محمد در ویش است کم خوردن مکالم در ویش است از  
 کم خوردن عادت میکند چون چهار ساله چهار ماهه شد در مکنتش بر دندناگاه از غریبه  
 بر رخه او این کلمات پیدا آمد **بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن رب سیر و الا**  
 رب زدنی علما و فها و کم باخیر نس در اندک مدت قرآن خواند و علوم دینی حاصل  
 و یکمالت مردان رسید و از وقت چهار سالگی نماز با جماعت می کرد و در وقت  
 که در کعبه هم از آن هنگام هر چه از زبان مبارکش بر آمد همان شدی و خلیفه و  
 و جمیع خلایق از همان وقت اعتماد بر تو ابر بغایت میداشتند و بهر نیت کسیکه بخند  
 تشافی مقصودش حاصل میشدی و مدت سی سال از ضوی آنحضرت بجز منتهی نشانی  
 و کافریه بخصوی آمدی فی الحال مسلمان شدی چنانکه در حقیقت هیچ کافری نماند و هر مسلمان  
 خدمت آن حضرت شرف گشت از عرش تا اثری انگشفت شد و آن حضرت بست چهار  
 بود که پدر بزرگوارش رحلت نمود و وی قائم مقام او گشت و بر سجاده نشست

اطمین اقا صی و او انی جواهر و مشایخ روی اخلاص ارادت بخدمت آن حضرت  
**نقل** است که آن حضرت اکثر در چاه نماز معکوس گذاردی پهلوی مبارک خود  
 ای بر زمین نه نهاده بود و شب روز بر ریاضت و عبادت اشتغال میداشت تا بعد  
 شامان عصر و قدوه عابدان هر گردید چون هنگام انتقال پدر بزرگوارش نزدیک  
 میداد و امر میداد و خرقه پوشانید و بجای خود نشاند و در آن وقت آن حضرت هفتده  
 ساله عمر داشت پس صیت کرد که فقر و فاقه اختیار کنی و با فقر و مساکین صحبت داری  
 از دنیا و اهل دنیا محترز باشی تا فقیر گردی حضرت شیخ به نصیحت قبول نمود و در دو سال  
 فقر مشغول ماند و بعد هفت روز یک خرما افطار کردی **نقل** است که آنحضرت  
 ایام طفولیت بکتب میرفت در عین احوال با خواجۀ خضر علیه السلام ملاقات و اوقع شد  
 خضر علیه السلام فرمود ای ابو محمد خرده باد ترا که از دنیا لغت فرما هست تا علم صوری و  
 نوی ترا بیاموزم حضرت با بیوسمی نمود و گفت یا خواجۀ هر چه فرما هست عنایت فرمایند  
 من خضر علیه السلام اسم عظمی آنحضرت آمیخت همه علوم اسرار الهی بد و مشکشف گردید  
 باها بخار رشته نجانه آمد مادرش گفت امروز چه خواندی تخمه بیار تا به بیتم گفت ای مادر اینجمن  
 آمده ام در تخمه یکمیکه مصحف که در خانه بود مادرش پیش آن حضرت کشید گفت ای  
 مصحف را پیش خود نگاهدار من یا دیگر خوانم مادر همچنان کردی ای حال در یک پاس تمام  
 آن مجید حفظ خواندند مادرش تحیر ماند و شکرانه الهی بجا آورد **نقل** است که روزی  
 حضرت یعنی قطب المتقین شیخ ابو احمد والد بزرگوارش سماع می شنید و قوالان حاضر  
 دند و ابیات به آهنگ می خواندند و حضرت در تو اجد بود نظر فیض اثرش بر شیخ ابو محمد  
 تا او فرمود در آی در سماع آن حضرت بی طاقت و بهوش گشته در سماع آمد تا میری بد و  
 ندی پس بخود شده اقاد و حضرت ابو محمد تا هفت روز متواتر سماع شنید وقت نماز قوالان ما  
 در آشتی نماز ادا کردی و باز در سماع شدی و در این ت حضرت شیخ ابو محمد همچنان بهوش بود

و پس پدر بزرگوارش قوالان را خاموش کرد تا فرزندانه چند بوسه اش آمد قوالان بر  
گشتند بعد از دیرری حضرت شیخ ابو محمد چشم بگشاد و سوی آسمان نظر کرد و فرمود قوالان  
پس از عالم غیب و از نعمه آمد تا چنین بیات هرگز کسی نشنیده بود هر که حاضر بود  
احسن شنید و حضرت ابو محمد در سماع شد و حاضران نیز در سماع آمدند تا آنکه در متواتر  
صدای غیبی سماع نمودند پس بوش آمدند و شیخ ابو محمد در بای فلک کف ساسی پدر خود  
و گفت مخدوم تا این فتح باب که در سماع است و هیچ شغل دیگر نیست صد سال  
ریاضت شاقه و مجاهده شدید کند این مرتبه میسر نیاید که در یک سماع مشاهده کرد  
حضرت شیخ احمد فرمود ای ابو محمد سماع سر پوشیده است از آن پوشیده باید و  
عوام بیچاره طاقت این را ندارند اگر من سراسر از ظاهر سازم جمله جهانیان  
سماع شوند از خدای عزوجل غیر از این عطیه طلب نمانند نقل است که آن  
پسر و جمله تشنه خورده را آنچه میزد در بین اثنا پسر خلیفه در رسید و از اسپ فرود  
و زمین خدمت بنویسد و باد بنشست آن حضرت فرمود که حضرت رسالت  
صلی الله علیه و سلم فرموده است اگر پره زن در ملک شاهی شایسته بخشد و زیارت  
آن انی باشد چون شمار حق سبحانه تعالی ملک با و شاه است عطا نموده است و فقر  
بود آن مسکن دارند نباید که کار به غفلت بسربری و فرواشد رخده باشی چون آن  
دید که جلاله اشراخ و عظمت تمام کرد پسر خلیفه چیزی از نقد و جنس که در تصرف شاهان پیدا  
کنند و در حضور گذرانند آن حضرت قسم نمود و فرمود اس ملک اده از خواجگان  
یا کسی این را قبول نکرده من نیز قبول نمی کنم اما تو نگری فقر یا از ملک سلیمان است پسر خلیفه  
بجهد شد و مبالغه نمود حضرت شمس بود ای شاهزاده حق سبحانه تعالی در خزانة غنیمت  
بر بتدگان خود مفتوح ساخته است به آورده شما حاجت ندارند آخر الامر پسر خلیفه  
از خدگد را نید آن حضرت روی خود سوی آسمان کرد و گفت ای اچنین بتدگان

بنامی این راهم بتانی احوال ماهیان جمله که در دهان هر که امش دنیا زرد بود و سر بر گردن پسر خلیفه  
متحیر ماند و سر در پای آن حضرت فرود آورد و بعد از ساعتی رخصت حاصل نموده بر رفت  
حضرت جلاله اشراخ از آوده او هیچ قبول نه کرد و نقل است که وقتی سلطان محمود  
سلطنتین بقزو سونمات رفت آن حضرت را در واقعه دید که خود تیر بهوش تو می کنند  
پس در سن هفتاد و سه سالگی با درویشان چند متوجه شد چون در اینجا رسید بنفس نفیس خود  
با مشرکان جهاد نمود و روزی کافران چنان غلبه نمودند که لشکر اسلام پناه به پیشه آورد  
آن حضرت را در حقیقت مرید خلیفه بود محمد کا کونام حضرت حجت المصلح نوی را آواز داد که  
کا که در یاب فی احوال محمد کا که حاضر شد و مجاریه شد دید نمود و لشکر اسلام تصرف یافت  
در آن هنگام محمد کا که را در حقیقت مردم می دیدند و طلحه آسپارده اشتم بر در و دیوار نیز  
دست گوت بر زمین گفت داشت چون ازان حال مردم از وی پرسیدند همین اجرا  
بیان نمود آخر الام سلطان محمود بعد فتح سونمات چون مدد ظاهری و باطنی آن حضرت  
بچشم خود دید معتقد تر گشت و همان وقت آمده سرور پائے آن حضرت انگشت  
و اذات آورد و نقل است که آن حضرت همیشه داشت چهل ساله بسیار بزرگ و  
پار ساخت خدمت برادر خود میکرو و بجز خدیو میان سے تافت و بهر باجحت سراج خود صرف  
می نمود که خدایت شده بود آن حضرت اکثر فرمود که اس همیشه از تو فرزند است  
قطب الاقطاب گردد و لیکن بی شوهر مجال است که در عرصه عالم پیدا کند  
همیشه اصلا رضی می شد و بی عبادت مشغول می ماند تا روزی آن حضرت پدر بزرگوار  
خود را در واقعه دید که میفرماید ای ابو محمد در حق همیشه خود را بخت مسکونی  
راست است اما در ولایت سافلان بفلان موضع سید زاده است صحیح نسب  
محمد سمعان نام بسیار پیرنگار و صالح و دلشوی را از و در طلب همیشه خود را  
زنی وی بده و همیشه ایشان تیز از پدر بشارت یافت تا برین معنی رضامند شد

آخر الامر حضرت شیخ فی الحال کس خود برای طلب دوی فرستاد مکتوبی نوشت که اگر  
 یک کفش پای داری کفش دیگر نبوشی تا اینجا نیایی چون قاصد در آن موضع که آنحضرت  
 نشان داده بود رسید محمد سمعان را بر در سرای خود نشسته یافت که یک کفش در پای  
 دارد و پای دیگر برهنه بر پای گذاشته بود برین حالت مکتوبی حضرت شیخ بدو رسانید  
 و آن حالتی ترا دوید بر خود انداخته تا آنکه بود بر فراست و راهی شد و در آنک زمانه بخندست  
 آن حضرت آمد و ملاقات نمود و آن حضرت را حالتش بسیار خوش آمد همان لحظه  
 همیشه خود را بوی نکاح نمود و در مدت قلیل ازان پاک زادگان پسری متولد شد  
 ابو یوسف نامش گردید و حضرت شیخ ویرا بمنزله فرزند پرورش کرد و بنظر ظاهری باطنی  
 تربیت نمود و بمقام قرب و درویشی رسانید و خلافت داد ناصرالدین لقبش نمود  
**قطب الاقطاب ساخت نقل** است از استاد مردان قدس الله سره العز  
 ساکن قصبه سنجان خواند که مرید و خلیفه قاص آن حضرت بود سالها کلنجار استیجاب بر خصما  
 خود صاف نموده و آب وضو میآداشته روزی حضرت از روی شفقت و  
 عنایت او را خلافت داد و بر اجرت وطن امر فرمود آنجناب از مریدانی میگرسید  
 و عرض نمود که بنده طاقت مفارقت ندارد آن حضرت فرمودند برو از حق  
 بگریسته ام هر وقت که ترا از روی دیدارم باشد حجاب جسمانی و مسافت مکانی از میان  
 باید که یکسازدین حرف او را نشنلی حاصل گشت و ریخت شد ازان با آن جناب  
 شنفت که از سنجان همیشه چشت را صبح بیستم و جمال جهان آرا حضرت  
 پیر و سنگین خود مشاهده میکنم **نقل** است که آن حضرت سه خلیفه داشت حضرت  
 ناصرالدین خواجہ ابی یوسف چشتی و محمد کا که حضرت استاد مردان قدس الله سره  
**نقل** است که آن حضرت چهارم ماه ربیع الثانی سنه اربع و عشرين از ربع مائت بر حجت حق  
 تاریخ و فائش این دعاگوی درویشان امام برحق بود یافته است قدس الله سره و

در ذکر سید الاولیا حضرت خواجہ ابو یوسف چشتی قدس الله سره  
 سید الاولیا آن سید را از کیا آن زمین اصحاب آن رکن ارباب آن روشن کننده  
 دین متین آن گلشن سازنده روی زمین آن اشرف اکابر آن آن زبده نصایب آن  
 آن مقبول با مامت آن مخصوص بکرامت آن سید الاولیا و مقتدای اهل تصوف  
 حضرت ناصرالدین خواجہ ابو یوسف چشتی الحسینی قدس الله سره العزیز که جمال  
 طریقت و کمال حقیقت و مفروضه اهل معرفت بود و کرامات ظاهری و کالات  
 باهر داشت و علم اکمل و عمل افضل در ذات بابر کالتش آفریدگار آفریده و خرقه فقر  
 و ارادت از خال خود حجه المشائخ حضرت شیخ ابو محمد چشتی پوشیده و هشتاد و چهار  
 سال عمر داشت و آن حضرت خواهرزاده حضرت شیخ ابو محمد است و نام پدرش  
 محمد سمعان است و حضرت شیخ ابو محمد چشتی بمنزله فرزند پرورش نموده بنظر ظاهری و باطنی  
 تربیت نموده چنانچه ذکرش مفصل در حالات پیر و مرئی ایشان بالا نوشته آمد  
 آن حضرت سی و شش ساله بود که خال آن حضرت رحلت فرمود و وی قائم مقامش  
 گردید و چیزها بر او بکشوف شد که در او هم بشر تکبیر و وی سید صمیم است که در هیچ  
 شک نیست بدین ترتیب سید الاولیا ناصرالدین حضرت خواجہ ابو یوسف بن خواجہ  
 محمد سمعان بن سید ابراهیم بن سید محمد بن سید حسین بن سید عبداللہ الملقب علی  
 بن حضرت امام حسن عسکری بن حضرت امام علی تقی بن حضرت امام محمد باقر  
 حضرت امام علی الرضا بن حضرت امام موسی کاظم بن حضرت امام جعفر الصادق  
 بن حضرت امام محمد باقر بن حضرت امام زین العابدین بن حضرت امیر المومنین  
 امام حسین سید الشہداء بن امیر المومنین و امام المتقین حضرت شیر خدا علی بن  
 ابی طالب رضوان الله علیهم اجمعین **نقل** است هر که صحبت پاک آن حضرت  
 اختیار نمود وی صاحب لایت شدی و اگر از اهل دولت آمدی رنگ بشوید مبارکش

متغیر شدی و بگریستی و گفندی آئی انا فقیر و مسکین و آن حضرت مدام با فقیران صحبت و آشنی  
 و ہم لقمہ شدی و تقظیم بسیار نمودی و فرمودی کہ فقرا دوست داشته خدا و رسول خدا  
 اند کہ مدام دل است کہ دوستان خدا و رسول خدای را دوست ندارد و تحریم ایشان  
 بجانبار و آن حضرت گایے توجہ با اہل دنیا نکرد با وجود این طریقہ بسیار خلایق  
 معقد و زائران و رگاہ حشلاق پناہ بود و ہر چہ جنس از تندرے آمدی بقتل  
 و ادوی احیاناً اگر خادے چہ نرے نہان و آشنی حضور دل آن حضرت  
 بتودی پس میداشتی کہ خادم چہ نرے پوشیدہ داشتہ فی الحال  
 از و طلب کردی بفقرا ادوی و مطلق شیخ نقل است کہ آن حضرت در حیات  
 حال و مری خود اندر سنست سالگی روزے برورسہ اسے دست میزد  
 بگدشت و در سرمای بود کہ دید دختر امیر نشسته است بغایت صاحب جمال  
 و بسا خدمتگاران گردو پیش آن حضرت ایستادند خاطر آدم امیر بر در سرا  
 ایستادہ بود ویرا فرمود کہ بامیر رفت بگو تا دختر خود بزنی بمن و ہر خادم ایستاد  
 نکر دو ہمان ساعت پیش امیر رفت و پیغام نمود امیر گفت چہ سعادت است  
 کہ فرزندم مثل حضرت خواجہ بخدمتگاری قبول کند و لیکن اول خدمتگاری بخدمت  
 این حضرت می فرستم و خواجہ خطبہ خواند بعد از آن دختر خود ہم خادم بیرون  
 آید کہ بخدمت رسانید خواجہ بدانت کہ امیر حرف نموده و برای خاطر داشت  
 تن ہترے در باخته است فرمود من امتحان میگردم کہ امیر را با من چہ گونه اعتقاد  
 است و اگر نہ اصلاً خواہش آن ندارم این بفرمود و بجانہ آمد و ہنوز بجانہ تشریف  
 نیاورده بود کہ دختر امیر را در شکم شدت گرفت امیر مردم را بخدمت  
 آن حضرت فرستاد و عاجزتری نمود و گفت باز آئی تا دختر خود را تسلیم  
 کنم حضرت خواجہ اجابت نکرد و التقات نہ نمود ہنوز شب نرسید کہ

**نقل** است کہ آن حضرت بعد رحلت پیرو مری خویش وقتی بہرہات رفت وقت  
 رحلت بموضع رسید کہ کنک نام داشت در انجا درویشی بود کاتب و مؤذن بسیار بزرگ  
 در کلبہ او نزول فرمود چون شب شد درویش را دخترے بود پاک و پارسا و  
 خواب دیدہ کہ ماہ شب چهارم از آسمان بکنارش آمدہ میگید کہ من بزنی ترا خواستہ ام  
 و قبول کردم با مادد درویش بخدمت آن حضرت آمد حضرت خواجہ تمامی خواب ختمش با و  
 بیان کرد و فرمود کہ تعبیر از ماہ نم نہ و دختر را بکلم خدا تعالی بمن دہ درویش مطلع حال  
 نمود در اندیش رفت و گفت ما را چہ حد و مجال کہ بخدمت مثل شما سید و بزرگ  
 نسبت قرابت بیان آرم خواجہ فرمود دخترت بکلم آئی جل شانہ زخم باشد و از و  
 فرزندان متولد شوند کہ قطب مانہ گردند درویش برخواست و پیش دختر خود آمد تا دختر  
 بگوید و از ان خواب چہ اظهار نماید دخترے پریش خوابی کہ دیدہ بود بعینہ ہانکہ آنحضرت  
 بیان نموده بودند پیش یدر گفت تا پدر را جای سخن نماند و شبہ دور شد فی القویات  
 گفت کہ بشارت با تو آن ماہ کہ از وے حکایت نمودی در خانہ ات سید این سخنان  
 و زود بخدمت آن حضرت آمد و دختر را تسلیم آن حضرت نمود و خطبہ خواند و آنحضرت قبول  
 ساخت و چند روز در انجا اقامت و زیدہ بوطن ما لوفہ خود چیست آمد و از ان لہ مثل  
 حضرت خواجہ بود و در حقیقت شیخ تاج الدین ابوالفتح متولد شدند **نقل** است کہ در  
 آنحضرت در ایام تابستان از غایت گرمی با اصحاب خود از صومعہ بیرون آمدند و  
 استدعای آب سرد نمودند کہ اگر بیکت دعای حضرت چشمہ آب سرد از غیب بیجا  
 شود بسابندہ ہی خدای تعالی از شدت گرمی خلاص شوند حضرت سید لادیا  
 هیچ تامل نفرمودہ عصا بر سنگ زد فی الحال آب لال زو جاری شد یا در ان خطبہ  
 گفتند و بفراغت آب خورده و وضو ساختند و شکرانہ ادا نمودند و آن چشمہ تا ایوم جاری  
 ماند و در ایام گرمی با غایت سرد و خوش ذائقہ می باشد و زمستان متحمل میگردد کہ

در رفتن آنجا کسی را از بیان نمیکند و بهر که تپ روی میدهد چون از آب میخورد فی الحال  
 زایل می شود و هر حاجتی که در آنجا از حق جل و علی کسی میخواید اجابت میگردد و نقل است  
 که سنگ بود بر در صومعه آن حضرت بیغایت کلان بنهادند که حضرت خواجه اکثر برش می نشست  
 و طاعت میکرد و وقتی بر او شسته بود و بغزمت قریه روان شد آن سنگ نیز از عقبه  
 راجه گشت و خلق بسیار تاشامی نمود و دنبال میرفت آن سنگ تا آنجا رسید که آنرا  
 هست حضرت خواجه از غلوم مردم آگاهی یافته بسوی سنگ پید و فرمود وقت مکانک  
 سنگ از حد تجا زده کرد و دوها سجا بماند بعد از آن مردم اکثر اوقات در شیا نگاه آید  
 و ایام شریف حضرت خواجه را با حضرت علیه السلام بر آن سنگ نشسته می دیدند و در آن  
 چند آن ظاهر می گشت که تمام قریه روشن میگردد تا اکنون هزار و مطلق  
 خلایق است **نقل است** که چون آن حضرت ارادت بخدمت حضرت شیخ ابوجمعه چشتی  
 آورد و در پای مبارکش افتاد شیخ لطف بیغایت فرمود و ناصر الدین خطاب  
 کرد پس فرمود ای ناصر الدین علم خدا یتعالی علم است که در گش نتوان نمود مگر الله  
 جل جلاله تعلیم فرماید پس حضرت خواجه از روی تجربه سوال مسواک کرد حضرت  
 شیخ ابوجمعه مقصود جواب داد از روی دل خواجه را بودگی حاصل گشت و سوسه نفسانی  
 گشت و مرید شد پس در شنبه فرمود ای ناصر الدین بهفت گرت نام بلوی و سوی آسمان  
 بایده که جان سفیان بجا آورد و همان لحظه تا عرش عظیم حجابی حائل نماند بار دیگر فرمود  
 بهفت بار نام گرفته سوی زمین بهین خواجه همچنان نمود تا تحت اثری همه نکشوند  
 دید بعد از آن اسم عظم که از خدمت حضرت علیه السلام آموخته بود عنایت فرمود  
 آن ساعت علم لدنی و اسرار ربانی جمله منکشف گشت پس خرقة پوشانید خلافت  
 را و بجای خود نشاند بعد از آن فرمود ای ناصر الدین الله تعالی جل جلاله ایچنه بدستان  
 خود عنایت میفرماید بجهت از آن و آشته باید که فقر و فاقه اختیار کنی و با فقیران محبت

واری که سرور همه فقیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و جمیع پیران با فقیر بودند سیردی  
 نشان فرستم آمد نصیحت قبول نمود و چهار سال تنها مشغول ماند و بعد از سه چهار فاقه زیاد  
 از سه لقمه نخوردی و جامه پونندی پوشیدی و سماع اکثر شنیدی و در مجلس سماع  
 جز فقر و علما و صلحا و مشایخ دیگر بر پایه نبود و اگر از اهل دنیا کسی حاضر شدی  
 ذوق سماع نگشته و خلق را باز گردانیدی و چند درویش نگاه داشتی بعد از آن  
 سماع شنیدی و احیاناً از اهل دنیا کسی تا آخر محفل بماند همان ساعت  
 بخند و بشدی دنیا ترک نمودی و در محفل سماع آن حضرت اگر فاسق آمدی فسق او  
 دور شده از مشایخ شدی و میفرمود که اگر فاسق یا فاجو مجلس من حاضر شود صاحب  
 برود از دیگران جلوم **نقل است** که کالت سماع نور از جنین مبارک تا آسمان  
 رفتی و خلایق معانته کردی و هر مرغی که آید صحت یافتی و هیچکس انکار سماع  
 آن حضرت نکرد و خواجه ابوبکر شبانه قدس سره از فرزندان ملاقات اکثر آیدی  
 و هر بار که روی مبارکش دیدی در سماع شدی و تو اجد نمودی رسیدند یا شیخ  
 از دیدن خواجه ابویوسف سماع می شنوی سر آن حسیت گفت ای دانان شما چه  
 ایچنه من بیدار خواجه ناصر الدین می بینم اگر شما به بینید طاقت قرانها ندانید که توانه شوید  
 بیدار خواجه بطلب حقیقی میرسد خدا یتعالی در باره خواجه کرم عظیم حیا را که  
 محال است **نقل است** شخصی از آن حضرت پرسید که یا خواجه اگر سماع هر است  
 چند بعدی که سید اطائف قطب وقت بود قدس سره چه توبه نمود فرمود  
 شیخ ابوبکر شبلی که خلیفه و حجت اوست در محفل من همیشه می آید و سماع میکند حضرت خواجه  
 احوال خوان سماع چون مشکل پیدا شد توبه کرد هر که را خوان سماع دست ندید توبه کرد  
 سزاوار است الله اگر چند رحمة الله علیه مجلس من حاضر شدی هرگز توبه نکردی اسع  
 چیزیکه در سماع یافته میشود بیعادت صد سال حاصل نکرد **نقل است** فی آن حضرت



برای میرفت دید که مسجدی عمارت می کنند و شتهیری بالای مسجد می برد حضرت خواجه  
 بایستاد و تماشا میکرد چون آن شتهیر را بالا بردند بقدر یک در عمه کم بود هر چند فکر کرد  
 بر این نمی آمد آن حضرت از اسب فرود آمد و بالای مسجد رفت و یک سر آن شتهیر بدست  
 خود گرفت و در دیگرش مردمان گرفتند آن حضرت بسم الله الرحمن الرحیم گفت شتهیر  
 بالای مسجد گذار شد بقدر یک در عمه از مطلوبه یاد شد و آن مسجد و حیثیت هر بود  
 در هزار و مطات خلافت است **نقل** است که آن حضرت را در ابتدا کلام الله تعالی  
 حفظ نبود بدین سبب تدریس می نمود تا شیوه بر وی خورده و واقعه دید که میفرماید ای ابویوسف  
 چه حال داری عرض کرد که سبب کلام ربانی که یاد ندارم پریشان خاطرم فرمود که صد  
 سوره فاتحه بخوان از برکت آن ترا حفظ خواهد شد آن حضرت بعد افاقه همچنان نمود تا  
 قرآن مجید یاد شد چنانکه هر شب روز پنج ختم نمودی **نقل** است شبی آن حضرت نفس  
 گفت که ای نفس اگر مشت با من موافقت کنی بدو رکعت نماز ختم قرآن سازم نفس  
 شب موافقت نکرد آن دو رکعت فوت شد این کابلی از آن بود که آن شب آب  
 خورده بود پس آن حضرت تا بیست سال آب بدو نداد **نقل** است که آن حضرت بسبب  
 پنجاه سالگی نزد یک فرزند خواجه حاجی کبی که بزرگ وقت بود و حضرت خواجه ابویوسف  
 شامی قدس سره نیز اکثر زیارت میکرد پس خواست تا خانه براسه اعطکاف  
 آید که بسیار سخت و محکم بود کسی که ندین نمی توانست تواجبه باشارت  
 دیدت مبارک گرفته از چاشنگاه تا نماز ظهر خانه با تمام رساند و تا حال زیارت  
 خلافت است پس دوازده سال در اینجا ماند چندان ولوله و شکر غالب آمد که گاه بودی  
 آب وضو در دست مبارک ریختی از خود غائب شدی و بعد ساعتی حاضر شدی و فرمود  
 تمام کردی در آن هنگام حضرت خواجه عبدالقادر قدس سره الغزیز ملازم است  
 آن حضرت رسید و اوضاع و حالات آن حضرت دیده خیله ملاحظه شد و بسیار تحسین  
 فرمود که چشتیان همه بچنین بودند از خلق بی باک و در باطن سادات جهان  
**نقل** است و قتیله حضرت خواجه در صومعه اقامت در زید عالم مستی داشت با مردم  
 می گرفت و بقریه می آمد در آن ایام اکثر بارجال الغیب صحبت بود و پیرزاده از مردان  
 هزار در هزار در خدمت غلوه داشتند و بیرون از شمار ارادت بدان حضرت  
 می آوردند و خدمت های نمودند اندر آن چنین دو وقف ازین که از مردان آن حضرت  
 و در شکل بار در صومعه ماند و پاسبانی میکرد و ندانم که بعد رحلت آن حضرت نیز  
 همان در اینجا بودند هر کس که بصدق اعتقاد در آن صومعه زنی ویرای گذاشتند هر که  
 نیت بودی بر روی حمله می آوردند و رفتن نمیدادند و پرگاه همچنان ماندند و بعد از آن  
**نقل** است که آن حضرت سوم ماه رجب لم رجب سنه تسع و چهلین ربيع  
 رحلت فرمود تاریخ وفاتش این دعا گوئی در ویشان عارف کامل بوده یافته است  
 پس الله سره اکثر زود منم و زوکر سلطان المشایخ حضرت خواجه  
 بود و قدس سره آن تترت الاسلام و المسلمین آن مخصوص بنمایاست  
 العالمین آن ظل الله فی الخلق آن سمیع الله الناطق باحق آن سرور مشایخ  
 ارا آن حجت ادبیای نامدار آن قبله حاجات آن کعبه مرادات آن شمع صوفیان آن  
 خشتیان آن در همه اوصاف موصوف آن منبع الاحسان و مخزن البود حضرت  
 خواجه ابویوسف قدس سره الغزیز که گمانه روزگار و محبوب  
 صاحب سرار و معدن النوار و قدوة اقطاب و او تاد و ولی مادر ز او بود و قطب الدین  
 و بخشش مقبول همه و جمله مشایخان آن عصر محکوم و حلقه بگوش وی بودند  
 طفلی در غایت تعظیم او میکوشیدند و هیچ کس از علمای و مشایخ آن عهد زو  
 می بود بلکه اکثر از ایشان بخداست شریف می آمدند و بی ادول میرسیدند و نعمت یافتند  
 و همه مطابق شریعت عز بودند و علم ظاهری و باطنی تمام داشت هر چه از

در عالم غیب مشاهده نمودی و یا بگوش هوش آوازی شنودی بران کار کردی خرقه فقر و  
 اندر پدیده بزرگوار خویش سیدالاولیا ناصرالدین حضرت خواجہ ابویوسف جیشی قدس الله  
 پوشیده و عالم طیران بسیار داشت چنانکه مردم بشمار از معائنات این حال  
 گردیدند و اوقات آوردند و آن حضرت از سادات صحیح النسب است که این را اهل  
 و توران و هندوستان همه کس میدانند و برنگنان ظاهر اگر کسی را احتیاج  
 به نسبت شرف ایشان بود در ذکر پدیده بزرگوار ایشان ملاحظه نماید که در  
 ثبت افتاده **نقل** است که آن سلطان المشایخ نو و دهفت سال عمر  
 و در دهفت سالگی قرآن مجید حفظ نمود و با فقیران و مسکینان هم صحبت بود و جاهد  
 هرگز نه پوشیدنی ویراکشف قلوب کشف قبور و کشف ارواح بسیار حاضر بود  
 بود کسیکه بخدمت او آمدی احوال و دشواری یک بر زبان می آورد و بر تبریک میگفت  
 حالش بیان می نمود و علم بکمال چنانش بود که در پانزده سالگی کتاب نهج العالمین  
 اندر بیان روش خواجگان تصنیف کرد و در سن بیست و چهار سالگی پدیده بزرگوار  
 یحلت نمودی قائم مقامش گردید و آن آخر عهد سلطان سنجین ملک  
**نقل** است که چون آن حضرت مرید شد قریب بیست سال در خلوت نشین  
 و ذکر ریاضت شاقه پیش گرفت چنانکه بعد از پنج و شش روز افطار کردی مدت سی  
 شب را خواب نکرد و چون پدیده بزرگوارش خلافت داده کلیم پوشانید فرمود اے  
 این کلیم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی المرتضی است گرم الله وجهه بین کسی  
 که صاحب ریاضت باشد و مدح و دم پیش رویکیسان بود و این اثر بیخبر در تو پدید  
 پس اسم عظیم که از خضر علیه السلام سینه بسیده بود بیا موخت بهمان  
 علم لدنی مکشوف گردید تا هر که بصحبت پایش نشستی صاحب کرامت شئی بر هر که  
 روز اول از عرش تا شریفی مکشوف شدی از آنست که گویند آن حضرت از بیت

نواحی چشم بلیغ و هزار خلیفه داشت و مریدانش احدی نهائی نیست هر کس که در بی انقائش  
 کارش آسان شدی از فرزندان مریدان و هر کس که مشکلی پیش آمدی دوریاب و مسکین  
 ان لحظه حاضر شده کارش حل نمودی بلکه تا حال گویند که اندر فرزندان آنحضرت بخت  
**نقل** است که آن حضرت در حالت کودکی و حیات پدیده روزی بکتابخانه میرفت  
 موسم بهار بود و خلق بیعد از بهر تماشای سیل بیرون شتافتند بود و رفتن آب سیل  
 می و بر بزمزدن سنگها و از عروپو بر خاستن حالت بخت شگفت غریب بخاص عام  
 زد و هنگام عظیم به اهل دلهای روی نمود و از تیزی آب گسی مجال آن نداشت که پاس  
 دهند مردمی گفتند که کس باشد که تا این آب عبور کردن می تواند حضرت خواجہ  
 آن که عادت کو دکان بود بباری فرمود که من از این آب بگذرم آنها که قریب بودند گفتند  
 خواجہ اگر شما از این آب بگذرید ما جمله مرید شویم و بولایت شما مقربیم حضرت سلطان المشایخ  
 از پای مبارک بیرون نکرده و در ظرفه العین بسان برق لامع از آن آب سلامت  
 ثبت و باز آمد چنانکه نقش هم ترته گردید حاضران قریب بدو بست کس بودند مرید  
**نقل** است که در طفلی روزی آن حضرت بکنت دو حال بر مردم از عسرت  
 بران ایام بغایت تنگ میگذاشت کو دکان و جوانان که بکتابخانه بودند نداشتند  
 و نداشتند از خدا ایضا لغت نخواستند و بایمان عنایت کند آن حضرت دست در میان  
 برود و برود آورد و بیفشرد از قسم نبات و شکر چندان ریخت که مردم بیچیدن  
 عاجز آمدند و کم نمی گشت خلق چندان غلگرددند که خواجہ را گمان فتنه پیدا شد  
 مبارک در کشید و نبات نماند تمامی حاضران فی الحال مرید گشته معتقد این خبر  
 بزرگوار ایشان ساینده خواجہ را حضور بر تو طلبیدند و بیباقر منع نمود فرمودند  
 بجان ما کرامت را همیشه بنهانی داشته اند تو چرا شایع میکنی همه ترسم نشود که  
 باعث ایشان از تو ظاهر گردد و فروداشد رنده شوی لیکن میدنست میفرمود

که این کودکی اشانی با شه عظیم و قطب الاقطاب بود و آخر الامر مجتهد شد که فرمود **نقل** است  
 که آن حضرت در خر و مسالی روزی بغزیت شکار بجانب باط خانه رفته بود چون رسید  
 اندر شرف چنانکه کسی ندانست و بعبادت مشغول شد دیگر مردم که همراه برده بودند  
 مشغول گشتند و از ده هزار جن که مجاور باط و مرید اعظم خواجه اکرم قطب المشایخ حضرت  
 شیخ ابو احمد بودند بخدمت آن حضرت آمدند و پای بوسی اجعل نمودند و مردم شکاری  
 از شکار فارغ شدند جمع آمدند حضرت خواجه را در میان خود یافتند در آن وقت  
 تا بخانه باط رفتند و آن حضرت را دیدند شسته و گرد و پیش او در حال العیث بیان  
 سیر پوشیده هم بیرون خانه غلوه اند و سر بر زمین نهند و آمد و شدی سازند در این  
 این جامع شکاریان بخدمت آن حضرت آمدند و شکار کرده پیش آوردند چنانکه  
 زنده بودند از قسم شیریننده بدو شدند آنها حکم نمود و مردم فرمان بجا آوردند  
 فرادان پیدا شد با وجود آنکه هیچ کس شمشیر نداشت و اکثر زب و دندان  
 شکاریان اشارت خوردن شیر فرمود آنها شیر خوردند و سر در پای فلک فرسای  
 آن حضرت فرود آوردند و مردم بدیدند از آن با تا آوازه گرفتند در عالم قاصد و خلق  
 از هر طرف و هر دیار آمده مرید می شدند **نقل** است که آن حضرت خلق و تو وضع  
 داشت که در بیان نیاید و در تقریر نگوید هر حاجتمندی که بخدمت او آمد هر چه او خوا  
 شد و بخواست ساخت و از کمتر و کمتر هر که امید خود در سلام سبقت بر میگذاشت  
 تمام قدمی ایستاد حتی که با غلام و کنیز خود مجتهد بگری بردن روزی مردم ازین  
 بخدمتش سوال نمودند و گفتند یا خواجه بهتر است که اول سلام گوید و بقیام نماید چنانکه و یا  
 یا این پیغمبر صلی الله علیه و سلم که بمرحله رفت بمقام قرک سید خدای تبارک تعالی  
 اول خود سلام کرد فرمود و سلام علیک یا ای نبی و رحمة الله و برکاته پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 اول خود سلام برد و سگرونی این معجزه خاص آن سحر بود که در سلام کسی سبقت برنگرد پس من

شکر که چنان گنم هر چه خدا در رسول پسند کرده باشند مرا خود فرص عین بود لازم **نقل** است  
 در وقتیکه آن حضرت را اشتیاق طواف خانه کعبه شدی در طرفه العین بدایع بجا رفتی و  
 چو ادا نمودی و باز آمدی و بعضی اوقات که ملال خاطر بودی فرشتگان را از رب العزت  
 زمان در رسیدی تا خانه کعبه را آورده در نظر آن حضرت میداشتند و حضرت خواجه  
 طواف بامراد کردی و در کان بجا آوردی و نماز ادا نمودی بعد بجا قدم و برابر آمد  
**نقل** است که آن حضرت سماع اکثر شنیدی و بدو ذوق بسیار داشتی و مجلس  
 عظیم ترتیب دادی و مردم فرادان از علما و مشایخ و اکابر و اصا و جمع ساخته و بسا  
 تمام از هر قسم و نفیس موجود گنا بندگی و یکسان بهم کس قسمت نمودی و در آن خانه  
 مجلس سماع قرآن میخواندی و در آخر تیزید و ختم نمودی و آن حضرت خود در سماع گاه  
 در گریه چنان شدی که تمامی حاضران در گریه میبودی و گاهی به تبسم بد انسان که روی  
 بیا که کش می شدی دست چنان که گفت از ذهن مبارک بیرون آمدی و اندر سماع  
 سماع از میان مردم غائب گشتی و بعد ویری حاضر آمدی هر که در مجلس سماع آن حضرت  
 بودی متواجب شدی و محبت یافتی شخصی از آن حضرت سوال نمود که یا خواجه سماع از میان  
 لب شدن چه سواد فرمود ای عزیز صاحب سماع بنور محبوب لباس می پوشد و با وی بجان  
 طلق بگانه می شود و معشوق بجز محبت و سب را بخود میکشد و بلباس خوشی  
 سبک و اندک عین میگردد و در نظر خلق کما آید تا آنکه نظرشان را بنور معرفت  
 روشن کرده اند آنها دانند که در کدام مقام است و دیگر از سماع نمی توانم گفت اخیاناً  
 در سماع از آن بیان نمایم مردم مرا بداند که شنید یا همچو عین القضاة سوزند و چون پیران  
 از سماع پنهان داشته اند آن کم حوصله بشم که رازش پوشیده ندارم و قاش  
 لازم **نقل** است وقتیکه پدر بزرگوار آن حضرت بر حمت حق پیوست و آن حضرت  
 سجده نشست خر و سال بود و بست و چهار سال عمر داشت این خبر به شیخ الاسلام

حضرت شیخ احمد جام زنده فیل رسید فرمود و خواجه بود و در آن زمان بزرگ است و عمر و سال  
مانده مرا آنجا بید رفت تا تربیتش نایم و بدست خود بر سجاده بنشاند و آن ولایت هم از  
باشد و اگر چنان تکمیل اندیشه مند میباید درین ضمن چیزی چنان واقع شود که با بعد  
ایمانت خاندان علیه او شود و بنا بر آن شیخ الاسلام از جام متوجه حجت شد چون به راه  
رسید منافقان با هم مصلحت نموده پیش آنحضرت آمدند و گفتند که حضرت شیخ احمد جام زنده  
شنیده که پدر بزرگوار شما در حلت فرمود شما در سال مانده اید تا در ولایت شما داخل گردید  
و از آن خود گردانید حضرت خواجه مراد بفرمود که در راه سمری برآمد و فرمود که آنچه شما می گفت  
همه غلط و نامسموع است حضرت شیخ احمد جام از روی محبت و اخلاص برای تعیین  
می آید در این اثنا خواجه حضرت شیخ شخصه آورد که نزدیک تر رسیده حضرت خواجه  
استعداد او قبالتش نمود و منافقان گفتند که در رفتن حضرت ملاحظه کلی است خواه  
اگر متوجه می شود تا مردم بسیار و بایراق رویید حضرت خواجه سخنان آنها بگوش  
و با همه مریدان و صوفیان که قریب چهار هزار نفر در خدمت حاضر بودند راهی شد نزدیک  
رسید یاران حضرت شیخ چون انبوه خلایق بیدیدند بخدمت شیخ خود معلوم نمود  
شیخ فرمود هیچ ملاحظه نیست خواجه بود و در حقیقتی برای استقبال می آید این انبوه  
که می بینند صوفیان فریاد می اند و در آن هنگام حضرت خواجه را از خطه پاک  
تا هرات دو آرزو هزار مرید حلیفه بودند بنواهی هر شهر که آنحضرت می رسید مرید و خلیفه  
در آنجا که می بود در رکاب سعادت راهی می شد ازین جهت مردم بسیار در خدمت  
آن مرتبه اتفاق افتاده بود و در راه نونک مابین ماران و ساقلان هر دو بزرگ  
قریب رسیدند آن روی شیخ احمد جام زنده فیل پشت شیر سوار شده آمده  
و این روی آب حضرت خواجه که از پشت بر دیوار سوار شده تشریف آورده بود و  
در رفتن بر یاد پیشدستی می نمود آفت را امر یاران حضرت شیخ از آن سوار

داند و او ندک یاران حالیا شما از آب میگذرید یا ما آنجا بیایم حضرت خواجه فرمود که شما  
برآید و در بخاطر ما آمدید اکنون بهتر است که من بخدمت شما برسم این نفس بود  
بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان جاری نمود از سردیوار بر حسب و بسان برق  
سایه اندر یابگذاشت و با هم ملاقات واقع شد و شیخ با یاران خود گفت که آنچه ما  
پس آن که در بدیم غیر وقوع بود خواجه بود و در آن مکملان روزگار است الحمد لله که بیدار شد  
شرف شدم پس با هم نشستند و تا در بر حزن و حکایت در میان آوردند بعد  
حضرت خواجه فرمود که شما همان مایه مناسب که حال بغریب خانه قدم رنج فرمایید زیارت  
حکایان ما در یابید شیخ گفت مقصود از آمدن ملاقات شما بوده آن خود بوجه حسن  
سرگردید و زیارت خواجگان شما نیز از اینجا میسر است از آنکه تصرف روح اولیا و اثر ولایت  
شان همه جاست از هر کجا روی دیدن تا بدیشان می آید توجیه میفرمایند پس حضرت  
شیخ بسوی حقیقت رو کرد و زمین بوس نمود و فاتحه خواند و بر گشت و در خانه خواجه علی حکیم  
مجلس بود فرا آمد و حضرت خواجه نیز آنجا همراه بود آن هر دو بنده گوار صاحبی همراه  
سازدند در آنجا ماندند و محفل سماع در دادند و متوجه گشتند و پیش ازین  
مجلس شیخ بخدمت آنجناب رفته عرض نموده بود که رخت خواب را بر کجا اشارت شود  
دادم شیخ فرمود باش که هم در پیش است چون شب آمد آن هر دو بنده گوار در سماع شدند  
تا اتفاق اندر روی خجالت که گفته آنها پیش ترفته هر چند که این معنی بخدمت خواجگان  
نموده بودند و خواجه ازین فعل شنیع منع کرده بود وقت فرصت را غنیمت  
سلاح بسته بجا بس در آمدند و خواستند که کار شیخ به تیغ و خنجر تمام رسانند همین که  
گاه ایشان بر اینان آواز زده بر اندام متواری شدند درین اثنا حضرت خواجه بسوی  
هنگام گریست ایشان بچو وند و قاتل ما آنکه هر دو بنده گوار تا ما در سماع بودند گفت او  
ندید بعد از آن که بدیشان افاق شد حضرت شیخ احمد جام قدس الله سره آنها را

بدیدہ سبوی حضرت خواجہ متوجہ گردید و فرمود بان خواجہ محمود این صیبت که دیدہ سے  
 حضرت خواجہ واقف حال بود تمامی ماجرای شان از اول تا آخر بیان نمود و شیخ الاسلام  
 گفت یا بای من ایچہ ایشان کردند سزای خود یا قندہ حال از تفصیرات و در گذشتہ  
 باید نمود خواجہ فرمود کہ ایشان گناہ شامزودہ اند تا آنکہ خود گناہ شان عفو نمی فرمایند تا  
 نیکند شیخ گفت من خود از گناہ ایشان در گذر کرده ام شما نیز معاف نما  
 حضرت فرمود کہ چون شما از آنها خوشنود شدید من نیز معاف کردیم بجز فرمودن این  
 ہمہ بحال آمدند و در پای شیخین افتادند و از کرده خود پشیمان شدند و توبہ نمودند پس  
 حضرت شیخ فاقہ خواند و بجانب ولایت خود جام مراجعت فرمود حضرت خواجہ متوجہ  
 گردیدند و هنگام رخصت شیخ الاسلام حضرت شیخ احمد جام قدس اللہ سرہ العزیزین  
 تحصیل علوم حضرت خواجہ تا کبید نمود و گفت در ویشی بے علم چیزی نیست ہر چند علم  
 کمال داری لیکن علم ظاہر نتر در کار است تا ظاہر و باطن احد شود و حضرت خواجہ  
 ایشان قبول کرده بخط پاک چشت آمد و ہمدان سال عمریت شہر بلخ نمود و نقل  
 چون آنحضرت نزد بلخ رسید اکثر اہل شہر از ملوک و خوانین و مشایخ و اکابر و خیر ذلک  
 برای استقبال پیش آمدند و مقدم شریف خواجہ را متبرک دانستہ با عزت و اکرام  
 آوردند و خدمتگاری نمودند لیکن علمای بلخہ چنانکہ عاوت ایشان است حسد نمود  
 و گفتند از نواسے چشت شیخ آمدہ با چندین ہزار مردان اہل بدعت کہ سلع و سرودی شدند  
 اکنون می خواهند کہ مردم این شہر را نیز فریبند بالفعل فرصت نباید داد و امتحان باید  
 کہ از علم لدنی نصیبہ دار داند اگر صاحب کرامت است بر ہانی بر ما ظاہر می آرد و الا ملزم  
 و از شہر بدر می رود بدین قرار روز جمعہ قریب چهار صد علمای متبحر و مفتی در مسجد  
 جامع بلخ جمع گشتند و حضرت خواجہ نیز تشریف برد و بعد فراغ نماز ہمہ دعیمان بر  
 آن حضرت جمع آمدند و از ہر علم سوالہای مشکل در میان آوردند و حضرت خواجہ

ایشان را بچندین وجہ جواب میداد و ہر تقریر ملزم می ساخت چنانکہ ہمہ از بیان حاجت  
 بودند و شرمندگی نہایت کشیدند چون بدیدند کہ در بیج علم سخن اذان حضرت پیش تیرود  
 اجازت حرافی از سماع در میان آوردند کہ سماع در شیخ شریف حرام است بانہم  
 علم و فراست کہ داری حرام چیزے را چرا بر خود اختیار کردی حضرت خواجہ بہر بود کہ  
 چون پیران ما کہ ہر یک جامع علوم ظاہری و باطنی بودند و بیج خلاف شیخ از ایشان  
 سادہ نگشتہ اگر سماع را بدعت می دانستند ہرگز اختیار نمی کردند و حالیکہ سماع وارد  
 ایشان بود علی الخصوص حضرت غوث الاعظم سلطان ابراہیم بن دہم قدس اللہ سرہ العزیزین  
 شیخ و مقتدا می شمای بودند و شمار ایدات با برکاتش فراست دی ہمیشہ سماع شنیدند  
 کہ منع نکرد تا کہ از مردان دی باشم متابعت او فرض عینم آمد چرا بجای نیارم گفتند  
 ای شیخ سلطان ابراہیم از مکلمان زمانہ و مجتہد و غوث و قطب وقت خود بود چنانکہ  
 سماع می شنید اگر چیز دیگر برداشت کہ چند مرتبہ بر ہوا رفت و خلق معائنہ نمودند کہ در ہر  
 ہر متابعت او میکنی اکنون شلش اگر ہوا نیز بروی تحقیق دانیم کہ صاحب ولایت  
 استی ہنوز آنها در سخن بودند کہ حضرت خواجہ از میان مجلس بر جست و بر ہوا رفت  
 مانند مرغ تیز پر بچلیدی چنان ہر سوس شافت کہ برق لامع شرمندہ بود آخر الام  
 رفتہ رفتہ چون از نظر مردم غائب شدن گرفت غریب از محفل برخاست آن حضرت  
 استگی فرا آمد در آن هنگام دہ ہزار مردم حاضر بودند ہمہ مردان آن حضرت شدند  
 لیکن آن سنگدان کہ بحث میکردند گفتند یا خواجہ ازین قسم چیز را استبار نداریم  
 چوگان کہ از قسم گفتار اند نیز ہنجان می کنند ما چہ دانیم کہ فعل جانیت یا شیطانی پس  
 سنگ بود بسا کلان برد روی کہ پانصد کس دی را جنبا نیدان نمی توانستند جانبا  
 اشارت کردند کہ آن را اگر بطلبی و بساید و گوہی دہر بد ولایت تو دیگر اراجای سخن نماند  
 حضرت خواجہ فی الفور بدان سنگ ایما فرمود با وجود آنکہ سنگ تیرہ زمین حکم

بود برکنده شده غلطان غلطان پیش آن حضرت آمد و گوید و گویدی داد که ای مسلمان  
 حضرت خواجہ محمد بود و صاحب کلایت است و قول و فعلش موافق شرح شریف رحمانیست  
 ستم تیر این گفت و خاموش ماند و انشمنان را شک در دل نماند ناچار سر خود اندر پای  
 مبارک آن حضرت سوخت و توبه نمودند **نقل** است که چون آن حضرت از شریف بلخ برآمد  
 متوجه بخارا آمد و بر دریا که تزلزل فرموده برکنده چون سید کاروان میگردد شست و ملاحان  
 از هر که اجرت میگرفتند در راهی گذرانیدند حضرت خواجہ با فقیران صوفیان که همراه  
 تادیری انتظار کشی کشیدند چون دیدند که گذشتن بر کشتی بیگانه آید و حالی از اشکال  
 نیست بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان جاری کرد و مکتب که بر وسوا بود پیش  
 و بدریا سر داد و مریدان را اشارت نمود تا تقاضای آن حضرت بسایستد و  
 طرفه العین سلامت بگذشت و مریدان بزرگ چنان میرفتند که کسے بر نه  
 میرود کشتی که پیشتر را ہی شده بود هنوز ما بین دریا بود که ایشان عبور نمودند چنان  
 پای کسے هم تر شد اهل کشتی از مشاهده این واقعه حیران ماندند و بحضرت آنحضرت  
 جمع آمد سر خود در قدم انداختند آخر الامر آن به بخارا تزلزل نمود و در تحصیل علوم  
 اشتغال داشت و اکثر علوم تحصیل نمود و پیش حضرت شیخ المشائخ شیخ نجم الدین  
 فقه خواند استاد را در حق خواجہ به شفقت بسیار پیدا شد و با ملک ابنی که وی نیز  
 همان استاد تحصیل میکرد هم سبق گردانیده ویرانیز با خواجہ دوستی بکمال افزود و با یکدیگر  
 عهد محبت بستند چنانکه تا الیوم اثرش باقیست که اندر اولاد اجدادش هیچ کس  
 از قوم جن دخل نمی کند و ضرر نرساند عاقبت آنحضرت را با علمای بخارا نیز گفتند  
 بسیار واقع شد چنانکه در سرایشان پیش اولادش تمامی ما جرا بشت افتاده آخر الامر  
 بابر این قاطع بهار مطیع و منقاد خود ساخت و ملازم نمود تا اکثر آهتا از ادب آوز  
 و معتقد گشتند **نقل** است از خواجہ عبدالخالق غجدوانی که از عارف کامل

قدس الله سره العزیز که در ایام عاشوره جمعی انبوه بخدمت حضرت خواجہ محمد حاضر بودند  
 آن حضرت سخن اندر معرفت بیان فرمود ناگاه جوانی آمد بصورت زاهدان  
 خرقه در بر و سجاده بر دوش داشته بگوشه بنشست نگاه خواجہ بر او افتادنی انقدر فرمود  
 آن چه پرسیدن میخواهی پرس آن جوان برخاست و پیش آمد و گفت یا خواجہ حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده اند القوا فراسم المومن فانه یتظر بنور الله  
 عز این حدیث چیست فرمود که سر این آنست که زنا و بگنی دایمان بود حدیث حق جل و علا  
 در می و مومن شوی گفت تقوی با الله مر از نار باشد خواجہ بی دمی اشارت نمود تا برخاست  
 و خرقه از او بر کشید زنا نماند و آن که داشت بر آمد وی بساجل گردید و بهای های  
 کرده بگریست و در پای حضرت خواجہ افتاد و بصدق دل مسلمان شد **نقل** است  
 که آن حضرت یازده خلیفه اکمل داشت هر چند گویند ویراده نهار خلیفه از بیت المقدس  
 تا ارجی چشت و بلخ بودند لیکن اسم این یازده نفر در تلفظ ایشان نوشته ویدم تا بران  
 بیت نمودم اول ایشان شیخ ابی احمد زندان حضرت که جانشین پدر و سر او ولایت  
 و سببا عظمت بود بعد از پدر بتمام و سلسله **نقل** است که بر همه طوائف بر کافه انام  
 شفقت تمام داشت گویند شیخ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم داد و واقعه دید که  
 می فرمود ای احمد اگر تو مشاتم نیستی ما مشتاق تو ام چون سحر شد سکه بار موافق  
 اختار نموده مجبور و از چنانکه کسی در ان شناسد بزیارت حرمین شریفین زاهدان الله تعظیماً  
 و کرامت متوجه شد چون اقامت ارکان حج و شرائط بجا آورد مجرم محرم مدینه و مدینه شریفه  
 مصطفویه صلی الله علیه و سلم توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد گویند که موافقت  
 و مداومت وی بر مجاورت روضه شریفه بر خادمان گران آمد خواستند که ویرا بر بخانند  
 از روضه سبتر که مسوره مقدسه طیبیه شریفه آواز آمد چنانچه همه حاضران  
 شنیدند که وی را امر بجانید که از جمله مشتاقان ماست پس از انجام اجابت نمود به بغداد

رسید و در خانقاه شیخ اشیرخ حضرت شیخ شهاب الدین عمر سہروردی قدس سرہ  
 فرود آمد شیخ وی را تعظیم بسیار فرمود و خلیفہ بنیاد بنا بر خوابی کہ دیدہ بود و بر طلب  
 دو وظائف اکرام و احترام بجا آورد و خلیفہ را انصاح جای گیر و مواعظ و لیلہ گفت ہمہ در  
 قبول افتاد و فتوحی آورد نہ بکمت استمال خاطر خلیفہ مختصر بر داشت چون بیرون  
 ہمہ بر فقر قسمت نمود و بجز اسان توجه کرد و ولادت وی در سنہ ۷۰۰ و ۵۰۰ شمستہ و وفات  
 در سنہ ۷۰۰ و ۵۰۰ شمستہ و ۵۰۰ شمستہ و ۵۰۰ شمستہ و ۵۰۰ شمستہ و ۵۰۰ شمستہ و ۵۰۰ شمستہ  
 سلسلہ علیہ العالمیہ چشتیہ بابا اوست بایرکات او انتظام یافت و شاہ سبحان کہ اول  
 خواجہ سبحان می گفتند روزی از زبان مبارک حضرت خواجہ از روی مہربانی شاہ سبحان  
 بر آرد از ان باندین خطاب مشہور شد و اندر اقران خود بدین اسم نازید و شیخ  
 ابو نصر شکیبانی دیگر زاهد کہ از اکابر مشایخ سیستان است و شیخ حسین سیستانی  
 و خواجہ سبزویش آذربایجان و شیخ عثمان رومی کہ خرقة با زیدی تیرید و  
 و صاحب دو سلسلہ شد و شیخ احمد درون خواجہ محمد شام و خواجہ ابو الحسن  
 کہ تاریخ تالی تصنیف است و آتراء بغداد و باب زکوشند قدس سرہ تعالی اسرار  
**نقل است** کہ چند روز بذات بایرکات او کسب پیدا شد روزیکہ رحلت  
 خواجہ فرمود ہر ساعت سوے دروازہ مقید شدہ نگاه میکرد چنانکہ کسی متذکر  
 میباشد ناگاہ شخصی نورانی بایلیاس پاکیزہ از جانب دروازہ ظاہر شد و بر  
 سلام کرد و در مقابل بایستاد و حریر پارہ کہ چترے بر او توشستہ بود از بغل بر آورد  
 بدست مبارکش داد آن حضرت حریر پارہ را بچواند و چشم نہاد و جان بچسبید و شہ  
 نحو حامی حفظیم میان خلایق افتاد مردم بحساب جمیع آمدند آخر الامر بجزیرہ تکفیل کرد  
 چون نقش بر آوردند و خواستند کہ ناز او کنتند او از سخت از غیب چنان بر  
 کہ خلق از خوف او دور شد پس در حال الغیب در رسیدند و ناز جنازہ او کردند بعد از ان

چنان ہزار ہزار ہزار کہ اکثر میدان آن حضرت و آبا و اجداد ایشان بودند بانوہ حاضر شد نہ  
 ناز گذاردند بعد خلق از اکابر و مشایخ و علماء و مرید و خلیفہ آن حضرت و عوام کہ  
 حاضر بودند ناز گذاردنش خواستند کہ جنازہ بردارند دیگر بار او از بیہیت ناک  
 بر آمد و خلق دور گردید و جنازہ خود بخود در ہوا شد و میرفت و مردم دنبال می تابو وضع  
 در جای برای مرقد مقدسہ خود اختیار نمودہ بودند فرود آمد و بجای مذکورہ واقع گشت  
 و وجود پاک آن پرگزیدہ معبود بسیار بود و مطاف عالم و عالمیان گردید و تا قیامت از  
 جنین ہزار کافر از معائنہ این حال شکر مسلمان شدند و این رقم در غرہ ماہ ربیع الثانی  
 در سنہ ۷۰۰ و ۵۰۰ شمستہ و ۵۰۰ شمستہ و ۵۰۰ شمستہ و ۵۰۰ شمستہ و ۵۰۰ شمستہ  
 آن حجت الاولیا بودہ یافته است قدس سرہ الغریب و ہم

**در کتب قطب الزاہدین حضرت شیخ حاجی شریف زندنی قدس سرہ**  
 آن کلمہ علماء آن زبده صلی آن معنی کامل آن عابد عالم آن بحر و فوآن کان صفات  
 الہی الغریب و المساکین آن رکن الملتہ والدین آن پوشندہ عیب آن عالم علم غیب  
 آن فیض بار و فضل گستر آن عالم نواز و غریب پرورہ آن شیخ نور افشان انجمن حضرت  
 قطب الزاہدین شیخ حاجی شریف زندنی قدس سرہ الغریب کہ احوال عجیبہ  
 آثار غریبہ و انفاس تزکیہ و مکاشفات جلیہ و مشاہدات علیہ و براہین توبہ است و  
 سلطان الوقت و ہادی سبیل شد و غالب الاسرار و رفیع المکان و علو درجات و صاحب  
 لایت و با عظمت و کرامت و مقتدای مشایخ و ابدال و ادوات و الاشاوہ عدم المثل  
 علمو انشان گردیدہ و اکثر علماء و فضلاء وقت توجیل باخلاص اعتقاد بدو و شکر  
 نقش بزرالدین است و خرقة فقر و ارادت از سلطان المشایخ حضرت خواجہ فرود  
 قدس سرہ الغریب پوشیدہ و یکصد و بیست سال عمر داشت از ہنگام چارہ سال  
 درین جزئی توفیق نہ شکست و درام جامہ پیوندی پوشیدہ می فقر و قارہ بسیار دوست در

و چون فاقه شدی صدر کعبت نماز شکرانه ادا فرمودی و گفتی که فقر و فاقه طریقه انبیا  
 و اولیا است بیچاره حاجی را که آن عنایت شود در خود چگونه کند و شکرانه بعد از آن  
 تا این خرقة ایشان که پوشیده است فردامیان درویشان شرمند و نگردد و حشر بمیان  
 ایشان باید نقل است که چون فقیری پیش آن حضرت آمدی تعظیم و تکریم او چندان  
 نمودی که حاضران متحیر گشتند چنانکه خاک پای فقر بر روی چشم خود می مالیدند و فرمودی  
 ای بکرمت فقر او غریب و مساکین بیچاره حاجی شریف را استقامت بر فقر بخش و آنقدر  
 محذرا با اهل نیا حکایت میگرد و بچانه و دو تپند تیرت همیشه توجه با فقر او داشت می فرمود  
 انا ظلام الفقراء اگر فقر او میفر و شدت در ضمیم نقل است که آن حضرت چهل سال از مردم  
 منزوی ماند و محروم اختیار کرد و هر وقت که گرسنه شدی میوه دشتی خود می دید با صند  
 و میاده بسیار نمودی و بعد از آن روز از سبزی بی نمک بخوردی و فطار نمودی و پس فرمود  
 آن قطب از اهدین هر که میجو روی مجذوب میگشت و هر که نظر کردی صاحب نعمت  
 و درویش کامل شدی و اکثر درویشان و کاملان عصر خود متشخص اختیار کرده بودند آنقدر  
 اهل سماع بود و اکثر گریه کردی و فرمایندی چنانکه حاضرین هم گریه می کردند و گریه میکنند  
 نمودی که بهوش شده افتادی چون آب بر روی مبارکش پاشیدندی بشوید آمدی  
 و چون نماز کردی از خود خبر نداشتی و چون در مجلس مذکور خدای عزوجل نمودی  
 بی طاقت شدی بر رسیدند یا شیخ در حالت ذکر بی طاقتی صحبت فرموده باشی باید که بول  
 ذکر مجبوب شود و بیقرار شود از خود در دورتر تمام است و بتندی نقل است که چون  
 آن حضرت بلا از دست حضرت سلطان المشایخ خواججه فرمود و آمد و سر بر زمین نهاد  
 خواججه فرمود ای حاجی نیکوخته از خدای عزوجل خواسته ام که ببقایم نشینی و دست  
 بیعت بخلق دهی و هر که مریدت شود صاحب نعمت گردد اکنون برود و بخلوت نشین  
 حضرت شیخ قربان بجا آورد و بخلوت نشست و بعد چندگاه عرض داشت نمود که

بخلوت کسی نشیند که مجموع باشد بنده لا نقش نه مگر آنکه حضرت پیر و سنگی توجیه خاص  
 در باره این نام ادا فرماید حضرت خواججه التفات نهایت مبذول داشت و اسم اعظم که  
 سینت بسینه رسیده بود عنایت فرمود و همان لحظه علم لدنی بر او کشاوه گشت و علوم دینی  
 یاد آید پس فرمود ای حاجی شریف کسیکه بمقام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و  
 بران مانند هرگز جاهل نماند علم لدنی بر او بکشایند و در آیتش از غیب نماند پس خرقة  
 که از کلیم داشت بوی پوشانید و خلافت داد و بجای خود نشانید و گفت ای حاجی شریف  
 درویشی را شاید که همیشه در یاد دست آواز از غیب آنکه حاجی دوست ماست نماز در حق  
 ایم پس در خلوت نشست و مشغول گردید اندران از غیب ندر رسید که ای حاجی این خرقة  
 ترا مبارک باد که از برکت او ترا آمرزیدم و مقبول درگاه خود گردانیدم نقل است  
 که آن حضرت صاحب سماع بود چنانچه بالا نوشته آمد و سماع اکثری شنید بلکه عاشق سماع  
 بود و در محفل سماع آن حضرت اکثر علما و مشایخ حاضر می شدند و هر که حاضر بودی سماع  
 شنیدنی و تارک دنیا شدی و آن حضرت اهل سماع را بسیار دوست میداشت و دوبار  
 چهار بار هر روز متواتر سماع می شنید و کسی از علما انکار سماع او ننکرده نقل است  
 که در آن دیار شخصی از فقر اهفت دختر بالغه داشت کم بایه و فقر و فاقه مبتلانا چاره جز دست  
 آن حضرت آمد و سر بر زمین نهاد و حال خود عرض نمود حضرت شیخ فرمود ای درویش  
 هر چند امر تو بچ میگذشت فردا راحت یابی درویش التماس نمود که با حضرت در باره همین  
 چنان توجه فرما که از دختران بالغه خلاصی یابم چون در خانه آن حضرت نیز فقر تکمال  
 برده فرمود ای درویش امر تو برود فردا بیاد رویش بوجب فرموده آن حضرت برگشت  
 در اثنای راه با ترسای ملاقات افتاد و ترسای رسید ای درویش چه حال ادبی و کجا میروی  
 گفت اهفت دختر بالغه داشتم و عاجز بودم با میدیش حضرت شیخ حاجی شریف شکایتی  
 بفرمود فرموده است فردا بیا حیران برگشته میروم تا آنچه خواهد شد ترساکت ای فقیر بنوا



حضرت شیخ فقیر بسیار میداد و آن فقیر تر است نزدش چیست که ترا در هاجا غدر نمود اکنون بر  
 نزدش برود و با وی بگو اگر هفت سال بندگی من قبول کنی و هر چه فرمایم خدمت بجای آید  
 هفت هزار دینار بدی هم فقیر برگشت و ملازمت شیخ نمود و تمامی حقیقت معلوم کرد آنحضرت  
 فرمود سبحان الله اگر بخدمت هفت سال من حاجت ببنوی ای برآید ازین چه اول  
 حضرت شیخ و آن فقیر هر دو پیش آن ترسا آمدند و هر چه ترسا گفت آن حضرت است  
 نمود ترسا خط اجازت بندگی بحضور قاضی شهر نوپسایند گرفته و هفت هزار دینار  
 بخدمت خواجهداد پس حضرت جمله دینار بهمان فقیرم حمت فرمود و او را در خدمت کرد و  
 در خدمت ترسا با نذر ترسا گفت ای شیخ خدمت من همین است که تماشای  
 یاسبانی تمامی حضرت قبول نمود و خدمت که گفت اختیار نمود این خوب خلیل  
 شنید هفت هزار دینار و هفت هزار درم بخدمت آن حضرت فرستاد تا خود  
 از دست ترسا خلاص نماید و باقی در اهرامه ابوجه کفایت خود صرف کند حضرت خواجهم  
 دینار و در اهرامه فقیر تقسیم نمود و من فرمود که من با ترسا شرط کرده ام که هفت سال  
 خدمت کنم آئینه بازگشت و این خبر به ترسا رسید بیاید و گفت ای شیخ نزدی  
 خلیفه وقت فرستاده بود چه خواهد ابدان ترسا خلاص نگردی و این محنت بر خود اخت  
 نمودی حضرت شیخ فرمود تو چه دانی قدر این پنج محنت هر چند ریخ و محنت بیقیمت است  
 مگر نعمت بیقیمت است خدای ما فقر و محنت را دوست میدارد و ما حق جل و علا را دوست  
 میدارم هر چه را ضعی بود عین را محنت است خدای تعالی جل شانده بخاطر  
 که از کسی شاد شود و لطفها فرماید و نعمتها کشاید و هر که ای نعمت در سوائے سازد  
 باز در دین بسن هر چه دل خوش شود باید نمود ترسا چون شیخ را با ستقامت  
 خاطر او نرم گردید گفت ای خواجهم من ترا بزوق خود آرد کردم برو بجای طریقه مشغول  
 باش بخدای تعالی حضرت خواجهداد قطب از اهل بیت فی القلوب فرمود چون که مرآت آید کرد

خدای عزوجل ترا از آتش و فرخ خلاص کناد بخیرد این سخن فرمودن دل آن ترسا  
 سدی اسلام مائل شد و فی الحال کلمه طیبه از سر صدق و صفا بر زبان راند و مسلمان شد  
 بخدمت حضرت خواجهداد محنت یا ر نمود تا در اندک مدت شیخ کامل گردید و الحمد لله تعالی  
 نقل است که روزی مردی بخدمت آن حضرت چیزی نقد نذر آورد حضرت خواجهداد فرمود  
 در دیدن آن چه عداوت و اری که دشمن خدای تعالی را آوردی نقد دینار دکر و ده در دستان  
 است آن شخص در مبارکه ابرام نمود که چیزی از آورده من قبول کنی حضرت شیخ  
 حاجت نمی فرمود چون الحاح او زیاد از حد دیدن نمود اینک جانب صحرانگاه کن  
 مرد فرمایان بجا آورد دید که گنج روان مثل آب دریا میرود و مخیر ماند و سر در پای  
 آن حضرت انگیند شیخ فرمود کسیکه از خزائن جیبی در تصرفش باشد باورده کس  
 حاجت ندارد نقل است که چون سلطان سمرقانات یافت شخصه او را بخواب دید  
 رسید که خدای عزوجل با تو چه کرد گفت معامله های من از نیک و بد در حضور داشتند  
 چون دیدند که هیچکدام لایق سرانجام نیست فرشتگان عذاب را فرمان رسید که بدو خوش  
 آمدند هر بین اثنا با آن فرمان شد که فلان روز در مسجد جامع دمشق سعادت قدموس  
 حضرت شیخ المشایخ شیخ حاجی شریف زنده نوری حاصل کرده بود از این برکت آنحضرت  
 از دیدش پس امر زیده شدم نقل است که آن حضرت دهم ماه رجب المرجب  
 ازین دار الفنا بدر البقا صلت نمود قدس سره الغرور و غم

ذکر امام الاولیا حضرت خواجهداد عثمان با رونی قدس سره  
 سیدالاولیا آن محبت الاقیان برگزیده پروردگار آن آه است بر حمت عقابر آن  
 اب المثلح مالکنت آن سلطان الولايت بالمیمنت آن مرو میدان وین آن فرد  
 اوان یقین آن صاحب کشف و کرامات آن پادشاه عالم مشاهدات آن سیرا از  
 و منی حضرت امام الاولیا خواجهداد عثمان با رونی قدس سره الغرور و غم

شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت امام العصور عظیم المثل و مقتدرای اوتاد و اولاد  
 و اقطاب بوده و ابی النور کنیت داشت و خرقه فقر و ارادت از قطب الزاهدین  
 حاجی شریف زندی پوشیده و آن حضرت اصل از بارون است که آن یکی از قصبات  
 نیشاپور است و عمر بکمال داشت و هر که منظور نظر آن امام الاویا شد در طریقت  
 صاحب کشف و کرامت گردید و آن حضرت هفتاد سال در مجاهده ماتم و نفس آبی  
 و طعام هم بسیری نخورد و شبها خواب نکرده و پنج فاقه سه لقمه دو گای چهار  
 لقمه که با انگشت برمی آمد تناول فرمودی و در وی مال و متاع تنیدی و می شست  
 و ای بران در ویش که شب خواب کند در روز طعام سیر بخورد و آن حضرت مستجاب  
 بود هر چه فرمودی همان شدی و حافظ کلام ربانی بود چنانچه هر روز یک ختم و هر  
 یک ختم قدر آن مجید کردی صاحب سماع بود و نغمه یلندی زدی چندان گریه  
 مردم در توجیب ماندی نقل است که چون آن حضرت در نماز شدی آواز غیب آمد  
 که ای عثمان بن من نماز ترا پسندیدم و قبول کردم هر چه میخواهی بخوان تا بدیست حضرت  
 چون از نماز فارغ شدی گفتی آئی من از تو ترا می خواهم آواز آمدی عثمان بن  
 قبول نمودم خاطر جمع دارد و دیگر هر چه خواهی بخوان تا آن نیز بدیدم گفتی آئی گنگار  
 است حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بیا مرز آواز آمدی که منی بجز آن  
 است محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بگو بخشیدم حضرت خواجه  
 هر نماز همین دعا کردی و هر بار همین جواب شنیدی خدای عزوجل دانا و حلیم  
 که چه مقدار گناهکار است حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بدعای آن  
 بخشیده شد تا از آن جهت این مرید خاکروب در گاه عرض اشتباه نیز امید آن  
 که آمرزیده گردد بفضل الله تعالی جل شانه نقل است که چون بالام ربانی آن  
 بخدمت حضرت شیخ حاجی شریف زندی رسید سر در پایه مبارکش افکند

افت بنده عثمان می خواهد که در سلاک بندگان در آید حضرت شیخ لطف بلا نهایت  
 در پس کلاه چهار ترکی بر سر آنجناب گذاشت و دست بعبت داده مراضی بر سر  
 زانو فرمود ای عثمان کلاه چهار ترکی که بر سر نهادی باید که اول دنیا ترک کنی  
 و دنیا نیامیزی و از ایشان برهیز ثانی دوم هوا و حرص نیز ترک سازی و سوم  
 دولت بخواهد بر عکس کنی چهارم شبها خواب نکنی و دنیا را در دست و جل  
 با شیخی اما پیران مانده اند هر که کلاه چهار ترکی بر سر بندد اول از  
 سوی الله بر دارد و هر چه درون حق است آن را گذارد که حضرت خواجه محمد رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم چون این کلاه بر سر نهادند فقر و فاقه از ایشان  
 برداشته شد و از آن حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه پوشیده و آن شیر میدان و خانیز کمال  
 گرفته کردند پس پیران ما متابعت ایشان کردند تو نیز پیر ایشان باش تا در شرف  
 رسیده نشوی و همه کس را از خود بهتر دانی از همه بهتر شوی و خلق و فروتنی پیشه  
 در ایشان بری و هر که چنین نکند لاف این خرقه نمرد بلکه خرقه پوشیدنش  
 است و قاطع طریق است و پیران نیز از او بیزار باشند حضرت خواجه عظیم قبول نمود  
 در ایضاست جهاد بلیغ کرد و بعد از سال خلافت و ایسم اعظم که از پیران رسیده بود  
 شرفی الحال علم صوری و معنوی کشاده گشت نقل است چون آن حضرت  
 از حضرت قطب الزاهدین پر خرد پوشیده و بپرتب را عیال سید از صحبت پر خود  
 افتاد و در اقصای ملک سیاحتی بسیار ساخت روزی بموضع رسید که مکان  
 بگردد و جوس بودند و آتش پرستیدند حضرت خواجه زید در خانه مصلی  
 از نموده نماز مشغول شد شیخ فخر الدین زام خادم بجهت آتش آوردن در آن  
 وضع رفت کسی آتش بدو داده آمد عرض نمود آن حضرت بخشیدم و صبر کرده  
 آن موضع شد و دید که مخالفان بر محبت تشنه است و پس رفت ساله در کنار دارد

و آتش بر سر حضرت خواجه فرمود ای پسر قوت آتش که پیوده بر سر  
 چسبادهای خود جل را که این آتش کمتر مخلوقات اوست نمی پرستی محوس گفت  
 در دین ما وجود عظیم دارد و حضرت فرمود این مقدار عمر گران مایه که در کار آتش بر سر  
 صرف کردی توانی که یک از اعضای خود در روئی و آن نشوز و مجسس گفت خاصیت  
 آتش سوختن است که ای ابرای آن باشد که سر انگشت بوئی تند و سلامت ما در حضرت  
 خواجه فی الحال پسرش را گرفته در آتش افکند و خود نیز در آتش گلزار شد و هر  
 سلامت ما نند جانکه یک رشته جامه نشان هم نشوخت و چند ساعت هم آنجا ماند  
 تا همه بچوسان گرد آمدند و حیران شدند پس آن حضرت بیرون آمد و اسلام عرض  
 همه مسلمان شدند و سر بر زمین نهادند حضرت سردار آن قوم را عبد الله نام  
 و پسرش را که در آتش انداخته بود ابراهیم نام و نیم سال هم در آنجا اقامت فرمود تا طریقه  
 اسلام در آن جامعه استحکام یافت **فصل نهم** که در حق خلیفه وقت آنحضرت را از  
 منع نمود و گفت اگر سماع نبود حضرت سید الطائف خواجه جنید بغدادی قدس سره  
 سماع ترک کردی و خلیفه مرید سرور دیان بود بعضی علماء و فقها با حضرت خواجه موافق  
 و بعضی با خلیفه و پادشاه قرار داد هر که سماع بشنود او را بر دار کشند و قوالان را بکشند  
 ماجر حضرت خواجه شتید فرمود سماع سرسیت از اسرار الهی که اندر میان خدای خود  
 و بنده هیچ نمی ماند آن را هرگز پنهان نمیتوان کرد و کما قدرت باشد که ما از سماع منع  
 از خدای عزوجل خواسته و امید داریم که تا قیامت مردان و فرزندان ما سماع شنوند  
 ظفر بر اهل سماع نیاید و خلیفه که مرید سرور دیانست و در احرام است اکثر پیران با سماع شنید  
 با ائمه اگر توبه نماید نیز بکار باشم این جواب تمامی بخلیفه رسانید خلیفه حجاب را فرمود تا پیش خواجه  
 برود و بگوید که میاید با شما بحث نماید اگر علماء سماع را قبول کنند منع نکند حجاب بخیر است  
 آمد و بیان نمود پس آن حضرت همان ساعت استخاره نمود و در آن گشت و بجا

خلیفه تشریف از زانی داشت و خلیفه تمامی علمای متبحر را جمع کرد چون آنحضرت در محفل  
 آمد خلیفه تاب نیاورد و در آن محفل نشسته ماندن نتوانست و پس برده نشست  
 علما که جمال جهان آرای آن حضرت دیدند بجززه آمدند و علمی که داشتند فراموش کردند  
 چنانکه حرف نمی میاد و مانند خلیفه هر چند ایشان را تقویت میداد و تحریر بصیرت مباحثه  
 می نمود و جواب آن عاجز بود نذر زبان ایشان چنان بسته شد که دم نترند آخر الامر  
 خلیفه گفتند یا خلیفه علمی که داشتیم نبردیدین روی خواجه عثمان فراموش کردیم بیعت  
 آن جناب تقویت بحث تداریم تا چاره جمله علماء و فقها و کبرایان بجز و قصور اعتراف  
 بدان در بای حضرت افتادند و فریاد کردند که یا خواجه خلیفه مرید سرور دیان است  
 سماع منع میکند ما چه قدرت داریم که بگویم سماع حرام است صدقه خود و صدقه  
 اهل سماع بر ما حیران شدگان لطف فرما تمام عمر بر علم صرف کرده ایم و در طریقه بعین  
 ما فراموش شده و یقین ایم تا توبه فرمائی علم بسینه ما عود بخواد نمود آنحضرت فرمود  
 ای نادانان شما قدر سماع و اید سماع را از خوان شرط است حضرت خواجه جنید بغدادی  
 در آن را مشکل پیدا شد دل از سماع باز داشت و ترک نمود اگر در عصر افتد  
 اگر سماع ترک نکردی و حال آنکه ما را ترک خواجه جنید حجت نیست پیران ما چون سماع  
 شنید و اندر پیر که کسی نتوانست که بر سماعش انگار کند منگه در همه اطوار متابعت  
 نشان میکنند سنت سقیمه جرایب تا زرم و حضرت خواجه شبلی رحمة الله علیه که مرید  
 خلیفه اجل و اکمل شیخ جنید بود در مجلس معلای حضرت تاضر الدین خواجه ابی یوسف  
 قدس سره اندر سماع اکثری آمدی و سماع شنیدی و در حالت سماع نعمت فرادوان  
 می و فضل بر علی هم تعرضات درباره سماع حضرت ابو احمد شتی کرد و هر دو ترازوی خود  
 را یافته توبه نمودند شما چیزی خواهید اگر تمامی بلاد در دل است اینک بان چشمتان توبه  
 سازم آنها را حل نمودند و گفتند یا حضرت که ام برهان چشمتان ازین زیاده که معانته

که در آنجا بود حالاً آبر خدا الطفت فرما حضرت رحم کرد و بنظر التفات سوی شان کرامت  
 علمی که فراموش کرده بودند جهان لحظه بیا و آمد پس توجه خاص در باره ایشان فرمود  
 تا همه آنها را از عرضش تا فزونی کشف کرد و دنیا بردل شان سرد شد و خرد  
 حضرت خواجه اختیار کردند و صاحب کمال گشتند خلیفه چون این عظمت تصرف بدیدند  
 من هرگز خواجه عثمان را از سماع منع نسازم پس حضرت خواجه بجان آمد و قوالان را طلبید  
 نمود و سماع تا هفت روز شنید و بعد که اعراض بر سماع آن ذات ملک صفات  
 نقل سوار سلطان العارفين حضرت خواجه معین الدین محمد حسن سجری قدس سره  
 فرمود که وقتی برابر پیوستگی خود خواجه عثمان با وونی در سفر بودم روزی بکنار  
 رسیدم که در آن وقت کشتی حاضر نبود حضرت پیر فرمود چشم پیش کن فرمان بجا آور  
 یا ز فرمود چشم بکشا کشادم خود را و خواجه خود را بکنار آن سوی دیدم زمین بوس  
 تقاسم از سلطان العارفين حضرت خواجه معین الدین فرمود که روزی شخصی ملازم  
 حضرت پیر و سنگی با آمد بغایت سرایمه خاطر حضرت حالش رسید عرض کرد که با  
 مدت چهل سال است که پیرم غائب است از حیات و ماتش خیزند ام بنا بر آن  
 خواجه آمده ام تا فاتحه خوانند و دعا بکنند که از بکت دعای حضرت پیرم شده ام باز  
 آن حضرت در مراقبه شد چون زمانی بگذشت چشم بکشا و حاضرین محفل فرمود که  
 خوانید بیعت آنکه پس ازین مرد و پیرم حاضران فرمان بجا آوردند پس آن حضرت  
 در مراقبه گشت بعد از سماعی فرمود که برویست بجان آمده باشد انشاء الله  
 جل شانه چون آن شخص نزدیک خانه خود آمد کسی گفت مبارک باد بیست در خانه  
 بعد از آن بدر با پسر ملاقات نمود و دیده بوسید بعد هر دو تن بخدمت آن  
 شتافتند و زمین خدمت بوسیدند حضرت از پیرم پرسید که کجا بودی و چگونه آمد  
 احوال خود باز گوی عرض کرد که بنده را در جزیره از جزایر دریاد یوان گرفته برده بود

در آنجا بود و اشتند امر و نیز در آن مقام بودم که اولیای بعینه صورت شمایم من آمد  
 وقت ایستاده شوی ایستاده شدم پس دست در زنجیر نمود و زنجیر کشاده شد فرمود  
 ای خود بر پایی من نه نهادم پس فرمود چشم بند کن نمودم لحنه بگذشت فرمود چشم بکشا  
 کشادم آن بزرگوار از نظرم غائب شد و خود را بر دروازه خانه خود یافتیم و با ما در  
 دید خود ملاقات کرده بشرف پایی بوسی حضرت خواجه مشرف شدم نقل سست  
 نصف شب هفتاد نفر از کافران جمع بودند میان خود گفتند که کهن ساعت پیش خواجه  
 عثمان با وونی بر دیدم و بجزئی بیازم اگر خاطر خواه ما کند بیقین ام که آمد و ز شمس دیگری  
 است پس هر کدام در دل خود از جنس طعام خیر مکرر قرار کرده بخدمت آنحضرت آمدند  
 حضرت نشسته بودند چون آنها را دیدند فرمودند بسیار سزای فرزندان آدم خدا تعالی  
 از امر و احتیقات است و هر که لطف فرماید و لایزال معلوم سازد پس شستن حکم فرمود  
 خادم اشارت شد تا دستهای ایشان بشویند خادم فرمان بجا آورد پس حضرت  
 خواجه بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان مبارک می راند و هر مرتبه که دست حق پرست  
 در بوسوی آسمان میبرد و طبقه طعام از عالم غیب بیست مبارکش می آید و پیش  
 هر کدام بترتیب میکشید و خواش هر کس هر چه بود پیش او همان نعمت موجود شد  
 حضرت خواجه فرمود بخورید نعمت حق جل و علا بموجب علم سیر خود و شکر انعام نمود  
 در عقب ماندند بعد از دیری عرض نمودند با خواجه این خود را انشیکه ام و نه بجز تو بزرگ  
 صاحب نعمت در عرصه موجودیت اما این بفرما اگر باینرا ایمان بود امنیت  
 حق جل و علا بباریم و مسلمان شویم خدای بزرگ تو ایمان را بخور تو صاحب نعمت  
 ای پادشاه حضرت فرمود من بیچاره چه کنم در چه شمارم اگر لطف تو کند و ازین بترس  
 داده تر بنواز دهمه مسلمان شدند و مرا بخدمت شدند و خدمت اختیار کردند هر یک  
 حال کشف کردید و در اندک مدت از اولیای کامل گشته نقل سست

از سلطان العارفين خواجه معين الدين که فرموده امسايه بود از مريدان حضرت پير  
 او وفات يافت من بر ابرجنازه او ميرفتم چون در ادرکورد نهادم دم که همراه جنازه  
 بودند بر گشتن من ساعتی بر قبرش نشستم مانند مشغول شدم که فرشتگان خدا  
 در پيديد اندازين حضرت پير با نيت حاضر شدند و فرمودند که اين شخص از مريدانم است  
 دست خدا سازد و باز دارد فرشتگان از فرموده خواجه برگشته رفتند در محراب آن  
 و عرض نمودند که از رب العزت فرمان می شود که اين مريد برخلاف تو بوده است  
 خواجه فرمود آری هر چند برخلاف من بوده وليکن دست بر امان ده بود اندر اين فرمان  
 در رسيد که امی فرشتگان دست غزال از مريد خواجه عثمان باز دارند که من او را  
 بدوستی او بخشيدم پس مريد شد اما مريد از مريدانم است که اين مريد پير  
 و گنگار بی سر انجام تير بصدقه آنحضرت از عذاب گواراين کرد و عاقبت نجات يافت  
 سلامت برد آئين يار با لعالمين نقل است که آنحضرت چهار خليفه کمال ترين  
 حضرت خواجه معين الدين حسن سجری شيخ محمد بن محمد بن سعدی شاکوی و شيخ  
 ترک قدس الله اسرارهم نقل است که آن حضرت پنج ماه شوال رحمت حق بود  
 در ذکر سلطان العارفين حضرت خواجه معين بن محمد بن قاسم  
 بن عياض الدين حسن الحسيني سجری قدس الله  
 آن قطب الاقطاب في الدوران آن حجت الاوليا في الزمان آن صاحب اسرار  
 هبط الوحيان قدوة ارباب بين آن پيشواي اهل يقين آن عالی درجا  
 آن علوم مقامات آن امام الشريعت والطريقت آن مخزن المعرفة والحقيقت  
 پرده بر اندازد اسرار نجيبی آن چهره کشای صور لایبی آن ارث الانبياء و المرسلين  
 سلطان العارفين حضرت خواجه معين الدين حسن الحسيني سجری چشتی قدس  
 سره العزیز که بگراست در يا ضنت معروف و مجهول او صاف کمال موصوف

شانی عظیم و در تمبر فجع داشت و سيد صحيح النسب که در و هج شکی نیست و ختمه فقر و ايرادت  
 الزام الاوليکيا حضرت خواجه عثمان هارونی قدس الله سره و العزيز پوشيده و بهند زمستان  
 من قدوم ميمنت از دمش طريقه اسلام ظاهر گشت و بسياری کفر و شرک از عرصه دور گار  
 برد و در اين ظاهره و دلائل بايره آشکارا نمود بد نيخت آن حضرت را بهند الله بن خواجه  
 تا افتاد سال و ضویش جز به متوضی نه شکست و بهر که نظر لطف نمودی در لطف خدا تعالی  
 رسانيدی و فاسقی که بجنور بر روز آردی تا نب شدی و آن حضرت اکثر در ستراق می بود  
 چشم پوشيده ميداشت و بوقت نمازی کشاد و بر هر که نظر افکندی ولی کامل گرديدی  
 و هر که سرور و بخدمت می ماند صاحب کرامت می شد حافظ کلام ربانی و صاحب سماع  
 و در هر روز یک ختم و هر شب یک ختم قرآن کردی و هر بار که ختم کردی آواز از غيب  
 آردی که امی معين الدين ختمت قبول کردم و سماع اکثر شنيدی و هیچ کس از علماء  
 و نقهای وقت انکار سماعش نه کردی و دمام صائم الدهر و قائم الليل بود و نماز صبح  
 و ضوی عشا کردی و هر شام مقدار مثقال نان خشک آب تر نموده افطار نمودی  
 دهانه دو تایی بچينه زده پوشيدی چون باره شدی تنها يا کتبه کردی و بران  
 پرونده دی اگر از حالات و واقعات آن حضرت که در کتب سیر شایخ عظام مذکوره و ليا  
 را ثبت افتاده است درين مجموعه تحریر نایم نيکنی و طویل کرد و واقعات آنحضرت  
 از هر و ماه نیز روشن تراست تا بران کم از بیش و اندک از بسیار بر دوسه نقل صحيح التفا  
 بود نقل است که آن حضرت اصل از سادات سخرستان است پسر بزرگوارش  
 خواجه عياض الدين حسن الحسيني بغایت صالح و متقی بود و مولد شريف آن حضرت  
 در صفهان است و نشو و نما در خراسان يافت چون بسن با نروده ساکنی رسيد پير  
 بزرگوارش وفات يافت و با عيکه داشت گذراوقات از وی می شد و هم دران بیخ  
 بطاعت مشغول می بود تا روزی مجذوبی حضرت بر اہم قندوزی نام قدس الله سره

نزدیک از باغ گذشت حضرت خواجه اکبری بافته با استقبال او شتافت و با او  
 دست بوسی نموده در باغ خود آورد و طبقی بر آید انگور پیش کشید آن مجرب و کامل  
 یاره کجاره از فضل خود بر آورده در دهان مبارک آن حضرت انداخت حضرت خواجه آن کجاری  
 نوش جان فرمود آن زمان وقت ولوله محبت ذوق آبی دروش سید انگشت و  
 امور دنیاوی دست باز داشت جهان کار جهان از خاطر مبارکش سر در گردید  
 و آنچه در ملک داشت بفقیر تقسیم نمود و خود بخراسان کوچی کرد و در اینجا تحصیل علوم  
 برداشت و حفظ قرآن کرد پس از اینجا بمرقد رسید و در اینجا تیرتسلی نشانی تو به بعراق نمود  
 و از اینجا بعرب رفت و از اینجا بقصیه بارون بعد از آن در بغداد رسید بشارت پایی بوسی امام لاد  
 حضرت خواجه عثمان بارونی شرف گردید و اکثر مشایخ کبار در آن روز بمجلس گردیدند  
 آن حضرت حاضر بودند که حضرت خواجه عثمان بارونی لطف بیانا نهایت در باره ایشان  
 مبذول داشت پس حکم شد ای معین الدین تجدید و صنو کن و دو گانه از امام  
 فرمان بجا آورد پس فرمود مستقبل قبله بنشینند و فرمود سوره بقره بخوان  
 خوانند پس فرمود بیست و یکبار درود شریف بگو بگفتند پس آن حضرت در  
 خود سوی آسمان کرد و دست خواجه بگرفت و فرمود معین الدین ترا بگذار سینه  
 و مقبول حضرت او گردانیدم پس مقرران بر سر مبارکش را اندر کلاه چهار تری  
 و کلیم خاصه مرحمت نمود و فرمود که یک شبانه روز بجا بده کن هزار بار سوره اخلاص  
 بخوان ایشان حکم بجا آوردند چون بجنور بر نور آمدند فرمود معین الدین سربالا کن  
 سربالا کرد فرمود چه می بینی عرض کرد که از عرش تا تحت الشری بنظر می آید باز حکم  
 که هزار بار سوره اخلاص دیگر بخوان باز خواند فرمود سربالا کن سربالا کرد فرمود چه می بینی  
 عرض کرد ما حجاب عظمت فرمود چشم پیش کن چشم پیش کردند فرمود باز کن باز نمودند  
 چیزی بینی گفت میباید هزار عالم مشاهده میکنم فرمود ای معین الدین کار تو تمام

خسته پیش از فتاده بود فرمود این را بر کن کن بدخشت طلا بود فرمود بدو ایشان قسمت کن  
 قیمت نمودند بعد از آن در خدمت پیچیدند مدت بیست سال ماند و در سفر و حضر همراه بود و هر که  
 سفر میکردند جا میخواستند خواجه خود ایشان برداشتمی بودند خدمت بسیار نمودند  
 با بطلوبت سبند نقل نسبت است که وقتی آن حضرت بر کاب سعادت پیچیدند که مظهر  
 حضرت پیوسته زین را و در آن ایستاده در باب آن حضرت غایب نمود و آواز آمد که معین  
 دست راست و را قبول کرد و بر گزیدیم باز از اینجا بر چه منوره مقدسه حضرت شرف کائنات  
 صلوات الله علیه و آله و صحیبه وسلم رفتند فرمودند معین الدین سلام کن سلام کرد  
 و آواز آمد و علیک السلام با قطب الشیخین بعد از آن به بغداد آمد حضرت معتکف شدند  
 پس ایشان را بمسافرت رخصت نمودند و غمی که از خواجه گمان رسیده بود فرخت فرمودند  
 و بر سر خدمت ایشان اکثر اوقات می فرمود که معین الدین ما محبوب الهی است مرا از مردی که  
 از فریادش فرقت تمام است نقل است که آنحضرت را ذوق بسیار بود می شنیدند و میخوردند  
 میگفتند و هر که در خدمت آن قطب المقربین بودی از اهل سماح شدی اکثر خلائق تیر و مشایخ  
 ما را چنانکه قطب الاقطاب حضرت آیه قطب الدین بختیار را روشی می فرماید که در مجلس سماح خواجه  
 شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ محمد کرمانی و شیخ محمد صفایانی  
 و خدمت زاده شیخ برهان الدین حشمتی و مولانا باهار الدین بخاری مولانا محمد بغدادی و مولانا  
 سهروردی و شیخ سیف الدین باجوژی و شیخ احمد واحد و شیخ برهان الدین خزوی و خواجه سلیمان  
 عبدالرحمن قدس الله تعالی امر را هم و دیگر مشایخ کبار بغدادی از اکناف اکثر حاضر دیدند  
 کتبت با بوسی می آمدند و هر کدام فیض کسب میکردند و جمله اعتقاد میداشتند و حلقه بگوش  
 و در نقل نسبت است که روزی آن حضرت در حرم کعبه مشغول بودندند تا رسید که  
 ای معین الدین من از تو خوش شادام و ترا آمرزیدم هر چه خواهی بگو از منی بخواه تا عطا کنم

گفت آئی میدان معین الدین را که بشجره برسد بیا مژ فرمان آمد که امی معین الدین  
 تو از آن مانی هر که مرید تو و مریدان تو تا قیامت بشجره تو برسد بیا مژم بعد از آن حضرت  
 خواجہ اکثر می فرمود هر که مرید من و مرید مریدان من تا قیامت که از روی شجره  
 بمن رسد معین الدین پائی در بهشت نهند تا او را به بهشت نبرد اگه شد و اگه نشد  
 که این کاتب حروف گناهکار بے سر انجام در سلاک میدان آنحضرت است عجب  
 اگر آفریده گردد بفضل اللہ تعالی جل شانہ نقل است که در مطبخ آن حضرت هر روز  
 چندان طعام می پخت که مساکین تمام شهر سیر می خوردند و خادمی که حواله اش این خادم  
 بود هر روز برای راسته حضور می آورد آن حضرت آمده دست بسته می ایستاد حضرت  
 خواجہ گوشه مصلا می داشتی گنج و انبیا بدیدار میگشتی و می فرمودی که آن مقصد  
 از آنین چلبستان که بمطبخ احرور کفایت کند او فرمان بجا آوردی و همان قدر  
 در برگرفتی و طعام تیار نموده بفقرا قسمت کردی نقل است که در وقت  
 هفت تن از مغان بودند و ریاضت صعب میکردند چنانکه بعد شش ماه یک  
 می خوردند بی بنا بران اکثر خلق معتقد آنها بودند روزی هر هفت برای ملاقات  
 حضرت خواجہ آمدند چون نظر حضرت خواجہ بر آنها افتاد هیبت خوردند چنانچه  
 رنگ شان زرد گشت و لرزه بر اندام افتاد و در پائی آن حضرت افتادند فرمود  
 ای بے دستان از حق جل و علا شرم ندارید که غمراوری پرستید گفتند ای خواجہ  
 از ترس آتش می پرستیم بر امید آنکه فردا ما را نشوز دآن حضرت فرمود ای حقا  
 تا خدای را نمی پرستید هرگز از آتش خلاصی نمی تو ایندیانت گفتند یا حضرت  
 که اللہ تعالی جل شانہ برای پرستید اگر این آتش شماره نشوز دایمان بخدای  
 آید حضرت خواجہ فرمود یا اللہ تعالی جل شانہ آتش کفش معین الدین را اینست  
 سوخت آتش موجود بودنی بحال آن حضرت کفش هاس خود را که غیرت

کسری و خاقان بود در و انداخت و فرمود ای آتش کفش معین را بسلامت  
 برداری آتش سرد شد بعد برین آتش آوازی از غیب آمد چنانکه حاضران هم شنیدند که  
 آتش را چه مجال و چه بهره که کفش دست مرا بسوزد و جماعه معنی آن چون  
 طاعت و پیران روشن آن حضرت بدیدند فی الحال ایمان آوردند و بصدق نقل  
 مسلمان شدند و خدمت آن حضرت اختیار نمودند و در اندک مدت نزدیای کامل  
 شدند و بی ثبوت پیوسته کافر می که روی مبارک آن حضرت می دید مسلمان می شد  
 می که در بغداد کافر می تا نزد نقل است که آن حضرت فرمود که علامت شناختن  
 من جل و علی که سخن از خلق است و خاموش بودن در معرفت و فرمود که چون من  
 بوست بر آدم عاشق و معشوق و عشق را یکدیگر دیدم و نیز فرمود که هر کس سخن اسم  
 آن زمان می شود که در عالم فانی باقی ماند برسدند که مرید تائب کے گرد فرمود  
 آن زمان که فرشته عذاب تا بسک سال بر وی بیخ گناه نویسد حضرت شیخ المشائخ  
 شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس اللہ تعالی سره می فرماید که این سخن از بعضی اکابر  
 قدسین نیز نقل نموده اند و حقیقت معنی چنانچه بعضی از متاخرین علمای صوفیه فرموده اند  
 است که توبه و استغفار لازم حال مرید است و کتابت گناہان با وجود استغفار صورت  
 نمیدند آنکه اصلا گناہ از وجود نیاید لهذا وصیت کرده اند بالترام و رو  
 استغفار نزد خواب رفتن تا کتابت گناہان روزی که بجرمان عادت رحمت آئی  
 از وقت موقوف مانده است بطور نیاید و میفرمود که حاجیان گرد خانه کعبه  
 رفت کنند و عارقان بقلب گرد عرش حجاب عظمت طواف می نمایند لقا  
 می خواهند و فرمود که من در گرد خانه کعبه طواف نمودم حال آمدی است که  
 کعبه گرد من طواف می کند و فرموده که قیامت خواهد رسید فرشتگان از فرمان  
 دادند و از زبان ما بیرون آرد و گرم کنند چنانکه بکدم زدن جمله عصا

تیاست پرود و میشود پس هر که خواهد از عذاب و پهلوش ایمن باشد طاعتی کند که از  
 خدا تعالی بهتر از آن طاعتی نباشد فرمودند آن طاعت که اوست است  
 که در ماندگان را بفریاد رسیدن و بیچارگان را حاجت روا کردن و گرسنگان  
 سیر نمودن و فرمود که این سه خصالت باشد فی الحقیقت خدا تعالی  
 دوست دارد اول سخاوتی چون سخاوت دریا و دوم شفقته چون آفتاب  
 تواضع چون تواضع زمین فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و طریقی نیاید که  
 براند فرمود عارفان را مرتبه آنست چون بدان مرتبه رسید چنگلی عالم و آنچه در  
 میان و آنست خود دیدند و فرمود که گسترین درجه عارف آنست که صفات حق  
 بود و کمال درجه عارف در محبت آنست که اگر کسی برود دعوی آید آن را بقبول  
 اگر است ملزم گرداند فقلست که آن حضرت را با حضرت سلطان الاول  
 قطب یانی خوش اقلین میر سید محی الدین شاه عبدالقادر جیلانی معشوق الهی رضی  
 دوم تبه ملاقات واقع شد یکی خود در ابتدای حال که چون حضرت محبوب سبحانی  
 ایشان را بدیدند و باره او نشان دعا کردند و فرمودند که این مرد از مقتدا  
 مشایخ روزگار خواهد بود که بسیاران از دولتش بمنزل رسد مرتبه دوم که تشریح  
 آوردند حضرت خوش اقلین رضی الله عنه در جیلان بودند و آن آبادانی بدامنه  
 جو دی است که آن حضرت آن جای را خوش نموده بال حلال سرکار عظمت در آن  
 خریده آباد آبرای ماندن فرزندان عالی نشان قدس الله اسرار هم فرموده بود  
 و قریب بغداد است حضرت خواجه هاشم تزل اجلال فرمودند با حضرت خوش  
 رضی الله عنه ملاقات حاصل کرده با هم نشستند بکلمه کلام مشغول شدند بعد از  
 خواجه فرمود که یا حضرت چیزی سخن خدا تعالی اصل شانه نماید فرمودند  
 خدای را گوشت باید ایشان گفتند که از گوشه رفتن فقیر را و چیز مانع اند

کسب ادا این حرف بسبع مبارک پیر دستگیر من برسد و از روی غیرت خاطر شریف  
 آن حضرت آزرده گردید و باعث خرابی عالم باشد از آنکه کمالیت و بیکر با حقا  
 در آن کمالات پیر خود زیاده نمیدانم و نه از کسی تصور می در ذات بابر کاش  
 می بینم بلکه آن حضرت را غیر ذات حق نمی دانم و اکمل و اکملین روزگار  
 می شمارم پس چگونه رو با باشد که کاری از من بوقوع آید و از دخلی در ذاتش افزاید  
 که ازین قطع نظر گوشت رفتن نیز کار نیست چرا که ازین جماعه مردم اگر محرومانند  
 حق از ایشان دریغ چرا باید داشت و اگر نا محرومانند چه دانند که حضرت چه میفرماید  
 این حرف حضرت محبوب پاک رضی الله عنه خاموش ماندند و جوابی نفرمودند  
 سلطان حضرت خواجه از خدمت حضرت بخصت گشته چند ماه در شهر جیلان  
 است در زیاده جانیکه خوش نمودند آنجا حجره ساختند و باعث کاف نشسته اند که کشیدند  
 که گویند بهان حجره خاص ایشان هنوز در جیلان موجود است و زیارت گاه  
 آن گروه دیده و مردم آنجا در مرت آن سعی بلوغ دارند و آن حضرت به نسبت خویشی  
 فرات است خال حضرت خوش الاعظم رضی الله عنه میشود و آن خوش اقلین خوانده  
 باشند و لیکن حضرت خواجه صحیح است که از سادات حسینی اند جانانه ذکرش بالا گذشت  
 آنکه ذکر حضرت محبوب سبحانی فوق او کار مشایخ دیگر است و فیوضات آن حضرت  
 در این زمان معروف اند از تبرکات و یتیمان از واقعات و نسب شریف آن حضرت نشان  
 میدهد و مختصر حالات گران مایه آن حضرت که اگر مفصل بخواهید در قافه باید درین  
 کتاب درج می سازد و نعمت عظیم عقیقه حاصل نماید بفضل الله تعالی اجل شان  
 آن سلطان الاولیا آن بهر ان لا اقلیا آن شیر بدیده معرفت آن گوهر  
 حقیقت آن پشت پناه شروع مبین آن طائر و طهای دین مبین  
 آن قطب البر و البحر آن ملک العقیقی و سلطان الدهر آن خواص بچار



عرفان آن خورشید جهانتاب ایقان آن قطب العرش و الکرسی آن مقرب بارگاه  
 آن خورش ثقلین لاریب آن در نامی اسرار غیب آن معاون یکسان آن دستگیر عزیزان  
 آن قرة العین حضرت مصطفی و مقتضی آن معدن فیوضات و سخا آن تور با صوره  
 اثناعشر قطب ثانی غوث صمدانی حضرت محی الدین سلطان عبدالقادر جیلانی  
 معشوق الهی رضی الله عنه کنیت ایشان بادشاه مشایخ اندر طریقت امام  
 شریعت محبوب ثانی ابو محمد است و نام شریف آن پیر زمانه سرور عارفان یکا  
 ز باد و خمر عباد قطب صمدانی عبدالقادر و مولانا حضرت ابی صلاح موسی جیلی و مولانا  
 ابن حضرت سید عبداللہ ابن حضرت سید یحیی زاهد ابن حضرت سید محمد الرومی ابن حضرت  
 داؤد الامیر ابن حضرت سید موسی ثانی ابن حضرت سید عبداللہ المعروف بشیخ مصباح ابن  
 سید ابوالحسن موسی چون ابن سید عبداللہ المحض ابن حضرت سید حسن متقی ابن  
 امیر المومنین امام الادریس ابن امام حسن رضی الله عنهم ابن امیر المومنین امام  
 اسد اللہ الغالب مظهر العجاائب الغرائب حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و الہ  
 معظمه حضرت سید عبداللہ محض قدس الله سره فاطمه بنت حضرت امیر المومنین سید  
 امام حسین رضی الله عنه و والدہ ماجده حضرت غوث پاک نیز حسینی بوده اند و لقب  
 محی الدین سبب لقب آنحضرت نیست فرموده اند که روز جمعه از بعضی ستاحات  
 می آمدم تا گاه بهاری خیف البدن متغیر اللون بگذشت مرا گفت السلام علیک  
 جواب سلام ندادم گفتم تر دم با تو دیکش رقم گفت در ایشان در ایشانم جسدش تازه  
 و صورتش خوب شد رنگ صاف از و تیر سیدم گفتم مرا می شناسی گفتم نه گفت من بن جدی  
 ضعیف شده بودم چنانکه دیدی مرا خدا تعالی جل شانہ تمیز کرده گردانیدنت محی الدین  
 اورا بگذاشتم و مسجد جامع رقم شخصی نقلند پیش من نهاد و گفت یات شیخ محی الدین چون  
 گزاردم خلق از هر طرف هجوم بر من کردند و دست و پایی بوسیله نمودم می گفتند

ک و در این اثر نکت فلک را در بلکه اوصاف خود نیست حضرت سید عبدالقادر جیلانی معشوق

محی الدین لقب آن در آسمان باز اشهب است چنانچه خودی فرماید اما میل الماروح  
 فی العلیا باز اشهب غوث ثقلین بحبت آن گویند که تصرف آن حضرت بر جن انس بود  
 چنانچه آدمیان در محض سپهر مشاکل آن حضرت حاضر می شدند و اسلام می آوردند و  
 ابی گشتند همچنان جن نیز صفت صفت حاضر می شدند و اسلام می آوردند و نعمت می بینند  
 فرموده اند که مرا نقل اشباح و جن را مشایخ است و هر یک را من شیخ کلی ام شیخ عبدالقادر  
 خدا می رحمت الله علیه گفته اند که حاجزه داشتم فاطمه نام شانزده ساله بالای بام بر کرده بود  
 غائب شد بخدمت حضرت غوث ثقلین رضی الله عنه عرض کردم فرمودند مشایخ را خبر کن  
 حله است از بغداد برو و درین اثره بکش و وقت کشیدن اثره بگو بسم الله علی نیت عبدالقادر  
 در اثره بنشین چون شب تاریک شود طواف کن جن بر تو خواهد آمد گشت بصورت مختلفه  
 و خوف نه کنی وقت سحر بادشاه ایشان بالشکر بیاید از تو برسد بگویی که شیخ عبدالقادر  
 را بر تو فرستاده اند و قضیه دختر بگویی حسب حکم اعلی اگر دم صفت صفت بصورت مختلفه میگفتند  
 شیخ کی نمی توانست که نزدیک و اثره بیاید تا آنکه بادشاه بر اسی سوار با جماعه از جنیان  
 بیایند و مقابل اثره بایستاد و مرا پرسید حاجت چیست گفتم شیخ مرا بر تو فرستاده است  
 در حال از اسب فرو آید و زمین بوسید و بیرون اثره بنشست و گفت چون فرستاده است  
 مرا فایده شدن دختر گفتم او گفت تا آن دیوی که دختر را برده بود حاضر کنند در حال آن دیو  
 دختر حاضر کردند آن دیو را گفت ترا چه باعث شد که این دختر را از رکاب حضرت  
 برت الا عظم قدس الله سره الغریز بودی گفت مرا خویش آمده فرموده من یور از تنه  
 او دختر بمن داد گفتم مثل تو فرمان برداری شیخ را ندیدم گفت ما چگونه مطیع او نباشیم  
 چون از خانه بجمع جنیان اقصای عالم نظری فرماید ازین سبب او همه در فراز میشود  
 چون حق جل شانہ اقامت قطب می کنی او ممکن گردد اندرین و انش و جیلی آنحضرت  
 این وجه گویند که اصل غوث پاک از ولایت جیل است ولادت با سعادت نیز در اینجا

واقع شده و آن ملکی است و راجی طبرستان که آنرا جیلان و گیلان نیز گویند و بعضی گفته  
 جیل منویست برکناره دجله یک روزه راه از بغداد و نیز موضع است جیل نام نزدیک  
 در آن و آن حضرت به واسطه اندر و حانیت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم  
 تربیت یافته اند و پیر خرقه آن حضرت شیخ ابوسعید الخدری اند و از شیخ ابوسعید که سالی  
 بالا ترند گویند است نسبت خرقه به حضرت شیخ معروف که شیخ قدس الله سره العزیز  
 حضرت امام الکتوبین حضرت امیر المؤمنین امام علی موسی رضی الله عنه می رسد از آن  
 از آبا بے کرام گذشته بسید انام حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
 می رسد و پیر صحبت آن حضرت شیخ حماد رحمة الله علیه اند با حضرت علیه السلام بسا  
 صحبت داشته اند و جنلی مذہب بوده اند و فتویٰ بر مذہب امام شافعی و امام احمد  
 جنبل میدادند شیخ بقای بن بطو گفته اند روزی حضرت غوث اعظم رضی الله عنه  
 زیارت قبر امام احمد جنبل قدس الله سره رفتند دیدیم که امام از قبر برخیزد و بیرون آید  
 و آن حضرت را در کنار گرفت و گفت ای شیخ عبدالقادر محتاجم من تو در علم شریعت  
 و حقیقت و طریقت و کفایت و والدہ ماحدہ مکرمت آن حضرت ام المومنین و لقب او نام  
 امه الجبار فاطمه بنت حضرت شیخ عبدالقادر صومعی است که از کبار مشایخ گیلان مقتدا  
 اولیای زمان و مستجاب الدعوات بودند حضرت شیخ عبدالرحمن جامی قدس الله سره  
 نوشته اند که شیخ عبدالقادر صومعی از رؤسای زها و و مراد و احوال کرامات عالی  
 بوده و در میکده غضب شدی حق سبحانہ تعالیٰ از برایش زود انتقام کشیدی  
 و هر چه خواستی خدای تعالیٰ اجنان نمودی و چیزی که پیش از وقوع آن چیز کردی  
 چنان واقع شدی و والدہ محذومہ مظلومہ آن حضرت یعنی غوث الاعظم را بهر آن  
 سلطان الاقفا حضرت شیخ عبدالرزاق قدس الله سره العزیز فرزند حضرت غوث  
 فرموده اند وقتیکه غوث صمدانی از صلب مقدس پدر بر حرم مبارک ما در جوار قبر

والدہ شریفه ایشان در سن شصت سالگی که زمان یاس است بودند و این تبرک است  
 آن حضرت است و والدہ آن حضرت از کبار نسای عارفات صالحات اصلا  
 و صاحب مکاشفات بوده اند و ولادت آن حضرت در جیلان اول شب ماه رمضان  
 سال چهار صد و هشتاد و یک بقوه بعقود هجری بوده و والدہ منظمه آن حضرت فرموده اند  
 چون فرزندم عبدالقادر متولد شد هرگز در رمضان بجبت ابر بلال بنیان مانده بود  
 مردم از من پرسیدند گفتم امر و فرزندم شیر نخورده است آخر معلوم گردید که آن روز  
 در رمضان بوده است و آن حضرت فرمودند که در او اهل جوانی چون چشم من نجواب بود  
 و او از شنیدی که ای عبدالقادر ترا از برای خواب تیا فریده ام و چون بکتاب میرسیم  
 او از طلا نگه می شنیدم که می گفتند بر خیزید و جاسے دهید حضرت غوث را و آن  
 حضرت پندیده ساله بودند که از جیلان به بغداد آمدند و در سال چهار صد و هشتاد و هشت  
 بغداد رسیدند تحصیل علوم مشغول بودند اول بقراءت قرآن بعد به فقه و حدیث  
 دیگر علوم دینی و در آنک زمان برای برافران خود فائق شدند و از همه ممتاز و در همین سفر  
 دل شصت گس از قطع طریق بردست آن حضرت توبه نموده مرید شدند و در سال  
 صد و بیست و یک فرموده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حضرت امیر المؤمنین  
 علی کرم الله وجهه که آب دهن مبارک در دهن آن حضرت انداختند و بر سر آید و مجلس  
 داده اند و تا چهل سال در جمیع علوم دینی تکلم فرمودند در وقت وعظ می فرمودند  
 ای اهل آسمان و زمین بایند و بکش توید سخن مرا و از من چه نری بسا نوزید  
 من ناسب و وارث پیغمبر ام صلی الله علیه و آله و سلم در زمین و درین محفل  
 لغتنامی اعطای شود و حق سبحانہ تعالیٰ قبل شاه بروم محلی می فرماید و فریب  
 بقادر هزار فقر در محفل وعظ آن حضرت حاضر می شدند و چهار صد فقر کلام انحضرت  
 نوشته اند و هر گاه مجلس می شد از اثر آن کلام معجز نظام در وجود و ذوق

دو سینه کس مرده اند و حضرت شیخ ابوسعید قلیوی قدس سره گفته اند حضرت غوث ثانی  
رضی الله عنه بارها پیغمبر صلی الله علیه آله و سلم و ابناء دیگر را صلوات الله علیهم ملائکه جنیان  
صفت بصفت مشاهده میکردم شیخ زینت العابدین فتوح الغیب تصنیف حضرت است  
حلیه مبارک آن حضرت در کتب معتبره چنین نوشته اند حیث لبدن میانه بالاعراض  
فراخ پیشانی گندمگون پوسته ابرو او آن حضرت بلند بوده و لباس بطریق علم  
می پوشیدند و گاهی طلیسان و گاهی جامه در بر می کردند که قیمت یک جامه پارچه  
بیک دینار بوده و زیاده میفرمودند که نمی پوشم تا نمی پوشانند و نمی خورم تا نمی خورانند  
و نمی گویم تا نمی گویند و اگر کسی بدیده بخدمت آن حضرت می آورد قبول می نمودند  
از خیر سلاطین همان لحظه بجا ضران قسمت می فرمودند نقل است که روزی امام المستنصر  
خلیفه بغداد بخدمت حضرت آمده و در پیش نهاد فرمودند که حاجت چیست حاج  
بسیار نمود آن حضرت یک بدره بدست راست و یک بدره بدست چپ برداشت  
با هم شلیدند از آن خون روان شد فرمود ای ابوالمظفر از خدای تعالی  
شرم ندری که خون های مردم بر خود گرد می آید و بدان بامن بر این نشینی در حال  
خلیفه بیوش گردید فرمودند به عزت مجبور اگر حرمت تقصا او با پیغمبر صلی الله علیه  
و آله و سلم نبود می میگذاشتم که آن خون تا خانه او برفتی و حضرت غوث الاعظم  
هرگز بجای نماند بلکه از خلفای او صاحب ولعی ترفه اند و بر بساط آنها نشسته  
و بهجت ایشان تعظیم فرمودند و چون خلیفه بخانه آن حضرت آمدی اندرون می رفتی  
و باز می آمدند تا قیام از ایشان نباشد و در تکلم خلیفه مبالغه می نمودند و خلیفه  
می پوشید و به ادب می نشست و میگفت هر کس شیخ فرمایند بر سر و چشم ما و چون  
آن حضرت بخلیفه چیزی نوشته باین طریق بود که عبدالمعتز در بتو کتبت  
میفرماید و فرمائش بر تو تا فداست و حکم مرزا اسودمند بر تو حجت اولی چون از

رسیدی سیدی بر سر گذاشتی گویند هیچ کس خوش خلق و شکرگین و کرم مهربان از آن  
صفت نبود و چنانکه هر یک از این هفتاد و نه شخص آن حضرت گمان بودی که از نزد آن حضرت  
برتری نیست که هیچگاه جواب سائل را در نظر مودی و بیماری که اطباء از معالجه آن  
جزمی آیدند او را بخدمت آن حضرت می آوردند و در سیدن از دست مبارک شفا  
یافت **نقل است** که در ذی الحجه آن حضرت آمد تا بنامش در بیج تو است برود در این  
حضرت خضر علیه السلام در رسید و گفت یا ولی الله کی از ابدال فوت شد هر که احکم فرمایند  
پیش نصب کرده شود فرمودند که در خانه ما شخص بگردد افتاده است برود و آن را  
بای آن ابدال نصب کن خضر علیه السلام او را از آن خانه پیش آن گناه عصر آورد  
نظر کمی اثرش بنیا گردید و بر تبه ابدال رسید چون در آن بقعه شریعت غیر از معرفت  
است آتی چیزی نمود پس در حقیقت آن شخص بدزدی این جماع آمده بود که آن حضرت  
بطلب رسانید و محروم ساختند بر تبه ابدالیت فایز گردانیدند **نقل است** که  
آن نصب قطاب و ابدال و او تا بدست آن حضرت بود هر که میخواهند عزل نموده  
برای آن نصب میفرمودند چنانچه یکی از ابدال اوقات یافته بود که فری را از استنطنیه آورده  
بیروت او را گرفته محمد نام گذاشته و کلاه مبارک خود بر سرش نهاد داخل آن جامعه  
در روزی یکی از مردان غلب در هوا میرفت چون بر سمت ابراسن بغداد رسید  
دل گذرانید که در شهر بغداد مردی هیچ نیست حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه در پی  
ش سلب نمودند و آن جوان از هوا بر درگاه آن حضرت افتاده با تمام حضرت شیخ عالی مرتبتی  
تصیرش در گذشتند و او توبه نمود و باز برادر کرده برقت و طریقه آن حضرت تمام شرع بود  
که بر سر آمدند که بر خلاف شرع شریعت عمل می کند حالش سلب میکردند و میفرمودند  
ای مردم اگر ادب شریعت نمی بود هر آینه خبر میکردم شمار از آن چه بخورند و ذخیره  
کنند شما پیش من همچو شیشه آید می بینم آنچه در ظاهر و باطن شماست **نقل است**

که یکی از اکابر بر حضرت علیه السلام در مقدمه حضرت غوث پاک رضی الله عنه سوال کرد که حق تعالی کسے ولی را بقامی نه رساند مگر آنکه حضرت غوث اعظم را مقامی برتر داد از او شربت محبت خود به یکس راه چشاند مگر آنکه شیخ را بهتر و خوشگوار تر از آن عطای خود گفت ای شیخ عبدالقادر فرد جهانی و غوث و قطب اولیای زمان و گویند که حضرت غوث صدانی روزی در ریاط خویش محفل فرمودند و عامه مشلخ قریب صد تن بودند از آن جمله شیخ علی ایوبی و شیخ بقالی بن بطوطه و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ ابو سهروردی عم شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ جاکر و شیخ نصیب البیان و شیخ عزاز بطایحی و شیخ منصور بطایحی و شیخ جواد بن مسلم و خواجہ یوسف بن ایوب همه که در سلسله خواجگان نقش بندند و شیخ عقیل نجفی و شیخ ابو یغز مغربی و شیخ علی بن مسافر و شیخ علی بن وهب سجادی و شیخ موسی و شیخ احمد بن ابوالحسن و شیخ عبدالرحمن طیفیونجی و شیخ علی مطرب و شیخ ماجد کروی و شیخ ابو محمد بصری و شیخ ابو عمرو و شیخ عثمان بن زروق و شیخ نوید سجادی و شیخ حیات بن قلی حرانی و شیخ فرسلان دمشقی و شیخ اکرم الاکبر المعمر و شیخ ابوالعباس الجوسیفی العسقلانی و شیخ ابوحکیم ابراهیم بن یسار و شیخ مکارم کبری و شیخ صدوق بغدادی و شیخ نجفی درویشی و شیخ ضیاء الدین ابراهیم بن ابی عبداللہ و شیخ ابوعبداللہ و شیخ ابوبکر جانی و شیخ جمیل و شیخ ابو محمد عبدالحق صرمی و شیخ ابو عمر و شیخ ابو حفص عمر بن ابی نصر و شیخ ابو محمد المعروف بالخاص و شیخ ابو عمر عثمان و شیخ سلطان بن احمد المزن و شیخ ابوبکر بن علی شیبانی و شیخ ابوالعباس و شیخ ابو محمد احمد بن علی المعروف بالکوشی و شیخ مبارک بن علی اکللی و شیخ ابوالبرکات بن معدن العزازی و شیخ عبدالقادر بن حسن بغدادی و شیخ ابوسعود احمد بن ابی بکر عطاردی و شیخ ابوعبداللہ محمد الاوابی و شیخ ابو العلی و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ ابوالقاسم عمر بن مسعود بن شیخ ابوالنسان

عثمان البقال و شیخ عباد و شیخ عبدالرحیم فتاوی مغربی و شیخ ابو عمر و شیخ عثمان بن مروان و شیخ مکارم خالصی و شیخ خلیفه بن موسی انرملکی و شیخ ابوالحسن و شیخ عبدالرشیدی و شیخ ابوالبرکات بن صحرا موسی و شیخ ابوالسحاق ابراهیم بن علی اغرب و شیخ غوث معنی الله عنہم جمعین و غیره ایشان نیز جمعی از مشلخ کبار در اینجا بودند و آن حضرت بالا سر بر آمده سخن میفرمودند و در آشنای سخن فرمودند قدیمی بده علی ارقیة کل ولی الله حضرت شیخ علی ایوبی قدس الله سره بمبصر آمده قدم مبارک آن حضرت را گرفته برگردن نهادند و بر زمین آن حضرت در آمدند و سائر اولیا گردن نهادند و بر زمین آن حضرت در آمدند و شیخ ابوسعید قیلوی قدس الله سره گفته اند که چون آن حضرت فرمودند که قدیمی بده علی ارقیة کل ولی الله حضرت حق سبحانه تعالی بر دل آن حضرت تجلی کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ملائکه مقربین و اولیای متقدمین و متاخرین که در اینجا حاضر بودند احبابه اجساد خود اموات به ارواح خود خلعتی در آن حضرت پوشانیدند و ملائکه در حال الغیب مجلس آن حضرت را در میان گرفته بودند و صفها در پی او ایستاده بر روی زمین ماسج ولی مانند که گردن خود را از آن بید گویند کسے از جمعی تو وضع نه کرد و حاشی سلب نشودند و ظاهر است این قسم دعوی از کمال عنایت حق جل و علی است و حمایت حضرت محبوب العالمین خواجہ عالم حضرت النبی صلی الله علیه و آله و سلم بوده که همه اولیای الله تو وضع نمودند و فرمان ایشان قبول کردند و مسج ولی با این مقام رسیده و لکن فضل الله پوئیه من یسار و الله ذو الفضل العظیم در او اعلی حال آن حضرت مشلخ اکثری گفتند که این جوان عجبی را قدمی است که برگردن جمیع اولیای الله خواهد بود و مشلخ کبار اکثر صد سال پیشتر نیز از حال آن حضرت خبر داده بودند چنانچه شیخ ابی بکر طایحی قدس الله سره العزیز که از کبار متقدمان مشلخ صاحب کرامت فاخره بودند در خواب مرید شیخ عتیق خیر البشر بعد رسول الله بالتحقیق

امیرالمؤمنین حضرت ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه شد و بپو اسطخره از حضرت  
 امام المسلمین رئیس المصاحب حضرت ابوبکر صدیق رضی الله عنه گرفتند فرمودند که از حق آن  
 عهد که فرموده من در آید آتش آن را نسوزانند و قبر ایشان در بطلان مشهور  
 و گوشت یا ماهی که از نزدیک قبر ایشان میریزند هرگز نجسه نمی شود میگفته اند که او تا در  
 هفت کس اند حضرت شیخ معروف کرخی و امام احمد حنبل و شیخ بشر حافی و شیخ منصور  
 عمار و شیخ جنید بغدادی و شیخ سهیل بن عبدالله شتری و حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی  
 معشوق الهی رضی الله عنهم از ایشان پرسیدند که شیخ عبدالقادر کسست فرمودند عجمی  
 شریف که در بغداد خود اهد بود ظهور او در قرن پنجم است و شیخ ابو محمد غنبلکی که مرید شیخ  
 بطالعی قدس الله سره العزیز است و از اعیان مشایخ عراق و صاحب خوارق و  
 مقامات بوده و قبر ایشان در حدادیه است که از دیهات بطلان است می است  
 شیخ عبدالقادر رضی الله عنه کسی است که اقتدا نموده شود با فعال و اقوال حق تعالی  
 جمع کثیر را برکت او میرتبه اعطای اسناد و مباحات کند و زقیامت با ممتنای سال  
 حضرت غوث الثقلین میفرمودند که هر وی بر قدم نبی می باشد و من بر قدم معتمد  
 جده نظر خود ام صلی الله علیه وآله وسلم هر قدری که جدم بر داشت من بر آنجا نهادم  
 مگر در قدم نبوت که راه نیست در آن غیر نبی را و این اشارت بر کمال مرتبه و لایحه  
 و متابعت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم است **نقل است** از شیخ شریف  
 حنیفه حیدری موافقی که گفت شنیدم از پدر خود که می گفت سیزده سال خدمت حضرت  
 غوث الاعظم رضی الله عنه کردم هرگز ندیدم که بگس برایشان بنشیند یا خد  
 و خوبی بیرون انداخته باشند جمیع مشایخ وقت طاروسی بان بوده حضرت امام عبدالقادر  
 افعی قدس الله سره گفته اند که اکثر از مشایخ یمن بجز حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه  
 نسبت درست کردن اند و قدوة العارفین خواجہ معین الدین چشتی و حمزة الاولیاء

شیخ اشینوخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره را بهما از دست آن حضرت رسیده  
 بعض باطن حاصل نموده اند **نقل است** که پیش حضرت شیخ عقیل فرمودند که جوانی عجمی  
 شیخ عبدالقادر نام در بغداد مشهور شده است فرمودند در آسمان مشهور تر است از آنکه  
 در زمین شیخ ابوالعزیز مغربی قدس الله سره العزیز که از اجله مشایخ بوده اند بعضی از اصحاب  
 ایشان گفتند که بغداد میرویم فرمودند چون با آنجا رسیدید زناها ترک ملازمت شیخ عبدالقادر  
 نمایند بخدا سوگند که در تمام عجم مثلش آفریده نشده و مشرق زمین مباحات می کنند  
 در مغرب و علم و کمالاتش برتر است از علم و کمالات اولیای دیگر چون ایشان را ببینید  
 سلام برسانید و بگوئید که مرا فراموش نکنند گویند که آنحضرت فرموده اند که بست و پنج سال  
 در بیابانهای عراق بقدم تجرید در سیاحت بوده ام و هپل سال بوضوحی عشا نماز صحیح  
 گذارده ام و پانزده سال بعد از ادای نماز عشا از یک پای ایستاده ختم قرآن مجید تا سحر  
 و دو م شبی نفس من آرزوی خواب کرد و گفت چه شود اگر ساعتی بچسبی گفته او نشنیدم  
 همان جایک پای ایستاده ختم کردم و خواب بصورتی متشکل شده پیشم آمد و من بعد  
 غضب ناک بروی میزدم دفع می شد و میفرمودند که چهل چهل روزه میداشتم در بیابان  
 عراق در یازده سالگی در برج عجمی اقامت کردم و بسبب طول اقامت آنرا برج عجمی گویند  
**نقل است** از قدوة الاولیاء حضرت شیخ عبدالرزاق قدس الله سره العزیز فرزند آنحضرت  
 غوث الاعظم میفرمودند که مرا بدست کاغذی داده بمقدار درازی انتهایی نظر دیدم  
 نام اصحاب من و مردانم که تا قیامت قیامت نسبت خود من درست خواهند کرد در آنجا  
 است نموده اند و حکم شد که اینهمه بنویسیدم **نقل است** که آن حضرت فرمودند  
 هر بجزت و جلالت حق جل و علی که قدم بر دارم از پیش برود و گاتاروان ننگ مردان مرا  
 این به پشت و آن حضرت فرموده اند که اگر مریدم در مشرق باشد و من در مغرب  
 بر پشت شود حورت او پو شدم از مغرب در مشرق ادرا **نقل است**

از شیخ عمران که وقتی بر آنحضرت عرض کردم که اگر شخصی خود را مرید حضرت گویند و دست بچسباند  
 بشانه داده باشد و خرقة از شما پوشیده باشد آیا در آن اصحاب حضرت شمارم یا نه فرمود  
 که بله هر که خود را بمن نسبت کند حق سبحانه تعالی بیا مرز و گناهان او را و او از جمله اصحاب  
 منست **فصل** است از شیخ عمران آنکه آنحضرت می فرمودند که لغزیز حسین بن منصور طلاج  
 بنموده در زمانش که دستگیریش کند اگر بودی دستگیری او می کردم سبکی از مریدانم شود و با  
 مرکب او قیام قیامت دستگیری سازم بشارت باد بر کسانیکه پیرانشان عبدالقادر  
 رضی الله عنه و امام ایشان ابی حنیفه و پیغمبر ایشان حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و آله  
 و خوشحال آن سعادت مندان و نیکبختان که باین سعادت عظمی مشرف شده اند  
 درین درگاه نسبت ارادت خود درست نموده اند امید که این فقیر نیز از گمترین بندگان  
 نیاز مندان این درگاه هست بتوجه آنحضرت پیر دستگیر و دنیا و آخرت نجات یابد و داخل نسو  
 آن درگاه و الا جاه باشد **فصل** است که آنحضرت میفرمودند هر مسلمانی که بر درسه من گذرد  
 و بار و یم دیده است عذاب کوز تا قیامت از او تخفیف کرده شود **فصل** است که مردی از  
 آنحضرت در آمد و گفت که پدرم وفات یافته است و او را در خواب دیدم گفت مراد کور و حتما  
 میکنند و خدمت حضرت شیخ عبدالقادر رضی الله عنه برود و التماس حق حاکم شیخ فرمود  
 وقتی بر درسه من گذشته است گفت آری شیخ ساکت شدند و دیگر آن مرد بیاید  
 پدر خود را آنچه دیده ام بغایت خرم و خلعت سبز در بر پوشیده وی گفت که عذاب  
 بر او شد و این خلعت بیکت آن حضرت است که بمن دادند بر تو باد که همیشه در خدمت  
 آن حضرت باشی سعادت مند چینی که آن جمال جهان آرا دیده باشد و دولت مند  
 که آن آواز شنیده باشد طلوع مند شخصی که بر آن مدرسه گذشته باشد شیخ علی بن یحیی قدس  
 سره الغزیز گفته اند که هیچ خرقة بهتر از حضرت ندیده ام و هیچ روزی مبارک تر از آن  
 که آن جمال را میدیدم ندیدم از اهل یمن گوید که عزیمت اسلام نمودم و در خاطر داشتم که

بهترین اهل یمن باین سعادت مشرف گردم که حضرت عیسی علیه السلام می فرمودند که بغداد  
 در دو بر دست شیخ عبدالقادر رضی الله عنه اسلام آید که بهترین اهل زمین است شیخ ابو عمر  
 بن مزوق رحمة الله علیه گفته که شیخ عبدالقادر امام و سید ما است هر که درین راه بر او  
 آبی برود و جائی یا مقامی بدو میدهند پس آنحضرت امام او است حق تعالی عهد گرفته است  
 او را و یای وقت که امر او را قبول کنند و هر قیضه که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با صواب  
 برسد و درین میان از شیخ عبدالقادر با ویای وقت میرسد بر مراتب جمیع او یای الله اطلاع  
 داده و هیچکس را بر مرتبه شیخ اطلاعی نیست درین طریق روح کی را بخیزد و رسول صلی الله علیه و سلم  
 در منتهی نیست آنحضرت میفرمودند که میخواستم در صحراها تنها باشم لیکن خلق بر من باز بسته است  
 بحال صدبتر کسین دوست من تو به نموده اند **فصل** است از حضرت شیخ ابو محمد جلی رحمه الله علیه  
 گفته اند روزی در بغداد بزیارت حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه در آمد و در  
 خدمت ایشان ماندم چون عزیمت مراجعت نمودم از آن حضرت دستوری خواستم که مرا  
 است کردند که از هیچکس چیزی نخواهی انگشت مبارک خود را در دهن من انداخته فرمودند  
 این را بک همچنان کردم از بغداد تا بصره آب و طعام حاجت نشد و قوت در زادتی ماند  
**فصل** است از شیخ ابو الفظیر بن علی رحمه الله علیه که وقتی شیخ کی بیمار شد و حضرت غوث پاک  
 رضی الله عنه بیاید آن شیخ رفتند و در آن موضع دو درخت خرما خشک شده بود از درخت  
 حاصل اصلا باروری شد پس آن حضرت در زیر درخت وضو نمودند و در زیر درخت و دیگر  
 درخت نماز گزارند بعد از آن هفته دو درخت سبز شدند و بار گرفتند **فصل** است که وقتی  
 خدمت آن قبله حاجات آمده و گفت که عورت من حامله است مرا آرزوی  
 راست فرمودند که خواهد شد چون وضع حمل شده زن آن مرد دختر زاد آنرا برداشتم  
 است آنحضرت آمده گفت که این دختر است فرمودند در خانه و در آبی و آنرا بین که میشود  
 با موجب فرموده عمل کرد همان لحظه آن دختر پسر شد **فصل** است از شیخ ابو مسعود که

حضرت غوث صمدانی می فرمودند هر ماه برنجی آید تا بر من سلام نمی گویند سال ما هفتاد و نه روز بر من سلام گویند و آنچه از خیر و شکر در ایشان مقدر شده خبر نمیدهند و قدوة العارفین شیخ سیف الدین حضرت عبدالوهاب فرزند مبارک آنحضرت قدس سره الغر نیز فرموده اند که پنج ماهی از ماه با بودی مگر پیش از آن که نوشی بیامی پیش والدین من اگر چنانچه در آن ماه بدی و سختی مقدر شده بودی در صورت بخوشی و اگر نعمت و خیری مقدر شده بودی در صورت خوش آمدی آنچه در جمعه صلح جمادی آن سال پانصد و شصت جمعی از مشایخ در صحبت آنحضرت نشسته بودند که جوانی خوب روی در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من به رجب ام آمده ام تا ترا تنبیت گویم و در من بدی و سختی مقدر شده است در آن ماه رجب هیچ ندیدند مردم مگر خیر و نیکی چون روز یکشنبه آمد صلح رجب شخصی که به المنتظر آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من شهر شعبان ام آمده ام که ترا تنبیت گویم و در من موت و قنای خلق مقدر شده است در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشت در خراسان چون ماه شعبان آمد هر چه هر جا گفته بود و واقع شد و آن حضرت در ماه رمضان چند روز بیمار شده اند و روز دوشنبه بست و نهم ماه رمضان جمعی از مشایخ پیش آن حضرت حاضر بودند چون حضرت شیخ علی همدانی و شیخ نجیب الدین سرور روی و غیره همان شخصی با وقار تمام در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضان آمده ایم که خبر داریم از آنچه بر تو مقدر شده است و در من و در جمیع کتم ترا که این آخر اجل منست با تو پس باز گشت و آن حضرت در ربیع الآخر سال دوم رحمت حق پیوستند و در رمضان دیگر انبیا قتل و وفات آنحضرت بعد از عشا شب شنبه بیستم یا نهم ربیع الآخر سال پانصد و شصت و یک بجزی آن داده و بعضی یازدهم ربیع الآخر گفته اند و بقول بعضی هفتاد و نه ماه مذکور بوده انا صحیح احوال نهم ماه است و مدت عمر شریف نمود سال و هفت ماه و نه روز است

سال ثانی هشتاد و سه سال و هفت ماه و نه روز بوده است عرس آنحضرت در هندوستان بودیم و بعضی هفتاد هم میکنند اما در بغداد هفتاد هم است این فقیر عرس اشب نهم میکند که صحیح ترین اقوال نهم است آورده اند روز وفات آنحضرت اکثر از مشایخ حاضر بودند و حضرت شیخ عبدالوهاب قدس سره فرزند آنحضرت طلب صیبت نمودند فرمودند علیک یتقوی الله ما عتبه و امید غیر از حق تعالی از اینچنین مدار در همه حاجات را بحق جل و علی اسباب طلب کن اعتماد مکن هیچکس مگر بر اے خداوند سازگار التوحید التوحید اجمع الکل علیه لازم گیر حیدر که جمیع مشایخ و سادات این قوم را بر توحید اتفاق است و بعد از آن با اولاد مجاهد خود که گرد آن حضرت نشسته بودند میفرمودند که بر خیزید و جاس و هید و ادب ایشان بجا آید که اینجا رحمت عظیم در شمار است و حال تنگ مدارید بر ایشان میفرمودند و علیکم السلام رحمۃ اللہ یک شبانه روز این کلمات بسیار میفرمودند انا لایالی شیخی و لا یملک الموت یعنی من از هیچ چیز باک ندارم و از ملک الموت هم خوف ندارم و غیره آنحضرت در مدرسه باب الانبیا واقع گشته که در شهر مقدس بغداد است و حضرت شیخ الاولیا شیخ ابوسعید مخزومی در حیات خود هزار تبرک داده اند و حق سبحانه و تعالی آنحضرت را در ایام حیات بر تمام عالم تصرف رحمت فرموده بود و بعد وفات آنحضرت در تبرک شریف همان تصرف داده است چنانچه عبداللہ یافعی رحمه الله علیه گفته اند که صاحب حال باشد و در بغداد شریف داخل گردد و زیارت محبوب سبحانی طلب ربانی غوث صمدانی حضرت سلطان عبدالفتاح در محلی جیلانی رضی الله عنه در حال او سلب شود از حضرت شیخ عبدالوهاب قدس سره منقول است آنحضرت در مدرسه باب الانبیا شیرت اول میفرمودند ذنوب شیر خوردن ترک نموده بودند فتح شد بر دل من هفتاد و نه در راهی علم لدنی که وسعت هر دری برابر آسمان زمین است و شرق و غرب مرا تسلیم نمودند و حالات عالیه و کرامات اجله آن آفتاب

شریعت و طریقت زیاده از آنست که بحیطه تحریر و تقریر و آید و ذات بابرکات آن حضرت  
 مستغنی از صفات است و در اطراف عالم حالات آنحضرت محیط حاجت سخن نیست ازین باب  
 بروی حکایت مقدسه اختتام نموده امیدوارم که اللہ جل جلاله بحجرات قدسی صفات آن  
 محبوب سجانی بیامرزد و این کترین خلایق را ذوق و محبت خویش عطا فرماید آمین آمین  
 آن حضرت را در فرزندار جنت و در چنانکه اسامی عطایای شان نوشته است آید انشاء اللہ تعالی  
 قدوة العارفین حضرت شیخ سیف الدین عبدالوهاب و حضرت شیخ شرف الدین عیسی  
 حضرت شیخ شمس الدین عبدالعزیز و حضرت شیخ سراج الدین عبدالجبار و حضرت شیخ تاج الدین  
 ابوبکر عبدالرزاق و حضرت شیخ ابواسحاق ابراهیم و شیخ ابوالفضل محمد و حضرت شیخ عبدالکریم  
 عبداللہ و حضرت شیخ ابوزکر یاججی و حضرت شیخ ابونصیر موسی که هر یک قطب  
 قوس زمانه بودند و علوم ظاهری و باطنی از دروا الا قدر خویش حاصل نمودند  
 مریدان و خلفای دیگر آنحضرت زیاده از آنست که در شمار آید مگر از اجاع اکل خلفای  
 حضرت زکریا و شیخ ابوعمر و شیخ ابوسعید قلیوی و حضرت شیخ قصب لبان و شیخ  
 و حضرت شیخ احمد ابن مبارک و شیخ محمد الاوانی و شیخ ابوالمسعود و شیخ ابومحمود و شیخ  
 موفی الدین و شیخ عبداللہ قدس اللہ اسرارهم که هر یک از اولیای کرام و صفیای  
 اند و سواي ازین دیگر مشایخ کبار از مریدان و مفضل نشینان آن محبوب سجانی هستند  
 بسیار اند چونکه اسامی آنها در کتب ثبت افتاده است بسبب طول کتاب که بیانش  
 برضوا بط اختصار است مفصل بود که در زمانه شده و باز ذکر گذشته حضرت خواجه عیسی  
 چشتی بحریری آدم بر سر مطلب **فصل سست** که شخصی را حاکمی بیکانه گشته بر سر  
 کرده بود و درین بخدمت سلطان العارفین حضرت خواجه عیسی چشتی قدس اللہ سره  
 آمد که در آن هنگام آنحضرت در استعداد وضو بودند که وی بتنا و گریه و زاری آغازه نمود  
 یا حضرت شیخ یا شد بفریادم بریس که پسرم را حاکم بلده بگفته عرض گوین نا حق گشته

بر سر دار کرده است حضرت خواجه این ماجرا مکررا زوی استفسار فرمود چون بنفین نیست  
 در واقع مطابق بیان است فی الفور عصاب دست گرفته روان شد و فغان و خادمان و اکثر  
 مردمان شهر همراه شدند و هر کس با خود میگفت ببینید که حضرت خواجه چگونه بام شدید و وقوع  
 توجیه شده است آیا انجام این کار چه باشد آخر الامر آنحضرت فریب آن مقبول رفت  
 با ایستاد و تادیری سوی او نگاه میکرد و خاموش مانده بود پس او را که جدا کرده آذربان  
 نموده بودند بدست حق پرست خود فرود آورد و بر گردنش نشانده با عصا که در دست  
 مبارک داشت بدو اشارت نمود و فرمود که ای مظلوم اگر تراب بگناه گشته اند بگو  
 ندای خود صل زنده شود و از در فرود آئی بجز اشارت بر نشارت آن مقبول بر خود  
 بچید و از در فرود افتاد و سلامت برخواست گویا منتظر حکم ایشان بود نگاه سر خود  
 پای مبارک حضرت خواجه رسانید و تادیری افتاده ماند پس برخواست همراه ما در خود  
 خانه خویش رفت و از آنجا حضرت خواجه بکافقاه عرش اشتباه رسیدند و بزبان مبارک  
 را گفتند که بنده را با خدای عزوجل اینقدر نسبت پیدا باید نمود که سرچرخها برادر گاهش  
 التماس کند و او قبول فرماید و اگر انقدر هم نباشد او را در ویش نباید گفت اکنون که تشریف  
 آوردن آنحضرت بهند و شان باجرای راجه امیر و شاهای دیو و جیپال جوگی نپذیر شدن  
 اسلام درین ریایر یکت آنحضرت که از جمله ضروریات ثبت نموده می آید تا قدرت تصرف  
 ولایت و کمال عظمت آنحضرت معلوم دنیا معلوم سازند **فصل سست** که چندی آنحضرت ز خدمت  
 برود ششتر خود نعمت تمام یافت و مسافرت اختیار کرد و پنجاه و دو ساله بود و هر جا که  
 می رسیدی اکثر و قریب استان سکونت در زبیدی و هر کجا شهرت یافتی توقف نمودی و خفته از آنجا  
 آمدی چنانکه کسی خبر در نمی شنید پس بعد چند گاه بجان کعبه آمد و چند روز در آنجا ماند  
 و بگریه مشغول رفت و زیارت روضه مقدسه حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم  
 حاصل نمود و چند گاه در آنجا اقامت و زبید تار و زری از روضه مطهره متبرکه ندای آمد



که معین الدین را طلب کنند خادم روضه بنام ایشان نذا کرد از چند جاصدای لیبیک شنید و گفتند کدام معین الدین را میخواهی که درین درگاه معین الدین نام بسیار کس حاضر خادم بازگشته با نماند و به در روضه منوره مقدسه قهه بایستاد و باز آواز آمد که معین الدین چشتی را طلب کن خادم پیش آمد همچنان که مامور شده بود بیان نمود در آن زمان حضرت عجب حالتی روی داد که در بیان نیاید تا آنحضرت گریبان نالان و صلواته گویان بر در روضه مقدسه منوره آمده بایستاد و ندانید که یا قطب المشائخ اندرون در آئی آن حضرت بیرون آمد و پیش اندرون قهه بجال جهان آرای آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مشرف گردید دید که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می فرمایند که معین الدین تعیین دین مانی و لیکن تراهند و ستان بایدر رفت و در اینجا مقایست اجیر نام آنجا از فرزند نام سید حسین نام به نیت غرور و جهاد رفته بود اکنون او شهید شده است باز آن مقام بدست کفار آمد به همین قدمت در اینجا اسلام آشکار خواهد شد و کافران مقهور گردند پس آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم انار به بدست خواهد داد و فرمود که درین نگاه کن تا ببینی و بدانی که ترا کج بایدر رفت حسب الحکم خواهد در انار نظر کرد از بشرق تا غرب آنچه بود همه بدید و شهر احمد کوه های او بخوبی نظر کرد و التماس فاتحه نمود و استمداد از آن درگاه رشک عرش طلب نمود متوجه هندوستان گردید و کلین چهل روز همراهی اختیار کردند تا بعد چند گاه به هندوستان تشریف از آنی فرمود و بعد طمسافت هر چند راه اجیر که با طلاع همچنان تیز قدم چاکر بتاکید تمام نوشته بود که اگر در ویشی بدین قیافه بدان راه بگذرد او را هلاک سازند آنحضرت با چهل تن که همراه داشت علانیه بگذشت هیچ کس قدرت نیافت تا بخطر فیض بخش اجیر رسید و بیرون شهر زردخت اقامت نمود و آن میدانی بود که شتران را اجیر کرده بود که بنام چهار لجه شهرت داشت در اینجا می نشستند تا گاه سارانی آمد و جامعه در ویشی نشستند دید گفت ای فقیران این جای شما نیست که در اینجا شتران چهار لجه می نشینند

بچس جرفش بگوش نکر و پس بشت پیش آمد حتی که حضرت خواجه را ادایش خوش آمد و از اینجا برخاست و فرمود که با وجودیکه بر میخیزم اما شتران شما شسته باشند این بفرموده روانه شد و بر سر حوض را ناساگر آمد و آن مقامی بود که شش آنحضرت را خوش آمد اینجا نشست و بطاحت مشغول گشت چون شتران آمدند و در اینجا شستند صبح هر چند سار بانان بهشت کردند و میخواستند که بر خیزند بر میخواستند آنحضرت را ناساگر سکو نت نمود و شقیه بعضی سائید که یا حضرت این همان مقام است که میرت حسین کس سوار رحمة الله علیه وقتیکه به شتخرا این دیار آمده بود در اینجا بسمی برود این حوض را همان مقصودی انتساب نموده حضرت خواجه فرمود الحمد لله تعالی که بر ملک برادر خود تصرف نمود اگر چه در آن هنگام برگردش بتی نهایت بود و چون آن حضرت بدید فرمود انشاء الله تعالی بید حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم نزد و باشد که این خاها را بر منتمم سازم و گویند در آن بتی نهایتا بود که راجه و همه کافران در پرستش او می آمدند و برای مصارف او مواضعات تعیین نموده بودند چون آنحضرت میفرمودند هر روز در زمان یک گاو خرید نموده می آوردند و فوج میکردند و میخوردند تا کافران ازین واقعه گاه شده بر خود پیچیدند و بالتش غضب سوختند و گفتند که حالا فرصت خوب نیست بر تنفق گشته برین مسلمانان در آییم و هر گونه کار که از دست ما آید تقصیر نکنیم و آنها را ازین شهر و ملک برانیم آخر الامر هر کس سلاح و چوب دستک فلان بر داکشته روانه شدند و برگرد آنحضرت جمع گشته قصد آن نمودند که آسب برسانند حضرت خواجه در نماز بود و خادمان مضطرب شده خبر باحضرت نمودند آن حضرت از نماز فارغ شده برخاست شسته خاک برداشت و آیه الکرسی برش خواند لبسوی شان میگذارد آن خاک بر هر که افتاد تنش خشک بگردید چنانکه از حسن حرکت باز ماند و باقی همه با مقهور گشته اند القصه چون کافران عاجز آمدند و دیدند که تاب مقاومت با چنین حریت کامل نمیدارند

تا چارترک محاربه نمود و پشیمان شده در آن بتیخانه که معبد ایشان بود رفت و در آنجا  
 دیوے بود پیش او فریاد آوردند و مدد خواستند و چون حقیقت بشنید تا در  
 خاموش ماند پس گفت ای دوستان من این درویش که آمده است در دین  
 بسا صاحب کمالات است با و بسر نخواهم شد مگر بعلم سحر و فنون پس آن همه با او  
 تعلیم ساخت و گفت بخوابید چند آنکه توانید که این درویش را تاب مانند اینجا  
 کافران بچنان کردند پس دیو پیشوای آن گمراهان شده روانه گشت تا نزد یک  
 آنحضرت رسید و آن همه مردودان در عقب بی پناه گرفته استادند و افسوس خوانند  
 آغاز کردند شخصی از مردان ازین کار بجزمت عرض رسانید و گفت یا پسر مستکبر  
 کفره فخره بجاییت دیو خود باز آمده اند و سحر می خوانند تا بر ما دست یابند آنحضرت فرمود  
 که سحر سن همه باطل است بر میان هیچ تاثیر نخواهد نمود انشاء الله تعالی جل جلاله و در  
 ایشان براه راست خواهد آمد این سخن بفرمود و در نماز شد تا آن بخت برگشتگان  
 تر رسیدند نظر آنها که بر آن حضرت افتاد زبان و پای ایشان را قوت گفتار و در  
 نامند هر جا که بودند با سخا استاده مانند تا آنحضرت از نماز فارغ شد و روی مبارک  
 ایشان کردند و دیو یک پیشوای آنها بود چون جمال با کمال خواجه بید از سر تا پا چون بس  
 لرزید هر چند خواست که رام رام گوید جسم جسم از زینش بر آید کافران چون بدیدند  
 شدند و مواعظا غانکه دند و پور ازیند ایشان خاطر آشفت هر جا که چوب سنگ مید  
 برداشته بر سر کفره میزدند و چند آنکه بسیاری از آن جماعت را هلاک نمود و باقی منترم گردیدند  
 حضرت خواجه چون ترود و تلاش او بسیار نمود آفرین کرد و دست خود آب در قبح  
 بخادد عنایت فرمود تا بان دیو برساند خادم فرمان بجای آورد و آب پیش او برد  
 فی الحال دیو آن قبح را از دست او گرفته بشوق تمام بنوشید بجز و خوردن آب و لبش  
 از ظلمت کفر مصفا گردید و دید و بید و بر پائے فلک فرسای آنحضرت اقتاد و ایمان

از و گفت یا حضرت از دیدن جمال حضرت بغایت متشادمان شدم آنحضرت فرمود که نیز  
 ام ترا شادی دیونما دیدم آخر الامر چون آن کفره فخره منترم شدند و گریزان پیش ما را برقتند  
 ای ماجرایان کردند راجه گفت زینهار با ایشان بی ادبانه پیش نیایید که دور سا ختن  
 پس بر ایشان آسان نیست درین اثنا ساربانے استاده بود او نیز تمامی ماجرای شتران  
 معلوم ساخت راجه گفت که تا حال هم شتران از جابر نخواستند اند ساربان گفت که ما را  
 سلامت از آن با آنکه از زبان آن درویش بر آمده بود که شتران از اینجا بر نخبند از جای  
 که جنبیده اند ما را راجه گفت علاج این غیر آن نیست که پیش همان درویش  
 روی و سر خود در پیش پایش نهد و الملح نمائی ساربان برفت و همچنان نمود  
 حضرت خواجه عجزش بسیار دیده فرمود بر و شتران بر خاسته اند ساربان که پیش  
 شتران خود آمد و دید که شتران بر خاسته اند همان زمان این ماجرا بر اجبه رسانید راجه  
 در جرت ماند و اندیشه ناک شد مگر که اجیال گویند در آن نواحی جوگی بود اجیال نام  
 در تمام هند آن در سحر و طلسم نظیر نداشت و ویرا یک هزار و پانصد چلیه بودند از آن چلیه  
 و مقصد چلیه افسون گریاتی در طریق خود کامل العیار بودند و ما را راجه ناومی اعتقاد  
 خلاص بغایت داشت او را طلب کرد و تمامی ماجرا بدو گفته فرستاد جوگی چون شنید  
 چلیه های خود را جمع نموده در شهر آمد و با ما راجه ملاقات نمود و راجه منتها نمود تا او  
 برین آورد که از حضرت خواجه انتقام کشد جوگی و لا سایش بسیار نمود و لاف ساخری  
 خندان زد که در بیان نیاید و راجه را یقین شد آنچه او می گوید راست است پس  
 روز دیگر ما را راجه و اجیال جوگی و چلیه اش با مردم تمام شهر و نواحی داخل چشم  
 نمود جمع نموده بسوی حضرت روانه گشتند و اجیال جوگی پر پوست آهوشسته برپوا  
 بر پشت تا نزد یک مقام آن حضرت رسیدند و از غلوی مردم غافلانه افتاد و درین راه  
 هر مرتب که خطر ه فاسد در حق آن سلطان الحارثین می آورد تا بنیای شد

چنانکه کسی ندیدی و هر مرتبه اجیال خبردار میگشت و بعلم سحر باز روشنی می ساخت  
حتی که هفت مرتبه این افتخار بدو رسد و چون آن حضرت آمدن شان آگاهی یافتن  
و ضو کامل نمود و خود برخواستند و برگرد خود تا در درختی که سینه دیاران خود را هم  
پس آن سخت بر گشتگان نزدیک تر رسیدند و هر چند با فسون گری خواستند که تا با  
در درون دایره نمانند و شادی دلورا دیدند که دست بسته در خدمت حضرت  
خواجده ایستاده است نغان بر آوردند و گفتند ای دیو با سالهای سال خدمت های  
میگروم مبلغ خراج نمودیم بدین جهت که تو روزی بکار ما بیایی و تو رفی و غلام مسلمان  
شدی شادی دلورا سخن آنها بگوشش نمیکرد و آن ناپاکان شور و غوغا بیشتر مینمودند  
و ساحران بکار خویش مشغول شدند تا آن حضرت رسوی آن قوم کرد و فرمود ای کافر  
چه میگوئید و چرا با ما میچیده اید آیا میخواهید که همه نیست و تا بود کردند گفتند ما مان  
که سالها پرستش کرده بودیم قصیت میکنم شاید که از ما باشد و او به افسون شام چنان  
از ما برگردان شده که اصلا سخن با گوشش نمیکند و نگاه بیجان حال اندازد و حضرت  
خواجده فرمود که اگر ادرادل سوی شما خواهد بود از طلب و لاسای پیش شما  
خواهد آمد اجیال جوگی و جمله کفره هر چند بد لاسای فریقتند و بسوی خود میکشند  
و سخن ملائمه گفتند و بوعده با امید واری ساختند جوابی از او نمی شنیدند  
پس چون آن حضرت فرمودند ای شادی فی الفور گفتی لبیک یا حضرت پس حضرت خود  
قدح برداشتند و بدست مبارک خود بوی دادند و فرمودند که ای شادی یو این  
قدح را ازین حوض را تا ساگر پر کرده ببار و بوقت پر کردن اسم یا بدوح بر زبان  
روان کن شادی دیو نام مقدس حضرت حق جل و علا بر زبان آورده روانه شد  
و بر کنار حوض آمدیم که یا بدوح بگفت و قدح پر نمودن خواست تمام آب حوض  
بگرفت خدای عزوجل در آن قدح در آمد چنانکه گویی آن حوض از مدتی

آب نداشت شادی آن قح پر آب گرفته بخدمت آن حضرت آمده به ایستاد چون  
کافران این حال معاینه نمودند آتش در نهاد ایشان زیاده تر ملتعب گردید و در کار  
سحر خوانی بیشتر سعی میکردند و در عقل ناقص خود تصویری نمودند که بدین وسیله کار  
از پیش بر نندورین باب هر دم مقید تر شدند تا کار بجای رسانیدند که از کوهها صد هزار  
مار بجانب حضرت خواجده سر میدادند و سنگسار میمانند آن مارها چون به خط  
دایره حصار میر رسیدند بجز خط دایره نمانده می ماند تا حضرت خواجده بیاران خود  
امر فرمود که این ماران را بلی محابا گرفته سوک کوهها بیفکنند یا ران فرمان بجاء آوردند  
چون یاران را گرفته سوک کوهها می انداختند هر جا که این ماران می افتادند  
بنال از زمین سر بر میکشیدند و درخت سایه افکن نمودار میگشت پس آتش هر طرف  
باریدند و اخگر درون دایره نیفتاد همچنان هر سحر که آن ساحران میکردند باز سوک  
همان قوم رجعت می نمود و آنها را خراب می ساخت و او نار بر آنها می بارید چندانکه  
این اجیال و همه کافران عاجز آمدند آخر الامر اجیال زر و کس را چه نادم شد و بیشتر  
آمده گفتند که مرد خدای هر چند مردان دیگر بسیر آمد و این جامعه را عاجز گردانیدی  
الحال من که اجیال ام کار است بمن افتاده اینک بر تو رسیدم اگر میتوانی بر چیز داین محل  
خود را به سلامت به بر والا بپینی که همین زمان بر آسمان رفته چندان بلا بر سرت نگارم  
که در صد آن عاجز آئی آنحضرت رو بسوگ یا ران کرد و گفت چه می شنوید کلام مروستا  
که همه بر خودی ستاید و تمندی نماید مثل سگ که وقتیکه عاجز باشد عفت یافته میکند  
باز اجیال کلمات دیگر گفته تر رسانید آن حضرت شنیده تبسم شده فرمود ای کافران  
مثل است تو کار زمین را انکو ساختی که با آسمان کنیز پر خستی چه چپ پال  
ازین سخن منفعل شده بسان مار پر خود چپید و پوست آهو بر هوا پرتاب نموده و خود بر  
پستان پوست شست و بجانب آسمان پرواز نمود تا بحد رسید که از نظر دمان غائب

شود و در آنوقت حضرت خواجہ بسو کے کفش خود نگاہ نمود و فرمود کہ اے کفشہاے من برو  
 و این کا فرنی سعادت را چندان بروی زمین که بر زمین برسد بجزه بجانب یارے اشارت  
 کرد کہ برخیز و این کفشہاے بسوی آن کا فر پر تاب کن او فرمان بجاء آورد و ہمہ مردم میدیدند  
 کہ کفش بر ہوا میرفت تا بر سر اجپال رسید گاہ بر سر و گاہ بر روی طراق طراق زده او را  
 فرود آورد چون اجپال بر زمین آمد از کردہ پشیمان شدہ بہ رفت و سر در پایے  
 فلک فرسایے آنحضرت انداخت حضرت خواجہ قدسے آب در قرح نموده باو عنایت  
 فرمود اجپال فی الحال در کشید ہر شرک و ضلالت کہ بدشس بود محو گردید و بہ صدق دل  
 کلمہ طیب بر زمان آوردہ مسلمان شد حضرت خواجہ وے را پیش طلبید دست حق پرست  
 خود بر سرش فرود آورد و فرمود کہ اے اجپال ہر چہ در خاطر آرزو داری انہا برین اجپال  
 زمین خدمت ہو سید و بعد سانش و سپاس شناس کرد کہ اے خواجہ طالبان حق بر صفت  
 و مجاہدہ بمقامی میرسد رتبہ آن مقام ہر انیز کہ مت فرما حضرت خواجہ فرمود آن مقام  
 وقتی معلوم شود کہ صحبت فقر اختیار سازی و مجاہدہ پیش گیری عرض کرد کہ انچہ حضرت  
 میفرمایند درست است اما آرزوی دارم کہ چیزی از ان معائنہ کم حضرت خواجہ در مراقبہ  
 رفت و بعد از ساعتی چشم بکشا و بسوے اجپال نگاہ نمود فی الحال ز نظر اجپال عمل  
 ظاہر غائب گردید و خود را در ملازمت آنحضرت بعالم باطن یافت و دید کہ آن حضرت  
 پرواز کنان بسوی آسمان میروند و خود اجپال نیز بدنبال حضرت میشتابد و از آسمانہا  
 در گذشتند و بر ہر آسمان کہ حضرت میگذاشت اجپال متعاقب میماند و فریاد میکرد کہ حضرت  
 ملکوت لطیف شادانم میگذازند کہ ہمراہ بیایم آن حضرت چون متوجہ می شد آواز از غیب  
 آمدی کہ ای فرشتگان اجپال را نیز بدوستی معین الدین بگذازید پس میرفتند تا بمقامے  
 رسیدند کہ اجپال را از ان مقام حیرت آورد آن مقامی بود عجیب و لطیف کہ طاقش  
 در بیان بگفتہ پس جمعی از ملائک دید کہ خیل خیل سے آمدند و تعظیم در خدمت آن حضرت

بجائی آوردند و میگفتند کہ معین الدین دوست حق جل و عالی مدہ است خوشحال نکلس  
 کہ وی را در یاد و خدمت کند پس حضرت خواجہ فرمود ای اجپال زمین بیشتر جاسے نازک  
 و راہ باریک تر است اگر چہ ما برویم ولیکن ترا نگذارند زیرا کہ هنوز استعداد آن پیدا نکردی  
 پس بہتر آنست کہ از اینجا برگردی گفت ہر چہ فرمان شود حضرت خواجہ فرمود چشم فرو بند و نسبت  
 پس فرمودند بکشا بکشا و خود را پیش حضرت خواجہ در بہان مقام دید کہ بود تا آنحضرت و بسوے  
 اجپال نموده فرمود بان اجپال بچہ دلت میخواست دیدی گفت یا خواجہ از ان یادہ تر  
 دیدم کہ میخواستم فرمود دیگر چہ میخواہی گفت یا حضرت میخواستہم کہ دائم زندہ باہم حضرت خواجہ  
 دین تامل فرمودہ در مراقبہ رفت فرمان ایزدی جل شانہ وارد گردید کہ اے معین الدین  
 در حق و ہر انچہ میخواہی بخواہ تا دعایت مستجاب گردم خواجہ چشم بکشا و دو گانہ ادا نمود  
 و در حق او ہر چہ دعا نمود بحال جابت مقرون گشت پس اجپال را پیش طلبید دست مبارک  
 بر سر و رویش فرود آورد و فرمود ہر چہ تا قیامت بداد لیکن از نظر مردمان غائب باشی  
 و ان بچیان شد چنانکہ میگویند کہ در بہان کوہہای اجیر بسیار شد و با بعضی مردم ملاقات  
 نموده است لیکن بصورتیکہ کسی و رانشناسد وقتی باہم نرم گشتہ ملاقی شدہ بود و او را شہین بخ  
 خوانید الغرض از برکت صحبت پاک آنحضرت بدرجہ کمال مردان رسید و خرقہ قیمت و ہر شب چہ  
 ملائکون گویند کہ بزیاارت روضہ منورہ حضرت خواجہ میاید و این عجب نیست و بعد ہذا  
 چون راجہ و راجہا و حلقہ جماعت کا فران صورت حال مشاہدہ نمودند بسیار شادی دیو  
 از اجپال نیز نمودند گشتند و قہو گشتہ باروے زرد رفتند پس شادی و اجپال بخدمت  
 حضرت التماس نمودند کہ حال حضرت مقام در شہر مقرر سازند تا خلایق بہ مقدم شریف  
 مستفیض گردند آنحضرت التماس و را قبول کرد بہ محمدیاد گار نام خادم خاص خود را فرمود  
 درون شہر رفتہ جاسے مناسب براسے فقرا خوش کند محمدیاد گار فرمان بجاء  
 آورد و در شہر رفتہ جائیکہ الحال روضہ منورہ آنحضرت واقع است در صل آنجا

از شادي و يولو و پسند کرده آمد و بعض رسايند تا حضرت در آنجا لشکر بپا رزانی داشتند  
 چون قيمت شدند بعد از آن حضرت سلطان العارفين چند کس پيش راجه فرستادند و فرمودند  
 که آن کافر گمراه رفته بگويند که سنگدل تر با آنها که اعتقاد تمام بوده به فرمان خدا  
 عزوجل آنها خود مسلمان شدند اگر ميبودی خود میخواهی تو نیز به يگانگی خدای تعالی حل شده  
 اقرار بنما والا خوار و پشیمان ميشوی پس آنها که به این امر مامور بودند پيش رفته رفتند  
 و ویراد عوت به سلام نمودند و صلوات بر سید عالم و فضل طاعت از دلش برکشاد  
 و بگفت کسی را که بافتند سیاه و بآب چشمه شکر و نرسفید نتوان کرد و بنا بران برگشته آمدند  
 و اجزا بعض رسايند حضرت خواجہ چون حقيقت به شنيد در مراقبه شد و بعد دیری چشم  
 بکشاد فی الفور فرمود که اگر این بخت بخدا عزوجل یان نیارود و ویراننده گرفت  
 بست لشکر اسلام دادم آخر الام بهان شد تا بعد مدت قلیل سلطان شهاب الدین که ویرا  
 معزالدین سام نیز گویند در خراسان خوانی دید که در هندوستان پيش حضرت خواجہ پناه  
 است و حضرت خواجہ مهربانی نموده فرماید که شهاب الدین خدا تعالی جل جلاله  
 سلطانی هند به تو عنایت فرموده است زود بدین جانب توجه کن و این راجه بخت برگشته  
 رازنده بگير و بسزای برسان چون سلطان شهاب الدین بیدار شد او را ازین واقعه حیرت  
 روی داد و با خرمندان و فاضلان بیان نمود همه زبان ثنا کشوده فرموده فتح در داد  
 و خاطرش بهمه بواب تسلل کردند تا همت از خواجہ خواسته متوجه هندوستان شد و بعد  
 مرحل بلجیر رسید و با راجه اجیر حروب بد فحاشا واقع شد آخر لیسیم ظفر بر پرچم علم سلطان  
 معزالدین سام بوزید و آن راجه کافر به موجب فرموده آن حضرت بدست اغازبان  
 لشکر اسلام زنده آمد و را اسپر کردند و مملکت او را تاراج نمودند و سلطان بهمت  
 و مدد آنحضرت به فتح و فیروزگی به دهلی مراجعت نمود و بعد قتل شد و راجه پنهور را  
 نیز گرفتار نموده و در سنه ۷۸۵ هجری بمکه بخت سلطنت و بی شکر بعد چهار پنج سال

از طرف خراسان معاودت کرد و وجه تسمیه اجیر است که اجسان نام راجه بود که تاحد و فرعون  
 در تصرف داشت و میر بزبان هند کوه چون آن راجه عمارت بر کوه ساخت اجیر نامش  
 بود اول در هندوستان که بالاک کوه عمارت کردند اجیر است نقلست از قطب الاقطاب  
 حضرت خواجہ قطب الدین بختیار راوشی قدس سره العزیز که میفرمودند تکی که بنده در خدمت  
 حضرت پیر و دستگیر خود مانده هرگز آنحضرت را بر کسی اعتراض ننیدم مگر روزی حضرت خواجہ در جل  
 کلاهت یکے از میدان شان شیخ علی نام همراه بوده کسی آمد و راجه گرفت و تشنج  
 نمود از بهر آنکه چند درم قرض بر ذمه او بود آن حضرت چون چنین پدید به ملائمت پش  
 تاد و فرمود که چند روز دیگر مهلت ده هر چند آنحضرت شفاعت کرد فائده نداشت خواجہ غضب  
 نمود و دای که برکت مبارک داشت بر زمین بگسترده آن رداے از قدرت الهی جل جلاله پرا  
 در گشت پس بدو اشارت نمود که آنچه حق تست ازین جمله بردار آن شخص دست دراز کرد  
 و خواست که از حق خود زیاده گیرد دستش خشک گردید فریاد برآورد که یا حضرت توبه کردم  
 حق خود نیز بجل نمودم و من بعد برگردم چنین نکم حضرت خواجہ در باره او مهربان شد و دو گانه  
 نمود و دست بدعا برداشت و گفت آئی جل شانه چون از صدق و اخلاص تکی به نموده است  
 بر من مکتوب خود دستش را شفا بخش فی الحال دست و نیکو شد او سر در قدم مبارکش فکند و نقیمت  
 الهی آنحضرت اختیار کرد و در جماع خود داخل شد نقلست که روزی آنحضرت شسته بود  
 دست بیامد و زمین خدمت بهوسید و شست و گفت یا حضرت از دیرم آرزوی من است بسیار  
 در کلمه شد تعالی که اکنون آن سعادت عظمی امیر آمد این سخن که بر زبان راند حضرت خواجہ  
 بسیار نگاه میکرد و تبسم می نمود و بعد ساعتی فرمود که ای مرد بهر نیت که آمدی پیش من  
 آمده خود با تمام رسان ازین سخن بر اندیش لرزه افتاد و مانند بید می لرزید  
 در خود بر زمین زد و بجز وینا نپیش آمد و گفت یا حضرت کسی که مرا بخت هلاک شافرتاده  
 است بر حضرت روشن است و ما مورثی بودم و مرا از ته دلین قصد نبود پس دست در نعل کرد

و کار وے بر آورد و پیش حاضران اندخت حضرت فرمود اے مرد سہمہ کس پوشیدہ  
 باید داشت ز بہار افشاے راز کس مکن پس آن شخص پیش آمد و سرور پائے مبارک  
 آن حضرت انگند و گفت یا حضرت بفرمائے تا مرا سزا دهند بلکه گشتند فرمود اے  
 طریقہ ما آنت ہر کہ با ما بدی کند در برابرش کوئی بکنیم تو خود با ما بدی نہ کر وے این  
 و سرش برداشت و در بارہ او دعا نمود و گفت یا حق جل شانہ این مرد را تو فیض نیک  
 عطا کن بہ مجرود و عادلش نرم گردید و خدمتگاری آنحضرت اختیار نمود تا از برکت و عطا  
 آن حضرت چل و پیچ حج نصیب نماند و در جوار کعبہ بر حمت حق پیوست و در وقت  
 مجاوران مکہ معظمہ مدفون شد نقلست کہ روزے آن حضرت با شیخ او حد الدین  
 و شیخ اشیمون حضرت شیخ شہاب الدین عمر سرور وے قدس سرہ  
 یکساں شستہ بودند و ذکر خداکے عزوجل میکردند ناگاہ سلطان شمس الدین  
 تیر و کمانے بدست گرفتہ از پیش ایشان می گذشت نظر آن حضرت بر شرف  
 و فی الفور فرمود کہ یاران این کودک شاہ دہلی می شود از آنکہ در لوح دیدہ ام  
 این شخص زین جہان نرود تا سلطان دہلی نگر دو آخر الامر چنان بہ ظهور آمدہ کہ  
 در اندک مدت سلطان دہلی گشت نقلست کہ آن حضرت در عہد سلطان شمس الدین  
 انار اللہ تعالیٰ بر ہانہ دومرتبہ بہ دہلی شریف از زانی فرمود مرتبہ اول کہ از دہلی  
 با جہ شریف برد متاہل گردید و آچنان بود کہ میر سید وجیہ الدین شہدی دین  
 بود و دختر کے ہشت پاک و پارسابی بی عصمت نام چون بجد بلوغ رسیدہ بد  
 میخواست کہ در نکاح شخصی در آرد اما کسے را در خو حال و نئے یافت و درین  
 بود کہ وقتے امیر المومنین حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ را بچو اب دید کہ  
 اے وجیہ الدین چم کہ حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم خانت  
 این عاجزہ خود را بقطب المشائخ حضرت خواجہ معین الدین حسن الحنیفی

جون بیدار شد بخدمت آن حضرت آمد و این حقیقت ظاہر نمود آنحضرت فرمود کہ اگر چہ  
 ہر شدہ ام لیکن فرمان کو مین مطلع سرکار رعشال شیار را انکار نئے تو انم کرد پس عقد  
 باح بستند و بی بی عصمت را کہ وے عمر میر سید حسین جنگ سوار رحمتہ اللہ علیہ است  
 خانہ آوردند و بعد ہفت سال زین واقعہ آنحضرت رحلت نمودند باین حساب عمر گرامی و  
 دو ہفت سال میشود و بعض گویند کہ بعد این واقعہ مذکور ہفتادہ سال در قید حیات بود  
 و بعد عمر شریفش بہ یکصد و ہفت سال میرسد و آنحضرت زن دیگر کہ خواست چنین بود کہ شے  
 حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وسلم را در واقعہ دید کہ میفرماید کہ معین الدین تو دین مانی نباید  
 گشت من ترک سازی اتفاقا بہان شبک حاکم قلعہ تہلی ملک خطاب نام بر سر کار فران خستہ بود  
 از راجہ آن دیا را سیر نمودہ آورد و بخدمت حضرت خواجہ گذر نید و آنحضرت دیر قبول نمود  
 ان امینہم گذشت پس نان تاج استورات و ختری بوجود آمدنی بی حافظہ جمالنا مش کردند  
 بی حافظہ جمال نہایت پاک و بار سا بود و در صفت و مجاہدہ بخدمت والد بزرگوار خوش  
 می گذر نیدہ بود کہ در خلفاے کامل آنحضرت سپردہ شد و مرقد منورہ آن زین المحدثات  
 ان مرقد آنحضرت است و حجت شرعی آن کاملہ شیخ رضی الدین نام داشت و از ود و پسر  
 بود آمدہ بودند و آن ہر دو بچالت طفولیت در گذشتند مردم عوام مے گویند کہ بی بی  
 در حال دختر حقیقی حضرت نیست و دختر خواندہ بود محض غلط است از آنکہ این مقدمات  
 بت معتبرہ حسب تحریر ہذا کہ تحریر کردم مندرج است قول عامے اعتبار نئے دارد  
 بہت کہ اہل عام بچنان حرت نادرست در بارہ فرزندان حضرت نیز دارند میگویند  
 حضرت بیچ پسر نہ داشت و این خود مقرر است کہ زان حضرت سہ فرزند از جنس مرد  
 بہمان بوجود آمدند حضرت خواجہ ابو سعید و حضرت خواجہ فر الدین و حضرت  
 ام الدین و درین ہر سہہ اختلاف آنتست کہ این ہر سہہ صاحبزادگان از بی بی عصمت نہ  
 بی بی امیر قدوہ الحقیقین حضرت سید محمد گیسو در از قدس سرہ العزیز

با یک جماعت درویشان برین هستند که آن سه فرزندان از نبی عصمت اند و بعض گویند  
 که خواجہ ابوسعید از نبی عصمت است و آن دو دیگر از نبی امیہ سواے این بیخ سخن  
 در اولاد و مجادش نیست چنانکه شیخ فرید میره سلطان التارکین حضرت شیخ حمید الدین ناگور  
 قدس سرہ الغریز از جد بزرگوار خود نقل کرده که میگفت چون خواجہ مارا از فرزندان  
 حاصل شدند روزی بانبندہ فرمود ای حمید الدین پیش ازین که جوان بودم هر چه  
 رب العزت جل شانہ می طلبیدم فی الحال می یافتم حالا که پیر شدم و فرزندان پیدا گشتند  
 بر عا حاجت میشود و کار بزرگ حاصل میگردد بنده عرض نمود که حضرت پیر  
 روشن است که چون عیسی علیه السلام از حضرت مریم علیها سلام متولد نشده بودہ یوہ  
 در تابستان از غیب پر و میر رسید و بی محنت و منت در محراب می یافت چون مسیح علیه  
 تولد شد حضرت مریم انتظار میکشید که بچنان بے تلاش بیاید فرمان شد که هر دو شایسته  
 خرم بچنان خرمای تازه بر تو میریزد از ان باز بچنان نمود و به تر در رزق می یافت و در اولاد  
 سابق و حال این قدر تفاوت است و لیکن در قدر و مرتبه دوستان خداے عز  
 که نزدیک خداے عزوجل است نقصان نیست و تصرف ولایت ایشان باقیست  
 آن حضرت چون این جواب بشنید پسند کرد و فرمود آرس بچنین است و گویند که  
 فخر الدین ولد حضرت سلطان العارفين بسیار صاحب عظمت بود و بعد حضرت  
 بست سال زندہ ماند پس در قصبہ سردار که از اجمیر شازده کرده است  
 حق پیوست و ہما بخا نزدیک حوض آن قصبہ مدفون است و خواجہ حسام الدین  
 فرزند خرد آن حضرت غائب شد و بصحبت ابدالان پیوست و پسر خواجہ  
 فخر الدین خواجہ حسام الدین سوخته نام داشت کنیہ پیرہ خواجہ باشد پیر صاحب  
 کرمت و بزرگ روزگار بود بار و ج جد بزرگوار خود نسبت تمام داشت و پیش  
 ارادت ریاضت و مجاہدہ از حد گذرانیده بود با حضرت سلطان المصطفی

شیخ نظام الدین اولیا قدس سرہ الغریز صحبت داشت و قبر شریف او در قصبہ سہ سہ  
 سمت مغرب است و از یک بنا بر حضرت خواجہ شیخ بایزید است و او در خرد سال غائب  
 شدہ بود و در زمان سلطان الممجد خلجی بعد مدت بعد با زاد سلطان او را ایست آئین  
 داد چون مدتی بگذشت مردم از روی عناد در فرزند می اور سختی پیدا نمودند حتی که  
 سلطان وقت رسانیدند با دشاہ علما و فضلا و مشایخ اکابر ملک و نواحی جمع ساخت  
 و بنفسا را این معنی نمود آخر الامر شیخ حسین ناگوری و مولانا کے رحم کہ قدوہ علمای زمانہ  
 بودند و دیگر اکثر اکابر نامدار گواہی دادند کہ ہمین شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام الدین ابن  
 خواجہ حسام الدین سوخته ابن خواجہ فخر الدین ابن سلطان العارفين حضرت خواجہ معین الدین  
 حسین الحسینی است بعد از ان شیخ حسین ناگوری بفرزندان شیخ بایزید نسبت کرد و دختر داد  
 مردم کہ در فرزندان حضرت خواجہ سخن میگفتند و اختلاف دارند ہمین شیخ بایزید است در دیگران  
 سخن ندارند و لیکن ہمہ بر غلط رفتہ اند از انکہ این ماجرا پیش اکثر سلاطین دہلی ماند کہ خست  
 انداکا بران متحقق شدہ قول عام چه اعتبار دارد و اللہ سبحانہ تعالی و تقدس این اولاد ایجاد  
 حضرت را ابدال آباد پایندہ دارد بجز متہ النبوی وآلہ الاجا و نقلست کہ شخصی بہ خدمت  
 حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج قدس سرہ الغریز آمد و زمین خدمت بوسید  
 رفت یا حضرت وقتے در خواب دیدہ بودم کہ حضرت خواجہ معین الدین چشتی قدس سرہ  
 سرہ الغریز ششنان بہ بندہ عنایت نموده اند از ان باز تا امروز قریب شصت سال است  
 کہ ان وظیفہ نے نغمہ من میرسد فرمود این خواب نیست کرم اللہ تعالی جل شانہ در بارہ است  
 کہ آنحضرت بر تو مہربانی نموده کہ ہرگز با فلاس مبتلا نشوی لقا است کہ آنحضرت فرمود  
 اگر مرشد کا مل طالب صادق سخن گوید ویرا باید کہ گوش دل بشنود و از ان تجا و زہ نما پد  
 در ریاضت و مجاہدہ پیش گیرد و در پیروے پیران خود جہد و جہد کند چنانکہ خواجگان رحمۃ اللہ  
 علیم جمعین چہارہ مقام آسیرا کرده اند و آزاد ستور العمل ساخته اند و مدار کار

بدان پر بسته و کشایش کار پاوسے دیدہ اندو بہ سبب آن بہ منزل گاہ قرب و کمال  
رسیدہ اند اول مقام تائبان کہ اشارت بمقام آدم علیہ السلام است دوم مقام عابدان  
کہ مقام ادریس علیہ السلام است سوم مقام زاهدان کہ مقام ساج علیہ السلام است  
چهارم مقام راضیان کہ مقام ایوب علیہ السلام است پنجم مقام قانغان کہ مقام  
یعقوب علیہ السلام است ششم مقام جاہدان کہ مقام یونس علیہ السلام است ہفتم  
مقام صدیقان کہ مقام یوسف علیہ السلام است ششم مقام متفکران کہ مقام  
شعیب علیہ السلام است نهم مقام مسترشدان کہ مقام شیت علیہ السلام است  
دہم مقام صالحان کہ مقام داؤد علیہ السلام است یازدهم مقام مخلصان کہ مقام نوح  
علیہ السلام است دوازدهم مقام عارفان کہ مقام خضر علیہ السلام است سیزدهم مقام شاکران  
کہ مقام ابراہیم علیہ السلام است چاردهم مقام مہمان کہ مقام فضل الانبیا ختم الانبیا پیغمبر  
حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دہم آنحضرت فرمودہ کہ اہل طریقت را دہ چہ  
شرط است اول طلب شی دوم طلب مرشد کمال سوم ادب چہارم رضا پنجم  
محبت و ترک فضول ششم تقوی ہفتم استقامت شریعت ہشتم کم خوردن و کم  
خفتن نهم نزلت گرفتن از خلق دہم صلوة و صوم و فرمودہ کہ اہل حقیقت را دہ چہ  
لازم است اول آنکہ در معرفت کمال بود و بیخندے عزوجل رسیدہ باشد دوم  
آنکہ از هیچ کس نہ بخندد و بے درختی کے نہ اندیشد سوم آنکہ راہ حق نماید و باطل  
چہیزے گوید کہ فالکہ دنیا و آخرت دلائل مرتب باشد چہارم تواضع پنجم ہرگز  
ششم آنکہ ہرگز اپنی عزیز و محترم دارد و خود را از ہمہ کمتر و حقیر شمارد ہفتم رضا  
و تسلیم ہشتم صبر و تحمل بہر درد و دین پنجم سوز و گداز و عجز و نیاز دہم قناعت و  
توکل دہم آن حضرت فرمود کہ عاشق ہمہ وقت محو عشق است اگر ایستادہ  
است در ذکر دوست است و اگر در طواف است اندر رعیت و عظمت او است

نیز فرمودہ کہ سالہا درین درگاہ طالب بودم عاقبت بچہ میرت و ہیبت نیافتم چون  
در گاہ حق حل و علی بمنزلہ قرب رسیدم ہیچ زحمت نبود اہل نیار مشغول بدنیادیدم و  
اہل آخرت را محبوب و مدعیان را بدعوے دار باب تقوی را تبصوت ہمہ را  
بشت با زوم و فرمود اہل عشق آنست کہ اگر نماز با مداد گزارد تا یا ماد و دیگر محو  
در خیال و ست باشد و فرمود اول تشککہ محبت است کہ ہر چہ در وقت سوز و زود بچیز  
کرد زیرا کہ ہیچ آتش بالاتر از محبت نیست و نیز فرمود درویش آنست کہ ہر کس بیشل و  
بہ حاجت آید محم بازنہ گردد و فرمود عارف کسے است کہ دل خود از کونین  
بردارد و فرمود عارف ترین خلق بحق آن بود کہ تخیر تر باشد و فرمود عارف آنرا گویند  
کہ ہر دم از عالم غیب صدمہ سزا تجلی بر و ظاہر شود و در یکے مان چندین حال روکے  
پیدا آید و در یک دم زدن بیک گام از عرش بگذرد و بقدم دیگر بمقام خویش  
باز آید و عارف کامل را نظر آن باید کہ ہر چہ تقیر می شود بدو معائنہ باشد و فرمود  
کہ کمترین درجہ عارف آنست کہ صفاست از عجب طاعت تو بہ زیرا کہ عجب بدتر از گناہ  
است تو بہ از گناہ یکے و از عجب ہزار و فرمود عارف آنست کہ در عالم سلوک بجز  
خندے عزوجل زکسے یاری نخواہد و فرمود عارف راستہ رکن است اول ہیبت  
دوم تعظیم سوم جہا ہیبت آنست کہ منفعل از تقصیرات خود باشد و تعظیم آنست  
کہ بیستہ در طاعت کوشد و جہا آنست کہ جز حق نظر غیر نیندازد و فرمود  
ہر شخص و عمل گفتگوے کہ از اہل سلوک و طائفہ عشق در وجود مے پید آن ہمہ بیرون  
پردہ است چون درون پردہ راہ یا بد خاموشی و سکوت و آرام گیرد مثال  
گوہرے کہ در او آواز بود اگر عاشق دیرے کند غائب است از دست چون جنوبی  
حاصل آید چہ جائے گفتگوے و فرمود کہ عاقبت در صحبت نیکان است  
ہر چند کہ کسے بد باشد چون بصحبت نیکان برسد اثر صحبت ایشان رفیع نماید



واگر نیکی بصحبت بدان افتد در اندک روز بسان ایشان گردد و فرمود که صادق کیست  
 که در ملک و چیزے نباشد و او در بیخ چیز نبود و فرمود متوکل آنست که معونت از حق  
 برگیرد و نه از کسی شکایت و نه بکسے حکایت نقلست که از ان حضرت سوال  
 کردند که صاحب محبت کیست فرمود آنکه در آغاز عشق ناچیز گردد سوال نمودند  
 که بجز چیست فرمود از غیر بریدن و یاد دوست آرمدن و فرمود هر که یاد دوست  
 گوے بجات از میدان سعادت بردار حال خود فانی و با مشا هر دو دوست باقی ماند  
 حق تعالی جل جلاله متوالی اعمالش بود و او را بخود اختیار کند نقلست که آن  
 حضرت چهارده خلیفہ دہشت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی و خواجہ فخر الدین ابن  
 خواجہ معین الدین و قاضی شیخ حمید الدین ناگوری و شیخ وحید الدین و سلطان التاج  
 شیخ حمید الدین صوفی و شیخ برهان الدین عرف بدو شیخ احمد و شیخ محسن و شیخ سلیمان  
 غازی و شیخ شمس الدین و خواجہ حسن خیاط و سالار مسعود غازی و حبیب پال جوگی معروف  
 بہ عبد اللہ و بی بی حافظہ جمال قدس سرہ اسرار ہم و لیکن این دعا گوے در رویش  
 خلافت سالار مسعود مسلم نمیدارد و دو وجه یکے آنکه سالار مسعود محض سپاہی ترک  
 بود و از فقیرے هلا و مطلقا چاشنی نداشت و خواہر زاده سلطان محمود غزنوی است  
 چون از سلطان محمود بعد از حسن ممیندی جدا شد خرد سال بودہ باشکریے بعد  
 در ہند و ستان آمد از جنگہاے کفار فرصت نیافت تا شہید گشت دوم آنکہ در زمان  
 حضرت سلطان العارفين و سالار مسعود خیلے تفاوت است کہ ہرگز عقل باور نمیکند  
 از آنکہ عہد نزول جلال حضرت خواجہ در زمان راجہ تھورا واقع گشتہ و عہد سالار مسعود  
 در زمان سلطان محمود غزنوی و سالار مسعود در سنہ اربع و عشرين و اربع مائے شہید  
 و سنہ رحلت حضرت خواجہ ثلث و ثلثین ستانہ مقرر است از اینجا تفاوت است  
 عہد یک دیگر تصور باید نمود کہ چہ مقدار است آئینہ خداے عزوجل آگاہ است اما

ان ملفوظات ہم سالار مسعود اندر خلفائے آنحضرت نوشته آمدہ اند بضرورت فقیر نیز  
 رقم نمودہ ز سبب سعادتش کہ خلفائے حضرت شمار کردہ شود و شاید بہا بہا بجا نش  
 این باشد و اللہ اعلم جل شانہ نقلست شبے کہ آن حضرت نقل فرمودہ بعد اوائے  
 از عشا در حجرہ خاص رفت و در وازہ را محکم بست محرمان در گاہ کہ قریب بودند تا شام  
 سلامی پاس می شنیدند بدان ماند کہ کسی متواجدی شود پس شدتند کہ حضرت خواجہ در  
 دستند پس در آخر شب صدائے ساکت گشت حتی کہ وقت نماز با او رسید ہر چند کہ  
 سنگ زدند و آواز دادند هیچ اثر ندیدند و نہ جواب شنیدند ناچار در وازہ کشادہ  
 بیند کہ آن حضرت رحلت فرمودہ است نقلست در ان شب کہ آنحضرت رحلت فرمود  
 کہ حضرت رسالت پناہ صلے اللہ علیہ وآلہ وصحابہ وسلم را بہ خواب دیدند  
 و فرمایند کہ دوست حق جل و علی معین الدین حسن خواهد آمد بہ استقبال او  
 و ہم نقلست چون آن حضرت بہ رحمت حق پیوست بر پیشانی مبارک  
 ایب نوشته دیدند حبیب اللہ مات فی حب اللہ یس ششم ماہ رب المرجب  
 سنہ ثلث و ثلثین و ستانہ ہجرت حق پیوست چنانچہ تاریخ و مسال آن حضرت  
 کتاب مالک ہند است رضی اللہ تعالی عنہ و اول قبر شریف آن حضرت  
 حتی بود بعد از ان از سنگ ساختند و طریق صندوق بالای ایمان قبر منور گشتند  
 آنست کہ ہر قدر مقدس آن حضرت بلند واقع شدہ و اول کیلک عمارت ہر وضعہ منورہ  
 بودہ خواجہ حسن ناگوری است و بعد از ان سلاطین مانده ساختند و حالا حضرت  
 ششہ ہججہ خلیفہ رحمانی صاحب قرآن ثانی شہاب الدین محمد شاہجہان  
 غازی جل جلالہ ملکہ و سلطنتہ پہلوے روضہ منورہ یک مسجد عالی از سنگ مرمر  
 بنیان نمودند کہ بیچ شانہ ہنیمہ باین خوبی و کلانی بروی زمین مسجد  
 ساختہ است اللہ تعالی تقدس شانہ ابن عسارت را پائینہ وارد و منہم

# در ذکر قطب الاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکلی اوشی دہلوی قدس سرہ العزیز

آن قبلہ دراع وحلم آن کعبہ عمل و علم آن پیشوای اہل تکلیف آن مقتداے راہ و  
 آن عمدۃ الاولیاء عظام آن قدوۃ الاولیاء کرام آن صاحب دانش و تفسیر  
 آن شمع جمع آفرینش آن مقام اعلیٰ را پایہ آن علو درجہ را سرمایہ آن مقرب بار  
 ربوبیت آن سزاوار مقام محبوبیت آن غنی بحسب عرفان و آشنائے  
 مدہوشی قطب الاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکلی اوشی قدس سرہ  
 از اکابر اولیاء و اجل صفیاء است جمع مشائخ العصر معتقد و حلقہ بگوش  
 بودند و شانے عظیم و ترسے رفیع داشت و سحاب الدعوات بودند تا  
 از زبان مبارکش برآمدے ہمان شدے و بہر کہ صحبت پاک آنحضرت اختیار کردے  
 صاحب ولایت شدے و بہر کہ نظر لطف نمودے از عرش تاثرے ہمان  
 اور کشف شدے و مریدان آن قطب الاقطاب اکثر صاحب کرامت گشتے  
 و فقر و ارادت از حضرت سلطان العارفین حضرت خواجہ معین الدین حسن  
 قدس سرہ العزیز پیشہ نقلست کہ آن حضرت اصل زسادات اوشی  
 کہ آن قصہ را اورا زانہرست و نسب شرفش چنان بہ ثبوت پیوستہ قطب الاقطاب  
 حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس سرہ العزیز ابن  
 موسیٰ ابن سید احمد اوشی ابن سید کمال الدین ابن سید محمد ابن سید احمد  
 سید اسحاق حسن ابن سید معروف ابن سید احمد چشتی ابن سید رضی الدین  
 ابن سید حسام الدین ابن سید رشید الدین ابن سید جعفر ابن سید  
 حضرت امام محمد نقی الجواد ابن امیر المؤمنین حضرت امام علی موسیٰ

بن امام المسلمین حضرت امام موسیٰ کاظم ابن امیر المؤمنین حضرت امام جعفر الصادق  
 ابن امیر المؤمنین حضرت امام محمد باقر ابن امیر المؤمنین حضرت امام زین العابدین  
 ابن امیر المؤمنین حضرت سید الشہداء امام حسین ابن امیر المؤمنین و امام المتقین  
 حضرت علی شیر خدا رضی اللہ عنہم و آنحضرت را اول بختیار نام کردہ بودند و ہمان  
 دان از حق جل و علی قطب الدین خطاب یافتند و ہمین اسم مخاطب گشتند و عمر شریف  
 حضرت بہ پنجاہ و دو سال رسیدہ و بقول بعضی سنتی سال ہم باہتمام رسیدہ بود  
 حضرت اندر شکل مادر صاحب عظمت بود چون متولد شد نیز کامل آمد و نصف شب  
 شستہ بود کہ متولد گردید در آن هنگام نور چنان ظاہر گشت کہ تمام خانہ را فرود گرفت  
 و درش پنداشت کہ آفتاب طلوع نمودہ است پس دید کہ آن حضرت در سجدہ رفتہ  
 شد جل جلالہ میگوید مادرش حیران ماند و تبر سید و ہمیشہ خورد و حضرت  
 را جبہ سر برداشت و آن نور بہ تدریج آہستہ آہستہ کم شد و از آمد این نور کہ دیدی  
 بے بود از اسرار الہی کہ اکنون در دل فرزندت ہنما دیم نقلست از مادر  
 حضرت کہ فرمود چون خواجہ در شکم من بود وقت نماز بخند کہ برخاستی  
 از ذکر دے درون شکم من آواز ذکر مسموع گشتے و تا یک پاس چنان می بود چون  
 حضرت یک نیم سالہ شد و پدر بزرگوارش سید موسیٰ وفات یافت مادر  
 را علیہ او پرورش نیکو نمود چون چہار سالہ و چہار ماہہ گشت بہ مکتب فرستادند  
 حضرت سلطان العارفین خواجہ معین الدین حسن بختیار قدس سرہ العزیز  
 حضرت خواجہ بختیار بست گرفت تا چہرے بران بنویسد آواز آمد ای معین الدین  
 عتے توقف کن کہ حمید الدین ناگورے مے آید قطب الدین را او تسلیم  
 نمود و از تو کسب کمالات و نعمت مے یا حضرت خواجہ اعظم تخت از  
 بہنا داند زین اثنا بہ سلطان التارکین قاضی حمید الدین ناگوری

بشارت گشت که زود برود تحت قطب الدین را بنویس و علم دینی بیاموز قاضی گفت  
 آئی جل شانہ قطب الدین کجاست آواز آمد که در او نش است پس حضرت قاضی  
 و در طرفه بعین خود را در او نش یافت و فی الحال در محفل مطهر حضرت خواجه رسید  
 بدست گرفت و پرسیدای قطب الدین چه نویسم فرمود بنویس سبحان الذی امر  
 بعبده لیلآ قاضی گفت این خود پانزدهم سپاره است حضرت خواجه فرمود  
 پانزده سپاره ما در محظمه من بیاد میداشت چون در شکمش بودم و ما درم شب قرآن  
 خواندی من آنرا به تعلیم اللہ تعالی جل شانہ یاد گرفته ام قاضی گفت به خوان خوان  
 فی الفور بیاد بخواند قاضی حمید الدین سبحان الذی امر بعبده نوشت  
 بحضرت خواجه تعلیم نمود تا چهارده روز حضرت خواجه قرآن با تمام رساله  
 آخر قاضی گفت بابای من تو دوست حق جل شانہ هستی ترا خدا تعالی عفو و  
 تعلیم نموده و میکند من رخصت می شوم پس حضرت قاضی آن حضرت را به حضرت  
 العارفین خواجه معین الدین قدس سره الغریز سپرد و او را بفرمود  
 حکم آئی ایشان را بنظر ظاهری و باطنی تربیت نمود و خود بدلی مراجعت کرد آنحضرت  
 به تحصیل علوم دینی سعی بلیغ می نمود و در اندک مدت تحصیل علوم متعالیه  
 و بهرین حال خدی آئی جل شانہ جلوه گشت از اینجا برآمد و به بغداد رسید  
 و در مسجد امام بواللیث سمرقندی رحمة اللہ علیہ بشرف ملازمت حضرت سلطان العزیز  
 خواجه معین الدین حسن سجری قدس سره الغریز مشرف گردید و در آن مجلس  
 شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوصد الدین کرمانی و شیخ برهان الدین  
 و شیخ محمد صفهانی که هر یک اولیای کامل و اکمل که حاضر بودند بجهت شهاب  
 انواع نعمت و برکت مرحمت فرمودند پس در اندک زمانه کار حضرت  
 خواجه بالا گرفت و از نظر تربیت پرورش خفیه کمالیت مردان رسیده

و در آن حین آن حضرت هفتده ساله و جوان بود هنوز محاسن بزیبا و رده بود که  
 ملافت یافت یافت و خرقه پوشید و آن چنان بود که حضرت سلطان العارفین چهل روز  
 متواتر حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در معامله دید و او را و دیگر مشایخ  
 عظام نیز حاضر که می فرمایند ای معین الدین قطب الدین دست خدای عزوجل است خرقه  
 خود بدو ببوشان پس حسب الحکم اعلی خرقه یافت و بفرمان ولایت دلی در تصرف  
 گرفت و بعد متوجه شدن خواجه خویش خود بهم متغایب بهندوستان آمد و بدلی  
 رسید چنانکه بیان این احوال بیشتر در تذکره مرقوم میگردد انشاء اللہ تعالی  
 جل جلاله اما تا اکنون چون ذکر حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس سره الغریز  
 در میان آمده ضرورت شد که سطره چند از حالات که در مقدمه سماع مناقشه شد  
 و برهان چشتیان ظاهر گردیده بنویسم بعد از آن باز بحالات آن قطب الاقطاب  
 می پردازم نقیصت و تشبیه سلطان التارکین حضرت قاضی حمید الدین ناگوری  
 قدس سره الغریز بعد تعلیم قطب الاقطاب بدلی باز گشت گذرش به راهی افتاد  
 در آن راه مرغی بود فتنس نام و آن مرغ هزار و دویصد سوراخ در منفقار دارد  
 و چون مست می شود آواز میکند و از هر سوراخ منقارش آوازها که انواع انواع  
 بر می آید حضرت قاضی چون بشنید از آن صحبت و عنایت حضرت خواجه معین الدین  
 حسن سجری قدس سره الغریز بجز در استماعش بجز در استماعش بجز در استماعش  
 چندی که ایشان مرید و خلیفه شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی  
 قدس سره الغریز بودند اما توجه و تصرف شاهان چشت غالب آمده تا در  
 در ذوق ماند چون افاق شد خواجه خضر علیہ السلام حاضر گردید و گفت حمید الدین  
 این سماع که تو شنیدی اولیای کبار و مشایخ پیشینیان شنیده آمده اند  
 پس اید الطائف حضرت خواجه حمید بغدادی قدس سره الغریز چون احوال

سماع نیافت مشکل پنداشت دست از وی بضرورت بازداشت قاضی گفت  
یا خواجه من کشفته سماع ام از جاے اگر تو الان بیایند سماع بشنوم خضر علیہ السلام  
فرمود ای حمید الدین از ان وقت که شیخ جنید بغدادی ترک سماع نموده است  
ہر کہ سماع میشوند او را بر سر در میسازند تو الان را خلیفہ وقت از بیت المال چیزی خرید  
کرده است تا میگر فتم باشند و ہرگز در مجلس سماع کے حاضر نشوند لیکن بعد آن حضرت  
خواجہ ناصر الدین ابو یوسف و خواجہ مودود و شیخ حاجی شریف زندی چستی قدس سرہ  
اسرا ہم سماع بسیار شنیدہ اند و کسے مجال نداشت کہ ایشان را منع نماید و درین هنگام  
خواجہ عثمان ہارونی نیز سماع می شنید و خلیفہ منع کرده بود و علما با وی بحث کردند  
آخر الامر خواجہ ہمہ را ملزم ساخت و سوائے آن حضرت کسی را زہرہ آن نیست کہ سماع  
نشنود قاضی چون چنین شنید خاموش ماند و بشہر درآمد و از بازار سفستان غلام بخرید  
و ہر کہ ام غولخانی آموخت چنانکہ در چند روز اندرین فن ممتاز برآمد بعد از ان حضرت  
قاضی متواتر سماع شنید پس این خبر بہ شہر منتشر شد و اکثر دانشمندان عصر مثل قاضی  
سعید الدین و قاضی مہناج سراج و قاضی عماد و سید مبارک غزنوی و مولانا محمد الدین  
و غیرہ معی گشتند زبان طعنہ و ملامت دراز کردند و گفتند بہ پند کہ قاضی حمید الدین  
بر خلاف پیران خود سماع میشوند و حضرت قاضی چون این مقدمہ شنید گفت منکہ در این  
چشتیان گرفتہ ام و از خاک رومی در گاہ عرش شتباہ ایشان نعمت عظیم یافته ام کہ در شرح  
نیکبخت ما را کہ حضرت شیخ جنید بغدادی قدس سرہ تعالیٰ سرہ لغزیز بخت نیست پس  
حضرت قاضی بعد چند گاہ باز بہ بغداد شریف مراجعت فرمود چون بشہر درآمد در خانہ مرید  
کلاو نیز کامل بود و در آن مرید منعم حال نیز بود و چہل حجرہ داشت ہمہ بخدمت حضرت  
قاضی عرض کرد و الا یک حجرہ قاضی پر سیدائے برادر این چرا نکشادی گفت با حضرت  
درین حجرہ شخصی ہست نے نواز از ترس خلیفہ وقت پنهان داشته ام خلیفہ جائیکہ قوال

ان سماع می شنود تندی میکند و میکشد قاضی فرمود ای برادر آشفته سماع ام اورا بیار  
دیاک مدارا رفت و فی الحال در حجرہ کشتود و نے نواز را بخدمت حضرت قاضی آورد  
و قاضی فرمود تانی نواز آن شخص فرمان بجاء آورد و قاضی را سماع در گرفت و در تواجہ  
طالب شہر خبردار کردند و بقاضی مفتی بلکہ سخن رسانیدند در ان وقت در بغداد شریف  
حضرت صد دانشمندان فتویٰ بودند شخصی را پیش قاضی حمید الدین فرستادند تا قاضی و  
ان عدالت شریعت را حاضر شوند و بحث نمایند اگر ملزم گردد برادر کرده شود پس  
پندہ آمد چون حضرت قاضی را در سماع دید ہیبت عظیم در ویش پیدا کرد و دید خاموش  
پندہ ماند چون افاقت شد پیغام گزیدند قاضی فرمود کہ سماع بر ہمہ کس حرم نیست  
بعضی ہا کہ احوال آن شکل پنداشتند حرام و بعضی ہا کہ عنایت ایزدی تقدس بکام است  
حال این بفرمود و چند قدم روان شدہ با ستاد فرمود ای عزیز پر و و بقاضی مفتیان  
کہ فرادہ ہمہ علما را حاضر کنند فقیر نیز حاضر میشود اگر این در ویش اہل سماع است سماع  
نشنود والا نہ چندین کس برادر نموده اند حمید الدین را نیز برادر کرده باشند  
ان شخص برفت و آنچه حضرت قاضی فرمودہ معلوم ساخت آنها قبول کردند پس حضرت  
انہی برید خود گفت کہ فردا قاضی شہر مفتیان را در خانہ طلب کن مرید منعم بود ہمہ را  
موت کرد پس حضرت قاضی فرمود چون تو الان درین شہر پیدا میشوند مرید منعم ہر قدر  
باید جمع سازند تا مفتاد و دو مرید منعم آوردند و در صحن خانہ داشتند و بالا ایشان پارچہ  
سہ پا پوشیدند فردا کہ شد قاضی و مفتیان شہر بدعوت سلطان التارکین حضرت  
قاضی حمید الدین قدس سرہ نشستند مفتیان گفتند حمید الدین کجاست کہ این فتنہ  
سماع بر پا نموده است قاضی حاضر بود گفت منعم حمید الدین کہ سماع می شنوم و بواج  
کرم بروایت علما کہ مرید منعم و مرض دل دارم و سماع دارم و در دست  
ان حضرت امام اعظم ابو خلیفہ رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ وقت فرط تشنگی کتب میسازند

و وہ ہلاک میگرد و دگر خوردش مباح است بہر تقدیر در شرع شریف ہلاک نفس روا  
 مذمت شد نہ و بقول حضرت امام شافعی قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز اگر کسی برای رفعت  
 سماع بشنود مباح است چون حضرت قاضی عالم جلیل و دیگر دلائل و نسخہ و براین لایحظ  
 آورد کہ کسی سخن آنحضرت را در کرون نتوانست و ہمہ قبول کرد و گفتند قاضی ہر چه میفرمایند  
 راست است و در کتب معتبر قول امامان مجتہدین است اما شما صاحب ولایت هستید یک بر زبان  
 باینز نامیدہ معتقد سماع اہل سماع با شہم فی لہو حضرت قاضی بسوئے مزامیر اشارت کرد  
 ہر کہ ام یک مرتبہ خود بخورد و در نو آمدند و متواجہ گشتند و حضرت قاضی نیز بوجہ آمد بسوئے  
 علمائنگاہ گرم نمود و گفت در آئید در سماع ای نا اہلان مجر و فرمودن این سخن ہمہ را  
 سماع در گرفت و دیوانہ وار در تو اجد آمدند و تا ویر در ذوق ماندند و بعد افاقہ سردی  
 قاضی فرود آوردند و استغفار کردند حضرت قاضی فرمود بہ بنیید بر بان چشتیان و تا حال  
 سماع را مباح نمی گوید ہمہ آنہا بزبان خود اقرار نمودند کہ ہر آئینہ بہ تحقیق سماع  
 مراد سماع را مباح است پس حضرت قاضی از بخار روانہ گشت و بہلی رسید نقلست  
 کہ حضرت قطب الاقطاب ز غایت مشغولی ترک خفتن گرفتہ بود چنانکہ گاہے بر بستر مبارک  
 خود را راست نشدی و در او اہل حال بخلہ خواب قدری بختی و در آخر آن نیز بہ بیداری  
 بدل شد و ہمیشہ چنان بچ مشغول بود کہ گاہے فرصت نمی جست و اکثر در استغراق می  
 چنانکہ اگر کہ ام بعوم پای بوسی آنحضرت آمدی زمانی بایستادی چون بحال ہی پای بود  
 میسر نشدی نقلست کہ آن قطب الاقطاب را پسرے بود خرد سال و ہجرت می کرد  
 و بعد از دفن و چون آن حضرت باستانہ آمدند او از گریہ مادرش بگوش آنحضرت  
 رسید تا سفت نمود حضرت شیخ بدر الدین غزنوی قدس اللہ سرہ کہ از خلفائے کبار  
 و خصل آنحضرت بودند پسریدند کہ این تاسف از چیست فرمود مرا از مرگ این ہم  
 ہیچ خبر نبود اگر میسر شدستہ از خداے عزوجل بقائش می نمودم سبجان اللہ تقدس

بے یگانگی و مشغولی کہ از حیات و موات کسی خبر نباشد نقلست وقتی کہ حضرت سلطان العزیز  
 خواجہ معین الدین حسن سجری قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز از خرسان بہندوستان آمد حضرت  
 قطب الاقطاب لبشوق پای بوس متعاقب آنحضرت متوجہ بہندوستان شد و حضرت شیخ ابوالحسن  
 ہریری کہ در میان یک دیگر دوستی و اتحاد بلا نہایت بودہ ہمراہ آمد چون بلتان رسیدند  
 شیخ الاسلام حضرت شیخ بہا الدین زکریا قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز خبر یافتہ  
 استقبال آنحضرت آمد و بسخن عظیم تمام بمنزل خود فرو آورد و وضیافتها نمود روزے ہر سہ  
 روز گوارشستہ بودند کہ چاہا فلان آہنگ نام آمد و فاتحہ خواست برای آنکہ شکر مغل  
 اوراتنگ کرده بود پس فاتحہ خواندند و حضرت قطب الاقطاب تیرے بدتیش داد و فرمود  
 کہ این تیر در لشکر مغل پرتاب کن و بجا طر جمع بنشین و ہی حسب الحکم بچنان نمود مجر و تیر بنافتن  
 لشکر مغل سبت خوردہ گریزان شد پس آن حضرت بہلی آمد و از انجاء یعنی بخت پسر  
 روشن ضمیر خود نوشت بمضمون آنکہ این بندہ در گاہ بہ اشتیاق و تمنائے نہایت از  
 سافت بعبید بہلی رسید است اگر حکم عالی صادر شود آستانہ بوسی مشرف گرد حضرت  
 خواجہ در جوشش عنایت نامہ مرحمت فرمود کہ شمار دہلی ساکن باشند حکم ایروانی آن ولایت  
 ملحق بشما وارد و وصال روحانی پیوستہ میسر است انشاء اللہ جل جلالہ بعد چند گاہ فقیہ  
 در آنجا میسر شد ملاقات ظاہرے نیز حاصل میشود آن حضرت بوجہ حکم ہما بجا  
 طرح اقامت افکند و تمام شہر معتقد گشت و روز بروز از دوام خلایق زیادہ سفیدی  
 حضرت خواجہ بدین جہت بتنگ آمد اگر چه میخواست جائے برو و وغلبہ و گوشہ خنیا کردند  
 لیکن حکم پیر و منگ بودنے اجازت رفتن نمیدانست نقلست کہ پیش از رسیدن  
 آنحضرت قاضی حمید الدین ناگورے قدس اللہ سرہ العزیز در معاملہ دید کہ گویا آفتاب  
 همان تاب در دہلی رسیدہ است چنانکہ فرارسیدہ تمام مملکت دہلی را منور ساخت  
 در خانہ قاضی حمید الدین فرو آمدہ و میگوید کہ اینک من در خانہ تومی با شہم چندی در تہبیرش

متوجه نماز که آیا بجهت این خواب شکر کند چه ظاهر خواهد شد اما این بخاطر دشت که مراد از آن قطاب  
ولی کامل است که درین ایام بدلی آید و در خانه من سکونت اختیار کند و در روز این  
واقع نگردد که آنحضرت در بدلی تشریف آورد و بخانه نان بزرگ معتقد آنحضرت  
فرود آمد پس قاضی را در وقت عصر نمودند که دست ما قطب الدین درین شهر آمده  
است و بخانه فلان نان پزیده باشد زود تر برو و بجز مت تمام بخانه خود بیا که مسکن  
در اینجا خواهد بود و این واقع پیش ازین ترا معلوم نمودم ز و بشتاب و این نعمت عظمی  
در باب حضرت قاضی بے تامل پیاده رفت و بخیتم تمام بخانه خود آورد و نقلست  
که در آن هنگام عمر حضرت خواجه هفتده سال بود و کالات بلاحد و نهایت با وجود  
آنکه حضرت قاضی نسبت او ستاد می بود آنحضرت دشت اما در ادب و خرد متگاری  
چندان میگوشتید که مردمان حیران می شدند و اکثر میگفت که خواجه قطب الدین  
قطب المثلح است و هزار مرتبه از حمید الدین بزرگ و بهتر چنانکه حمید الدین بزرگ  
یک موش نمیتوان کرد و آخر الام حضرت قاضی از آن حضرت نعمت و خلافت نیز یافت  
که از سیرایشان یافته بود نقلست که آنحضرت دلی را بنور ولایت منور نمود و خلافت  
را با ستانه مبارکش نهایت رجوع شد و از نقد و جنس هر چه نذر می آمد  
قبول نمیفرمود بقیال بود همسایه آن حضرت از وی تاسی صد درم قرض  
میگرفته و از جایکه قنوج وجه حلالی مدعی بود در جهاد ادا قرضه ادی تا روزی بخاطر  
مبارک قرار داد که قرض از کسی نیز نستاند و نه قنوج قبول کند پس بچنان کرد و از همان روز  
یک کاک گرم از زیر مصلای هر روز پیدا شد چنانکه وجه کفایت مردم خانه از همان کاک  
بقال دانست حضرت خواجه از من ناخوش است بدین جهت زن خود را فرستاد تا در  
ناید و خبر بیاورد که کفایت معیشت مردمان خانه آنحضرت از چه می شود و زانش بیامد و عذر  
بسیار نمود پس از بعضی مردم خبر یافت که کاک از غیب زیر مصلای آنحضرت پیدا میگردد

آن وقت حاصل است پس این خبر شهرت یافت و خواجه قطب الدین بختیار کاکی مخاطب  
دیدند نقلست که چون آنحضرت بخانه حضرت قاضی تشریف آورد و مسکن اختیار کرد  
قاضی قوالان را طلب نمود و سماع در داد حضرت خواجه و قاضی سماع می شنیدند و خلافت  
سایر جمع گردید چون آن هر دو بزرگوار صاحب سر را را فاققت روی نمود و محفل با خمر  
سید مردم بخدمت قاضی معلوم نمودند که مردم اکابر و اصاغیر بسیار جمع شده اند و  
در سماع طعام لازم است قاضی بخدمت آن حضرت عرض کرد فرمود که مردمان را بگویند  
منهای کشیده باشند و بخدمت حضرت خواجه معلوم نمودند آنحضرت هر دو سستی  
در پرافشاند پیش هر کدام دو کاک مع حلوائی گرم حاضر شدند و همه از آن سیر خوردند  
پس اولانا حمید الدین عرف موم بخدمت قاضی گفت که بعد طعام شربت می باید شخصی بنهم  
ببرش که نزد حضرت قاضی آورده بود حضرت قاضی آنرا در ابرق بخت و هفت قرح  
ب در و انداخت جسمه مردمان شربت شکم سیر خوردند و در ابرق هر قدر که شربت بود  
ان مقدار باقی ماند پس مردمان را وداع نمودند بعد از آن بزرگان اکثر اوقات  
سماع می شنیدند و با سماع ذوق میباشند نقلست که وقت مساک باران شد  
که بچیل جیل یک سموسه کلا زید از سر کار ملک زاده سعد الدین چندین ماده گنم  
بختن کاک با بخانه کاک پزیده آوردند چون و کاک با در تنور کردند درین اثنا و  
ک خواب در بر بود چون بیدار شد و کاک با از تنور بر آورد تا حمله سوخته شدند و  
مان ملک زاده چون بیامدند و چنین دیدند در غضب آمده دستار در گردن کاک  
نهند ازین اثنا گذرد آنحضرت در آنجا واقع گشت و ماجرایش پرسید چون  
مذمت معلوم فرمود بر حال کاک پزیر حجتی نمود و بکسان ملک زاده فرمود که دست  
ازین کاک پزیر باز دارید گفتند هرگز چنان نکندم فرمود اگر کاک شاد است  
در این بچپاره را بگذارد بیاید گفتند بیشک به دیوانه کار افتاده بود

در ذکر قطاب حضرت خواجه قطاب بن مختار کاشانی در سن ۱۵۲

دیوانه دیگر در رسیدن خواهر که مرده را زنده نماید فرمود اے نادان خداے عزوجل قادر است که مرده را زنده کند علی هذا القیاس این کاکس را باز دست فرمایید عجب نیست باینکه از دست حضور آن حضرت دست تقدی زو باز داشتند و گفتند یا شیخ ما بگو تو کاکس پزر را که استقیم الحال حسب فرموده خویش کار کن حضرت فی الحال تمام کاکسے سوخته بست مبارک خود و زتنورا نهخت و بعد ساعتی بر آورد و همه سفید پاکیزه بر آمد چون کسان ملک زاده این گریهت بیدند از هیبت آن حضرت زمانے بیخود چون بجالی آمد سر در پای مبارک آنحضرت انداختند و گفتند یا حضرت در باره شفقت فرما و خطای ما ببخش آنحضرت لطف فرمود و وداع کرد و آنها آن کاکسای را برداشته پیش ملک زاده آوردند و تمامی ماجرا بیان نمودند ملک زاده بجز دستهای عاشق و دیدار و معتقد آن حضرت گردید بهمان لحظه پابرهنه دو ان بخدمت آنحضرت پائے بوسی حاصل نمود آنحضرت فرمود ای شاهزاده بر چه غرض پیش فقیران آمدی گفت با اعتقاد و صدق خلاص فرمود اگر ترا اعتقاد بر فقیر است خداے عزوجل محبت نیاید بر سر و گردان و فقر و فاقه اختیار گردید فرموده آن حضرت بر دلش از متراخصت حضور نموده بجانہ رفت هر چه بخت و ملک تصرف خود داشت بر فقرا تقسیم نموده بخدمت آنحضرت آمد حضرت خواجه بعد لطف بلا نهایت کلیم پیوندی بخدمت فرمود تا همان ساعت از عرش تا ثری بدو منگشفت شد و در اندک مدت شیخ کامل گشت تقاضاست که وقت آنحضرت در دلی تشریف آورد تا چند گاه خود مع حضرت قاضی متواتر سماع شنید سلطان شهابالدین خیر یافته در پی منع شد و گفت اینها که باشند که سماع شنوند چون این حرف بسبب تشریف آن حضرت رسیده گفته فرستادند که ای سنگدل سیاه در توجه دانی قدر سماع که ما را مباح و ترا حرام هر کس لائق این موهبت عظمی نیست اعانت غنایت حاصل علی است هر کسیکه محبت و انعام شد قدرش همون

در ذکر قطاب حضرت خواجه قطاب بن مختار کاشانی در سن ۱۵۳

سلطان چون بشنید بر اشفت و سوگند خورد که اگر باز شنیدم که اینها سماع می شنوند بر دارم یا مانند عین القضاة بسووم شخصی این سخن بحضرت رسانید در جواب فرمود اگر تو سلطان مرا بر دار کنی یا بسوزی پس در بهان ماه سلطان از اینجا نقل کرده بخراسان رفت و سلطان شمس الدین اولیا انا را الله تعالی بر لانه بادشاه شد و پای بوسی آنحضرت حاصل نمود حضرت خواجه فرمود اے سلطان خداے عزوجل چون ترا سماعی ملکیت دلی عنایت بوده است باید که حق او نیکو بجا آوری و با فقر او مساکین معاش نیک سازی خداے عزوجل عوض آن در جاست تو عطا فرماید سلطان قبول کرد و در خصت شده است قاضی صادق و قاضی عماد و دانشندان دلی بان حضرت مخالف گشتند و سلطان گفتند خواجه قطاب الدین و قاضی حمید الدین شب و روز سماع میشوند با آنکه در شرع مقدس حرمت در جاست قطاب الدین هنوز ریش هم برینا زده است چگونه بر او داریم که سماع بشنود سلطان سماع منع کرد و نیت تو هم شاهر چه دانید بگو سید بعد قاضی صادق و قاضی عماد هر دو بجانقاه حضرت آمدند اتفاقاً محفل سماع بود و قاضی حمید الدین متواجد بود و حضرت خواجه دست استاده قاضی عماد بسوی حضرت خواجه اشارت نمود و گفت ام در انشا یک در محفل سماع حاضر باشد آنحضرت فی الفور هر دو دست مبارک خود بر روی مطهر خود بسم الله الرحمن الرحیم گفت فرمود آورد و فی الحال ریش بر آورد پس فرمود آری امر در انشا یک در مجلس سماع حاضر گرد و ما اهل سماع ایم و سماع را مباح میگوئیم خلق چون چنان بدید تحیر شد و معتقد است و آن نا اهلان سیاه دل در هشت خوردند و پیش آن مردن نتوانستند و سپس رفتند سلطنت نمودند که این هر دو شیخ سماع را بنا کرده اند اگر امر وزیرین فتنه فرو نه نشستند قیامت بر ما نماند بعدش نزد سلطان رفت قصه ریش مبارک بر آمدن باز کردند سلطان معتقد است و فرمود که این هر دو بزرگوار صاحب سماع و اهل حال اند زنهار ایشان کاوش بناید کرد که نتیجه او خوب نخواهد شد گفتند ما صاحب شرع تشریف ایم

سیرالقطاب فارسی

وسماع راجا کز نمیداریم اکنون تا اینها را از سماع باز نمیداریم از پانه نشینیم سلطان گفت  
 چه میگوید اگر ایشان را باز داشتن می توانی منع کنی گفتند اگر مایان برویم منع می  
 نشاید بگویند که شاه چه کسی است مفتی و قاضی شهر اگر بگویند تو اندو و سلطان گفت  
 مطلب شما چیست گفتند مقصود آنست که ما را منصب قضا و صدارت مرحمت کن در  
 ایام قاضی عماد سلطه را بود پس سلطان قاضی صادق را منصب قضا و قاضی عماد را  
 صدر جهانی بداد پس این مجولان نا حق شناس بجانه آمدند و سپس حضرت خواجه  
 حضرت قاضی گفته فرستادند که اکنون ما قاضی و صدر جهان شده ایم شاه  
 بدار العداالت حاضر شوید و عذر آنکه خلاف شرع سماع میکنید باز گوئید یا تائب شوید  
 استماع این پیام فی الفور از زبان مقرر نشان حضرت خواجه برآمد که ای حرافان میانید  
 زیر زمین رفتن میخواهند قاضی حمید الدین دهن آنحضرت را بگیرند خواجه فرمود ای  
 شیر بهشتا جابت رسید پس جواب گفته فرستادند که فردا عرس پیراست مهلت ده  
 سماع می شنوم پس فردا همه علما را حاضر آرید اگر سماع درست خواهد بود خواهیم شنید ورنه  
 خواهیم نمود قاضی مفتی چون این جواب شنیدند قبول کردند و گفتند که فردا دیگر  
 دادیم اما غیر ازین دو شخص یعنی حضرت خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین  
 دیگر سماع نشنود دران هنگام قلعه دلی دو دروازه داشت شرقی و جنوبی و خانه و خانقاه  
 این هر دو بزرگوار درون قلعه بود قاضی صادق و عماد بر سر هر دروازه صد  
 نشاندند تا کسی را آمدن ندیدند مبارک نام خادمی بخدمت آنحضرت عرض نمود که قاضی  
 بر هر دروازه مردم نشاندند تا کسی نیاید طعام بنیم یا نه قاضی حمید الدین گفت در  
 طعام مرتب کنید که از هر هاست که خلق را مجلس مانع نماید حضرت خواجه فرمود که  
 صادق و عماد از جان خود سیر آمده اند میخواهند که زود ازین جهان سفر کنند  
 مبارک تا دم بر رفت و استعدا و طعام نمود قاضی حمید الدین دو گانه ادا نمود و گفت

در مخرج الاسلام حضرت شیخ مبارک الدین زکریا باصل الحسنت اینک زملتان میرسد درین اثنا  
 من بزرگوار از راه در مشرق آمد و در باتان کور شد ندیدن حضرت خواجه فرمود که برادرم جلال الدین  
 بریزی نیز می آید و و از دروازه جنوبی در رسید در باتان کور شد ندیدن سماع در وادند  
 حطان غلغله بلند شد که صدای آن بگوش قاضی صادق و عماد افتاد حیران شدند و گفتند  
 که بار بار در خانقاه خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین سماع شده لیکن این مفتی  
 غلغله هرگز نشنیدیم کس را فرستادند که خبر بیارند آن کس برفت و دیده آمد و گفت  
 در آن آن قدر جمع گشته اند که مجال دم زدن بر خلایق از کثرت تنگ گردیده و محفل سماع  
 دست قاضی صادق و عماد را چون جسل فرا گرفتند بود خود را ضبط نمودن نتوانستند  
 حیران شده گفتند که حالا ایشان را فرستادند خوب نیست برویم و بحضور  
 حاضر ایشان را از سماع باز داریم پس آن هر دو نا اهلان نماند باک جمعیت بسیار  
 در حضرت خواجه در سماع بود و قاضی حمید الدین دست بسته ایستاده و جمعی کثیر  
 در کوبه در این اثنا نظر حضرت قاضی بر آنها افتاد فرمود همان جا باشند ای نگدلان  
 در و بهمانجا ایستاده مانند هر چند در غضب گشتند و خواستند که نزدیک شوند پاک  
 تا چون ستونی که در زمین نصب کنند محکم شدند تا آنکه حضرت قطب لاقطاب در سماع بود  
 همان ایستاده ماندند و بعدا قامت نظر حضرت خواجه بر آنها افتاد فرمود بسیار  
 برادران و وداع شویدا اما لذت سماع هم پاره بخشید تا در خواطرها حسرت باقی نماند  
 در آن سفر گفتند سخن آن حضرت بهر دو اثر نمود در گریه شدند و در توجبه آمدند و بعد  
 بے هوشتی مده سر در پای حضرت خواجه افکندند و گفتند وانشرحل و علی که ما از  
 سماع آگاه بودیم این خود نعمت است از نعمات ایزد جل شانه حضرت خواجه  
 بود که اقرار حال چه سود دارد چون کار از دست رفت الحال تو به چه فائده دهر  
 هنوز شالار از سماع کجا دانستید راز سماع از من پرسید اگر بگویم مردم فریفته سماع میشوند



پس آن ہر دو کس پشیمان نزد سلطان رفتہ تمامی ماجرا عرض نمودند سلطان ملامتہا کرد  
 و رشت گفت از پیش خود دور نمود و منع نمود کہ حضور ماہر گزنیانید پس را بجانہ  
 بجانہ خود رفتہ ہمان روز بر دند سلطان چون بشنید گفت آنحضرت فرمودہ بود کہ این  
 از جان خود سیر آمدہ اند و میخواہند کہ زود ازین جہان سفر کنند از نفس آنحضرت نظر  
 نقلست کہ مردے بود رئیس نام شبے در خواب دید کہ قبہ نیست و ابوہ خلایق  
 پیش در اوست و یک مرویت کوتاہ قد کہ ہر مرتبہ درون قبہ میرود و وہی یاد و پیام بود  
 میرساند رئیس مذکور پرسید کہ درین قبہ کیست و آن مرد کہ اندرون میرود وہی یاد کرد  
 گفتند درون قبہ حضرت سرور عالم سید ولد آدم افضل المرسلین خاتم النبیین محمد  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وصحابہ وسلم و این مرد عبد اللہ مسعود خادم رسول اللہ صلی اللہ علیہ  
 و آلہ و سلم است رئیس بزودی برفت و گفت کہ بخدمت حضرت خواجہ عالم صلی اللہ علیہ  
 و آلہ و سلم عرض کن کہ بندہ از دیر شتاق جمال و عالم بیجانہ رونمانی آنسرور است ہر چیز  
 گرد و عبد اللہ مسعود قدس اللہ سرہ اندرون رفت و باز آمد و گفت جناب خیر البشر صلی  
 علیہ وسلم میفرمانید کہ ترا ہنوز اہلیت آن نیست کہ مرا بہ بی بی اما برو و سلام من خواجہ قطب  
 بختیار کالی برسان و بگو ہر شب کہ تحفہ در و در بر من میفرستادی میرسید اکنون سہ شب  
 متواتر کہ میرسد رئیس بیدار گشت و ملازمت حضرت خواجہ نمود و گفت کہ حضرت رسالت  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شما سلام رسانیدہ و تاجی حقیقت باز گفت بجز دہتاج این واقعہ آنحضرت  
 و در و گفت و نوشت پس زمانے سرد پیش فگند باعث این بود کہ حضرت خواجہ  
 بروسوی خواستہ بود و سہ شب کہ تزیین آن اشتغال داشت تحفہ رصلو اہ کہ ہر شب سہ ہزار  
 میخواندناغہ شد بنا بر آن ہمان وقت مہر آن زن ادا کردہ اورا بگذاشت و توبہ نمود  
 کہ حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا قدس اللہ سرہ العزیز اکثر اوقات از غیبت  
 زیارت روضہ متبرکہ آنحضرت میرفتی تا روزے بخاطر آورد کہ آیا از آمدن بندہ بخدمت

ہرے باشد یا نہ چون نزدیک مرقد مقدسہ آنحضرت رسیدند زیارت نمودند نیز آنحضرت را  
 دیدند کہ بر سر قبر شریف حاضرست و این بیت میخواندے مرا زندہ بندار چون خوشتر  
 آمدیم بجان گر تو آئی بہ تن نقلست کہ ختیار الدین ایک حاجب چیزے نقلست  
 نزد آن حضرت آورد و حضرت خواجہ قبول فرمود و گفت کہ فقرا باین قسم چیزے کارے ندارند  
 و الحاح بسیار نمود تا چیزے از ان قبول فرمایند آن حضرت کہ بر پوریا نشسته بود گشتہ  
 برداشت و فرمود کہ زیرش نگاه کن چون بدید جوے تنگہاے ز میرفت حیران ماند  
 حضرت خواجہ فرمود کہ حق تعالی خزائے غیب در تصرف دوستان خود از زانی داشته است  
 ہما با آوردہ شما حاجت نداشتہ نقلست در ان اثنا کہ حضرت سلطان العارفین خواجہ  
 حسین الدین محمد قدس اللہ تعالی سرہ اندر اجیر بدلی تشریف از زانی فرمود حضرت خواجہ  
 استقبال پیش رفتہ و پابوسی نمودہ بجانہ خود آورد و چند گاہ در خندنگذاری سعی بلین نمودند  
 در بیان و خلفائے خود را ملازمت کنانیدند تا ہر کس کہ لائق ہر چیز بود و محبت سجد  
 سلطان العارفین خود با جہر متوجہ گشت ہمہ مشائخ کبار و اکابر نامدار دہلی برائے زیارت  
 حضرت آمدہ بودند الا شیخ نجم الدین صغرے نیامد و سلطان العارفین مہربانی فرمودہ  
 بجانہ اور رفتند و فرمودند کہ ترا چہ امر پیش کرد کہ بلا تاقم نیامدی گفت تو خلیفہ خود را  
 بجانہ گذاشتی کہ ہمہ مردم شہر دہلی بر در شش چندان ہجوم دارند کہ کسی را ایک برگ سبز  
 بر یا دیکست حضرت سلطان العارفین ازین حرف ناخوش برآمدند و حضرت  
 قطب لاقطاب بر در ایستادہ بودند فرمودند کہ یا باقطب الدین تو ہر ہمہ بیا کہ بعضی مردمان  
 بجانہ تو ناراضند پس آن حضرت بر کباب سعادت روانہ شد مردم دہلی از اکا برو  
 صاع و وزن و مرد متعاقب دویدند و ہر جا کہ آنحضرت قدمے ہنا و خاک آنجا  
 رسید اشتند و نالان می رفتند چون سلطان العارفین این حال شاہدہ کرد فرمود  
 یا قطب الدین ہمین جا باش کہ مردم دہلی خاک ترا سے گذارند از خدمت پیو خود محبت شد

باز در دہلی آمد و اقامت در زیر نقلاست کہ بعد متی مدید حضرت قطب الاقطاب را  
 شوق پاپوسی پیرو خود غالب آمد بر بخت عرض داشت نمود از اینجا جواب صادر شد کہ ما  
 میخواستیم تا آن فرزند را چہند را بطلبیم در این اثنا مرسلہ رسیدی باید کہ زو و بیاید  
 کہ این ملاقات آخر نیست در دنیا پس آنحضرت زود روانہ جبگیر شد و در چند گاہ بعد  
 مسافت راہ در آنجا رسید و بشرف عقبہ بوسی مشرف گردید و در خدمت باند آخر الامرو  
 حضرت سلطان العارفين فرمود کہ دست خداے عزوجل را نہ صفت باید اول خوف  
 دوم رضا سوم محبت خوف ترک گناہ است کہ از آتش عذاب نجات یابد و رضا در ضمن محبت  
 حق است کہ بر حق بیخ در خاطر نگذرد کہ نامہ بقاے جاودانی بر نام زندگی بیخ آفریدہ  
 رقم نموده اند و نقاشی صورت موجودات بر صفحات ممکنات جز محل شے  
 بالک الا وجه ثبت نکرده بنا بران از دار الفنا بدار البقاہ کہ سہولت لازم آید و درین و زو  
 میان ما و یاران مفارقت خواہد شد و درین اجیر دفن می شود پس شیخ علی سنجری را  
 کہ خلافت و سجادگی بخواجه قطب الدین داویم اور بگو پیش من آید این خبر بان حضرت  
 رسانید ایشان زود ہجرت آمدند و زمین خدمت بوسیدند و بنشینند پس گاہ چهار ترک  
 و دستار خود بدست مبارک خود بر سر آنحضرت نهادند و عصای حضرت خواجہ عثمان ہارون  
 قدس شد تعالی سرہ العزیز و مصحف و مصلا و خرقہ نیز عنایت نموده فرمودند کہ این امامت  
 حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم بخواجگان ما رسیده بود من حق او بجا آورم کنون  
 تو بجا آرد کہ فردا دم نشوے پس فرمود اے عزیز فرزند من عارفان چون آفتاب اند  
 کہ بر عالم تابند و ہمہ عالم بنور معرفت ایشان منور است و اہل محبت رہنمائیست کہ طالع  
 نیست اما چار چیز مرد را از قید نفس برہاند اول آنکہ برویشے خود را تو نگرناید دوم  
 در گونگی سیری نظاہر ساز و سوم در اندوہ شادمان بماند چہارم ہر چہ از خلق بری بینی  
 در برابرش نیکی کند چون این سخن تمام شد حضرت قطب الاقطاب سر در قدم مبارک

بر خود نهاد حضرت سلطان العارفين دست حق پرست بر سر ایشان گذشت و فرمود  
 باے من ترا بخدا سپردم و بمنزل گاہ قرب رسانیدم ہر جا کہ بروی بخیر باش و مجرد باش  
 ہر جا کہ باشی مرد و باش و با خدا باش پس سر ایشان برداشت و دعا کرد و وفا تح  
 خواند و چشم پر آب نمود و بدین رخصت فرمود چون چند روز بگذشت شخصی از جمعی  
 آمد و گفت یا حضرت چون شما بدین رخصت یافتند بعد بسے روز از رخصت شما حضرت  
 سلطان العارفين رحلت فرمود ازین خبر آنحضرت بجاہت اندوہ افروہ و آن قطب الاقطاب  
 بران شد و فاتح خواند و فرمود دوستان خداے را مرگ نمی باشد و لیکن از پیش نظر  
 ظاہر بینان غائب میگردد و تصرف ولایت ایشان تا قیامت باقی میماند نقلاست  
 آنحضرت بسنت و د و خلیفہ کامل داشت شیخ فرید الدین شکر گنج و شیخ بدر الدین غزنوی  
 شیخ برہان الدین بلخی و شیخ ضیاء الدینی و سلطان شمس الدین اولیاد و بابا بھری بھر و یا  
 مولانا فخر الدین حلوانی و خواجہ پیر و شیخ سعد الدین خلیفہ و شیخ محمود ہسارنی مولانا  
 محمد جاجرمی و سلطان نصیر الدین غازی و قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ محمد و مولانا  
 بان الدین حلوانی و شیخ محمد سماچی و شیخ احمد بینی و شیخ حسین و شیخ فیروز  
 شیخ بدر الدین موبے تاپ و شاہ خضر قلندر و شیخ نجم الدین قلندر قدس شد  
 خانے ہسار ہم نقلاست کہ آن حضرت روز عید چون از مصلا بازگشت اینجا  
 در وضع مقدسہ آنحضرت است چہرہ دل سوار عالی ستادہ نمودند و خود در تامل شدند خادمان  
 رسیدند کہ حضرت در کدام فکر استند فرمود کہ مرا ازین زمین بسے چہ اسم آید  
 کہ این زمین را حاضر کنی حسب فرمودہ آنحضرت والی زمین را حاضر کردند پس قیامت  
 ان زمین مشخص نموده زر از مال خاصہ مالک زمین دادند و آن محل برائے دفن مقدس  
 خود مقرر ساختند نقلاست کہ روزی محل سماع داده بودند و قولان این بیت میخواندند  
 ان حضرت قولان را پیش طلبید و خود در گری شد ہمدردین صلاح الدین و پس از ان او

کریم الدین و نصیر الدین غزل خوانان این بیت میخوانند عاشر رویت کجا بنید کس  
 بسته مویت کجا یا بد خلاص و بعد چند که این بیت غزل خوانان آغاز نمودند  
 تشنگان خنجر تسلیم را به هر زمان از غیب جان بگیرست چه حضرت خواجه در تو اچیت  
 و هر مرتبه چنان دست میزد که مقدار ده درعه بالا میرفت و بر زمین آمدی همچنان تمام روز  
 و شب در سماع بود و وقت صلوة نماز او کرده و باز در سماع شند و همچنان تا سحر  
 این حالت ماند بعد از آن از هر بن مویش صدای تسبیح اسم الله جل شانه با شمع آبی در آرز  
 هر موی خون چکیدن گرفت و هر قطره که بر زمین می افتاد نقش اسم مبارک الله جل جلاله در  
 مرقومی شد و از آن نقش دلکش آواز الله عز وجل می آمد روز دیگر از بن موی آواز  
 سبحان الله گوش می رسید و خون که می چکید از هر قطره اش همین نقش ظاهری گشت  
 و از روی نیز صدای سبحان الله مسموع میشد درین مدت نماز از آن حضرت فوت نشد  
 شب و روز در سماع باشد و هر دم که قولان مصرع اول آن بیت میخواندند ازین جهان در میگشتند  
 چون مصرع آخری گفتند باز به حمت وقت چاشت بود چهارم ماه ربیع الاول  
 خمس نلثین و ستا که قولان را از خواندن مصرع ثانی آن بیت باشارت می نمود و نغمه  
 و جان عزیز بجانان تسلیم نمود و غلظه و غریب از مردمان برخاست و جنازه مرتب گشت سلطان  
 شمس الدین اولیا که مرید خاص و خلیفه آن حضرت بود و اکثر فقرا و خلفا و مشایخ و خوانین  
 عوام خلایق که در دهلی مسکن داشتند همه با حاضر آمدند که مولانا ابوسعید گفت حضرت  
 ما وصیت فرموده که امامت ما جنازه من کسی کند که از این بدش بگرام نکشاده  
 و سنت نماز عصر و تکبیر اولی گایه از وفات نشده باشد سلطان شمس الدین  
 تا دیر که خاموش ماند و چپ در است نگاه میکرد تا کسی بدین صفات حسن پیدا شود و میگفت  
 ظاهر ساخت تا سلطان خود با امامت پیش آمد و گفت میخوانم کسی بر حال من مطلع باشد  
 لیکن چون حضرت خواجه ما چنان فرموده است چاره ندارم پس نماز جنازه گذار

از یک جانب خود جنازه برداشت و سه طرف دیگر از اولیا و اکابر برداشتند تا به مقامیکه  
 است قطب الاقطاب جایی بر سر مقدس خود اختیار کرده بودند و در وقت  
 ساختن تاریخ وصال آنحضرت او خواجه بود و یافته شد رضی الله تعالی عنه نقلست  
 شیخ بدر الدین غزنوی قدس سره الغریز فرمود که چون نقل حضرت خواجه  
 از یک بود مراند که غنودگی روی داده دیدم که گویا آنحضرت خود از مقام خویش آمده  
 بی فلک متبسم میروند و میفرمایند که بدر الدین دوستان خدا ترا مرگ نمیباشد جایگه  
 اند باشد و جایگه دهند بر و نذاختار ایشانست چون برخواستیم دیدم که حضرت لعلت فرموده است

**در قطب الکاملین حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج قدس سره الغریز**

هر روز از باب توحید آن سر دفتر صاحب بخرید آن گنجینه عالم غلستان دریای جهان معرفت  
 ام سنن نبوی آن سلطان حقیقت معنوی آن نقطه دایره وجود آن گوهر کنفکان شهود آن  
 رخ دین و ملت آن شمع کشف و کرمات آن آرام بخش عرصه زمین و زمان آن نظام ده عالم  
 آن و مکان آن طهارت فقر و افسا کین حضرت قطب الکاملین فرید الدین شکر گنج مسعود چو دینی  
 از روی قدس سره الغریز که گوی سبقت از میدان قرآن برده و دست معرفت از سروران  
 سیده و بیخ چیز از نسیم دینی و دنیوی بجز عشق و جمال حق جل علی نگزیده و عالمی را مطلوب سائیده  
 فقر و اراوت از قطب الاقطاب حضرت خواجه قطب الدین بختیار کاکلی قدس سره الغریز  
 دیده و آنحضرت همیشه صائم بود و فقر و تجرید بلا نهایت داشت و هر چه در مطبخ نامه موجودندی  
 فقر و مساکین و حاضران محفل قسمت نمودی بعد از آن وقت افطار پاره خود خوردی و  
 ظاهر بی و باطنی کمال داشت بزرگی در روح آن حضرت قصیده عنی نهایت خوب  
 از آنجمله این دو بیت بضرورت نوشته میشود اشعار البدر یطلع من فرج چینه  
 حسن تغرب فی شقائق حده چنانک الجلال با سره فکنا بحسن البریه

کلمه عن سنده نقل است که عمر شریف آنحضرت به نود و پنج سال سیده بود و اول سینه  
 نام داشت فرید الدین قدوة الاولیا شیخ فرید الدین عطار قدس سره تعالی سره العزیز  
 نام خود تقریبی عنایت نمود چنانکه ابن ماجرا اندر کتب سیر مشائخ رحمهم الله تعالی بهمین  
 ثبت قاده است و چنانکه شکر گنج خطاب میدارد و سخنان یک صد و یک اسم اند و اخبار  
 آنحضرت دیگر نیز مقرراند و اثر تمام دارند تا هر یک از برای هر مسمی هر روز تا آخر  
 بخواند حجب است و مامل که بفضل ایزد ذوالجلال مقصودش حاصل شود و در  
 اسم این است قطب الموحیدین شیخ فرید خواجه فرید مخدوم فرید بابا فرید شاه  
 مولانا فرید حاجی فرید درویش فرید تسکین فرید عاجز فرید فقیر فرید غیب فرید مودت  
 مسعود فرید محمود فرید مقصود فرید حیثی فرید اجود صهی فرید حامد فرید حمید فرید  
 کامل فرید مکمل فرید خادم فرید متوکل فرید مسالک فرید مسالک فرید زاهد  
 عابد فرید عالم فرید صادق فرید صابر فرید شاکر فرید امام فرید مجتهد  
 متدین فرید متقی فرید محبت فرید قشند فرید برحق فرید وکیل فرید خالص فرید  
 مخلص فرید عاشق فرید عارف فرید عظیم فرید متعظم فرید پاک فرید مهندس فرید  
 ولی فرید سنجی فرید قطب فرید غوث فرید منیف فرید ستیج فرید جهان گشای  
 کبیر فرید شکر گنج فرید ستکبار فرید فرید الحق فرید جیب فرید عزیز فرید مقبول فرید  
 صوفی فرید صاحب فرید محقق فرید مدقق فرید خیر فرید خیر فرید خیر فرید سلطان  
 برهان فرید فاضل فرید واصل فرید دم فرید قدم فرید اول فرید آخر فرید ظاهر فرید  
 باطن فرید جل فرید نقل فرید بحر فرید یحیی فرید بیست فرید نور الله فرید نور  
 فرید فضل الله فرید فیض الله فرید صبغة الله فرید نقطة الله فرید اول الله  
 آیت الله فرید سید الله فرید عزیز الله فرید روح الله فرید عبد الله فرید  
 محیط الله فرید قطب الاقطاب فرید مشکل کشا فرید قاضی الحاجات فرید یاقین

حضرت این نامهاست حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج ما را و بهمین معتقدان و در میان او را  
 قصد دل و مطلوب جانی برسان و جمیع حاجت دینی و دنیوی را و اگر دانی و روح  
 قدس ایشان را همیشه خوشنود دار و اندر مردان ایشانم شمار یا ارحم الراحمین  
 فلست که آن قطب کالمین از دو دمان فرخ شاه کابلیست و نسب شریفش که بدو  
 رسیده و بیشتر از و تا امیر المومنین و امام الاورعین حضرت فارق الاعظم عمر این الخطایب  
 علی الله تعالی عنده می پیوند و باین نوع قطب کالمین حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج  
 سو قدس سره تعالی سره ابن شیخ سلیمان ابن شیخ شعیب ابن شیخ محمد احمد ابن شیخ  
 عت بن شیخ شهاب الدین المعروف بفرخ شاه کابلی ابن نصیر فخر الدین محمود بن سلیمان  
 شیخ مسعود بن شیخ عبد الله و اعظ الاصفربن و اعظ الاکبر ابو الفتح بن شیخ اسحاق  
 شیخ ناصر بن شیخ عبد الله ابن امیر المومنین حضرت عمر فاروق رضی الله عنه  
 الخطاب بن کفیل بن عبد العزیز بن ریاح بن فرط بن عدی بن کعب بن لوی  
 غالب بن فز بن مالک بن نصر و هو قریش کله و الله اعلم و در عهد فرخ شاه عادل  
 بجوادف روزگار غلی پذیرفت و مملکت کابل بیست سلاطین غزنین افتاده  
 زندان سلطان مذکور کابل مانده بودند تا وقتیکه چنگیز خان خروج نمود و مملکت ایران  
 ان بزرگ آرد و لشکر بجانب غزنین فرستاد و ملک کابل گرفت و آن دیار خراب  
 دید و راجد بزرگوار آن حضرت در آن حرب شهادت یافت بعد آن حضرت قاضی شیب  
 سه سپهر و خیل و تبار در راه او آمد و در قصبه کهنی وال که از مصنفات ملتان است  
 شاه هندوستان قرار وطن گرفت تا حق سبحانه تعالی از دو دمان والا نشان  
 شمس و شمسین و خمس با آن قطب کالمین را در عرصه روزگار بوجوه آورد و کتابها  
 را بنور معرفت منور نمود فلست که پدر بزرگوار آنحضرت خواهرزاده سلطان محمود  
 می است رحمة الله تعالی علیه و والدة شریفه معظمه ایشان صالحه و پارسا و کامل بود

و دختر مولانا و حبیبه الدین مجتهد است سلطان المشعل حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره  
 سره الغریز فرموده که شبی در بخانه والده آن حضرت آمده بود نا بینا گشت دانست که  
 بزرگ است با حق سبحانه تعالی عهد نمود که اگر بنیاشوم و دیگر روزی نسا زم و مسلمان شوم چون  
 آن عقیقه بخندم و مہ از نور باطن براراده در مطلع گردید و عا نمود تا بہان لحظه آن بنیاشوم  
 و دیگر رفت روز دیگر با زن و فرزند آن آمدہ مسلمان شد حضرت بی بی محظنا ماش عیالہ  
 و در حق او دعا بسیار کرد پس از یکت دعای آن ولیہ او از کالمان گردید نقلست کہ  
 آنحضرت بکتاب ششمہ در اندک مدت اکثر علوم و نبی تحصیل کرد و بکثرت بعضی علوم  
 متوجہ ملتان گردید و در مدرسہ کتابیکہ موسوم سے بنا ف میخواند در آن هنگام حضرت قطب  
 حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس سره تعالی سره الغریز از ولایت ہند و  
 توجہ فرمودہ بود و براہ ملتان شدہ میرفتند چون در شہر نزدیک آمد در آنجا نزول فرمود  
 نظر فیض اثر آنحضرت بر آن قطب کالمین افتاد و پر سیدای بسرچہ کتاب داری عرض  
 کہ کتابست نافع در علم فقہ حضرت قطب الاقطاب فرمود کہ ترا انشاء اللہ تعالی شاد  
 از نافع خواہ شد ازین سخن دل آنحضرت را از بودگی حاصل شد و خدمت حضرت خواجہ  
 و اعتقاد و شہوار گردید چون حضرت خواجہ مرجعت بدلی فرمود ایشان نیز چند منزل بر  
 رفتند حضرت خواجہ فرمود با فرید برود چند گاہ در ملتان تحصیل علم کن بعد شہر  
 بی آنحضرت فرمان بجا آورد و بر خصت حضرت خواجہ پنجسال دیگر تحصیل علوم نمود و  
 دست واد و انگاہ بدلی مرجعت کرد و بدولت پایوس حضرت قطب الاقطاب  
 گردید نزدیک آستانہ براسے ایشان جلسے مقرر شد و در آنجا بریاضت و مجاہدہ  
 می نمود و بعد از آن در ہفتہ حضور پر نور می آمدی پس از چند سال استر شاد این  
 بخدمت پر خود عرض نمود فرمود کہ روزہ علی نگاہ در آنچہ ان کرد وقت فطارت  
 چند نان آورد بدان افطار نمود پس دید کہ زانعی بالاسے درخت رود ہر وارے

گرفته نشسته است چون نظر آنحضرت بر واقعہ در و نہ بچو شید آنچه خورده بود برون انداخت  
 چہ این واقعہ بخدمت پر بے نظیر خود عرض کرد فرمود اسے مسود و بعد سے روز بطعام  
 خاری افطار نمودے چون عنایت حق سبحانہ تعالی در بارہ تو بود آن طعام مکروہ در مہ تو  
 فرار نگرفت ہا لا برو سے روز دیگر طے کن و آنچہ زعیب رسد بدان افطار منسا  
 آن حضرت فرمان بجا آورد و متواتر طے کرد چہ آنکہ شمش روز بوسے طعام ہم رسید  
 ضعف نہایت ظلمہ کرد پاسی از شب گذشتہ بود کہ از کثرت سوختگی بیاضت شد دست  
 مبارک بر زمین کشید چند سنگریزہ بہست آمد در دہن افگند از زمین دست و دہن  
 آن سنگریزہ ہا شکر گردید چون کرمت ظاہر گردید از دہن بیرون اندخت تا نیم شب  
 گذشت باز سنگریزہ بگشت گرفته در دہن انداخت باز شکر شد باز بیرون افگند  
 نیم شب باز از روے بیاضت سنگریزہ برگرفت و در دہن افگند باز شکر گردید پس  
 یقین دانست کہ این مہبت حق سبحانہ تعالی است بدان افطار کرد چون روز شد  
 این واقعہ بخدمت حضرت خواجہ التماس نمود آنحضرت فرمود کہ فرید خوب کردے کہ بدان  
 افطار نمودی آن شکر از عالم غیب بود و آنچہ زعیب است پاک و نہ عیب است بر  
 بچو شکر خواہی شد از آن روز آنحضرت شکر گنج موسوم شد و باین خطاب مخصوص و شکر بار  
 نیز میگفتند نقلست کہ چون سلطان العارفين حضرت خواجہ معین الدین حسن بخری قدس سره تعالی  
 سره الغریز از اجیر بدلی تشریف از زانی فرمودہ بود نہ قطب الاقطاب خلفاے خود را  
 بحضور پر نور سپرد شکر خود گذر آید و ہر کس موافق بیاقت خود نعمت یا نعمت بعد از آن  
 سلطان العارفين پرسید کہ با با قطب الدین از مریدان تو کسی دیگر ہم مانده است عرض کرد  
 مسود نام فقیری در چلہ ششمہ است چنین احوال دار حضرت سلطان العارفين بہست  
 و فرمود بیا رتا ویرا پر نیم پس ہر دو بزرگوار صاحب اسرار بر در حجرہ آن کن و زگار  
 آمدند و در یکشاوند حضرت گنج شکر از کثرت ضعف تعظیم گردن نہ توانست ناچار

چشم پر آب نمود و سر بر زمین نهاد سلطان العارفين چون چنين بديدند فرمودند ان الله  
 قطب الدين اين بچاره راتا که در مجا هره سوزی بیاتاما و تو عطا سازیم پس بازوی است  
 حضرت سلطان العارفين و بازوی چپ حضرت قطب الاقطاب گرفته ایستاده نمودند پس  
 حضرت سلطان العارفين روسوی آسمان نمود و گفت یا جل جلاله فرید را قبول کن و بر تو  
 در ویشان اکل برسان آواز آمد که فرید را بر گزیم و فرید و هر دو حید عصر است  
 صدای غیبی حال بر آن حضرت و گویا شد حضرت خواجہ چون چنان بیدید ہا وقت  
 اسم اعظم کہ سینہ بسینہ از پیران چشت رسیده بود ہیا موخت علم لدنی در طرفہ اعین  
 مکشوف گردید و در میان خدای عزوجل و او حجانے نامد پس سلطان العارفين حضرت  
 خاصہ خود رحمت فرمود و حضرت قطب الاقطاب دستار و شمال و پنجہ لازمہ حضرت  
 بیاشد عنایت نمود در آن محفل قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا علی کرمانی و سید نورالدین  
 غزنوی و مولانا مبارک و شیخ نظام الدین ابوالموید و مولانا شمس الدین ترک  
 خواجہ محمود مونیہ و وزیر قدس اللہ تعالیٰ اسرار ہم و دیگر مشایخ کہ از عرش تائزلے  
 نظر میداشتند حاضر بودند کہ آن حضرت برین نعمات مشرف گردید شاعری فی البدیہہ  
 در مدح آنحضرت برین مضمون شعری گفت سنجشش کونین از شیخین بگرفت فرید  
 بادشاهی یافته از بادشاہان جهان پس حضرت سلطان العارفين فرمود کہ بابا قطب الدین  
 شاہیازے عظیم در دم آورد کہ بجز سدرۃ المنتقی آشیانے نمیگرد نقلاست  
 کہ روزے آن قطب الکاملین شسته بود و خواست تا چند گام برود و عصا بردست  
 مبارک بگرفت و روان شد چند گام ہنوز زرتہ بود کہ عصا از دست انداخت  
 و اثر پشیمانی بر روی مبارکش ظاهر نمود حضرت سلطان المثلح شیخ نظام الدین و  
 قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز حاضر بودند عرض کردند کہ سبب تفکر و حیرت حضرت معلوم  
 نشد فرمود چون بر عصا تکیہ کردم عتاب شد کہ تکیہ بر غیر ما کردی عصا فگندم

محبوب شدم نقلاست کہ وقتے حضرت قطب الکاملین شیخ فرید الدین شکر گنج قدس سره  
 بہرہ از خدمت پر دستگیر خود در خصت سفر خواست حضرت خواجہ چشم پر آب کرد و فرمود  
 ای فرید الدین میدانم کہ در وقت آخر من حاضر نخواہی شد چونکہ تقدیر چنین رفتہ  
 است لیکن بعد دو سترہ روز میرسی پس فاتحہ خواند و وداع نمود و فرمود کہ امانت تو  
 حوالہ قاضی حمید الدین کردہ خواہد شد چون بیانی از ویستائی پس آنحضرت بشہر ہانسی  
 آمد و مدتی در آنجا ماند چون قطب الاقطاب رحلت نمود ہا شب در واقعہ دید  
 حضرت پیر میخواند تا روز دوازہ ہانسی برآمد و عین روز سوم بہلی رسید و بر روز نہ متبرکہ  
 پر دستگیر خود رفتہ زیارت نمودہ ششست و خرقرہ و غیرہ کہ بطریق امانت پیش حضرت  
 ہانسی بود یافت قاضی فرمود کہ این مقام را حضرت خواجہ حوالہ خادمان شمار فرمودہ اند  
 حضرت سترہ روز ماندہ روز چہارم بعد نماز فجر متوجہ ہانسی شد ہر چند مردمان  
 صالح کردند فرمود آنچه عنایت خواجہ ماست با ماست ہر جا کہ باشم پس آنحضرت  
 ہانسی آمد و در آنجا چون شہرت بسیار شد و از دو حام خلایق از آنجا نقل فرمودہ  
 وجود من رفت و آن موضع ویرانہ بخاطر مبارک پسند آمد دہشت کہ با جمعیت دل  
 را آنجا عبادت تو انم نمود پس کار بر و اعیان آن ولایت مطیع و معتقد و مرید آنحضرت  
 گردیدند و از دو حام خلایق نہایت گشت بنا بر آن خواست تا از آنجا جائے دیگر برود اجابت  
 از خواجہ خود یافتہ کہ ہمین جا باشد بنا بر آن ہما آنجا متوطن گشت تا روز سلطان  
 بیاض الدین برای پایبوسی آمد و ہجوم خلایق بسیار شد بخاطر مبارک جویش نیامہ  
 دلال حاصل گردید ہا وقت غیبی آواز داد کہ ای شیخ تنگ میا و در جفای خلق محل نما  
 اتان روز آنحضرت ہیج کس را از زیارت منع نکرد و تنگ نیامہ نقلاست کہ چون  
 آنحضرت در اجودھن تشریف آورد چند کس از صوفیان ہمراہ داشت در صحرا تکیہ فرود آمد  
 ہر کس متوحش بود و بر اے عبادت در ریاضت خوش آمد و مشغول شد روزی ششستہ بود

که زنی که زکوة شیر بر سر گرفته نزدیک شده گذشت نظر آنحضرت بر او افتاد فرمود ای  
 مادر از کجائی و کجا میردی و بر سر چه دارى و چون این بشنید آمد بگریست گفت ای سید  
 خدا یک جوگى درین قصبه میباشد که بر ما غریبان چندین بلا آورده است آنحضرت فرمود  
 آن کیست گفت یا حضرت درین شهر و مواضع چه ستمهاست که نمیکند از بهر آنکه هر چه او را  
 در کار میشود بجهت آوردن آن چیز کسی را میفرستند اگر میدهم سلامت میمانم ورنه یک  
 بلایى گمارد و چنانکه مثلاً حالا شیر که میبرم اگر نرسا تم شیر که در خانه کمن است خون میشود  
 ازین ترس نئے آنکه کسی زو بطلب نیاید و بخود رانده اومى برم اگر ایهال واقع گردد  
 حق سبحانه تعالی دانند که چه کند الحال ساعتی بخدمت حضرت و حکایت گذشته از باز پرسش  
 می ترسم آنحضرت را بر حال و رحم آمد تسلی نمود و فرمود بنشین و این شیر بدین فقر  
 قسمت کن حسب حکم او همچنان کرد ساعتی نگذشت شاگردش که عبارت از چیل  
 باشد در رسید چون آن زن را به پیلوے فقر نشسته دید غیر تشل آمد و کلام درشت و تندی  
 آمیز گفتن آغاز نمود آن حضرت فرمود ای احمق خاموش بنشین فی الحال زبان را بست  
 و بر جانم نسا عت بگذشت که شاگردش دیگر رسید بموجب فرموده او نیز بنشست  
 نشسته ماند هر چند غم خاستن نمود نتوانست همین منط جمله شاگردان او که بودند پی در پی  
 در رسیدند و نشسته ماندند چون لحنی بگذشت همان جوگى که سردارشان بود خودش نیز آمد  
 چون حال شاگردان چنین بدید و غضب شد هر چند خواست که سحر و افسون خواند  
 شاگردان را خلاص نماید زبانش کار نکرد و بجز خود فراموش نمود عاجز گشت دانست  
 که روبروے کوه دور یا کاه و قطره راه مرتبه وجه جمال لاجا زبان عجز و انکسار  
 گشاده بتضرع و زاری مده التماس نمود که شاگردان لخالصی بخشند فرمود که یک  
 شرط ترا و شاگردان ترا خلاص کنم که درین دیار بلکه نواحی آن اقرارمانی که انجمن کار  
 ناسزا بخوایم نمودیم معنی را بضرورت قبول کرده گفت یا حضرت متاع من در خانه است

زبان شود از اینجا بر داشته برم فرمود رفتن باز و اینجا معقول نیست شاگردان  
 را بگو تا از اینجا بر داشته بیارند ناچار جوگى همچنان کرد و شاگردان خود را فرستاد  
 که داشت همه در دوازده جایگان کفر و ضلالت دور سفر و بملک دور دست رفت  
 و چند گاه آن حضرت از اینجا برخاسته در ماوای آن جوگى آمد و محل قامت گزید  
 فرمود که در خانه فقیر غیر از فقیر که ام تواند ماند نقلست که وقتی بخدمت آنحضرت  
 از زکوة رفت بر زبان مبارک رانند که زکوة بر سه وجه است زکوة شریعت و زکوة  
 صفت و زکوة حقیقت پس زکوة شریعت از دو است درم پنج درم است که مستحقان سانه  
 زکوة طریقت آنست که از دو است درم پنج درم نگا بدارد و باقی جمله در راه حق خداے  
 عالی ایشار کند و زکوة حقیقت هر دو است درم ایشار کردن است تا بجز حق سبحانه تعالی  
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم رسول و هیچ مانند زیر که در ویشی خود فروشی  
 در ویشی است چنانکه حضرت شیخ شهاب الدین عمر سرور ذی را این فقیر وقتی بدید و چند روز  
 است آن بزرگوار مانند هر روز ده هزار درم کم ویشی می دهد همه را براه حق سبحانه تعالی  
 ای و شب یک فلوس نزد خود نداشتی و میفرمود که نوشته دیدم که وقتی حضرت  
 اب و نبار قدس الله تعالی سره در ویشی رفت دونان جوین نئے تک پیش موجود  
 آورد مالک گفت اگر قدری تک باشد بهتر شود دختر آن در ویش بشنید کوزه داشت  
 کان بقالے گوگرد و نمک آورده پیش مالک نهاد گفت یک قناعت زخرد ویش فلان  
 است تا شبی اگر قناعت بودی کوزه ما برای تک بدکان بقال گوشتی امر و چندین  
 سال است که ما نمیدانیم که تک بر چه رنگ میباشد شما قناعت میگوید بهرین محل شیخ  
 فرید الدین اسحق قدس الله تعالی سره که از خلقای خاص و داماد آن حضرت بود پرسید که سر  
 درم است فرمود هر چه کسی نئے نیست و پدر تا بر اے حق سبحانه تعالی ندر اصراف است  
 اگر همه عالم بوی دهند و براه خداے ع و جل بد اصراف نباشد نقلست که وقتی در خدمت

آنحضرت سخن درویشی افتاد حضرت شیخ فرمود که درویشی پرده پوشی است و درویشی  
 چهار چیز باید اول چشم را کور سازد تا عیوب مردمان نه بیند و دوم گوش را کور کند تا  
 نشنود و سوم زبان را گنگ سازد تا هیچ گفتنی نگوید چهارم پای را گنگ سازد تا آنچه  
 نفس هیچ جای نرود و در هر کس که این چهار سیره باشد درویش است هر چند در لباس  
 بود و گوشت حاشا و گلا دروغ زن مدعی و قطع الطریق و خود پرست است که چیزی از  
 ندارد بعد از آن فرمود که اصل این راه حضوی دل است و حضوی دل وقتی حاصل گردد که  
 حرام برپیش نماید و از دنیا محبت نشود و با اهل دنیا محبت ندارد و نقل است که  
 شیخ الاسلام حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره شیخ جمال بالنسوی را از  
 حضرت طلب نمود تا چندگاه پیش خود نهد آن حضرت فرمود که ای برادر کس جمال  
 به کسی میدهد حضرت شیخ بهاء الدین زکریا خاوش ماند و بعد مدتی باز اظهار تمنی نمود آن  
 اجابت نمود پس شیخ الاسلام دل شیخ جمال را بجنب باطن سوی خود کشید تا وی  
 بخدمت آنحضرت عرض نمود که اگر رضای حضرت باشد بنده چندگاه به ملازمت شیخ  
 بهاء الدین زکریا بگذرانم تا بیج جواب ندم و باز ماندن نتوانست بار دیگر عرض کرد  
 جواب نیافت و بار سوم از نهایت بیقراری باز التماس نمود آن حضرت را خوش  
 و از ظایت غضب فی القور فرمود که برو و روی خود سیاه کن زین حرف تمام نغمش سلب  
 و از آنجا برآمده در دشت و صحرا پریشان می گشت و بجای قرار نمی یافت و رنگ  
 بشهره او چنانی بدست گشت که کسی نمی شناخت و سر و پایش پرهنه و جامه او پاره پاره  
 گردید و از سر تا پا زخمها بر اندام افتادند و خون و ریم جاری شد و در اینجا آن حضرت  
 مع فرموده بودند که کسی نام شیخ جمال حضور ما نکند بنا بر آن محکمی را قدرت آن بود  
 که شفا عیش نماید آخر الامر بعد مدت مدید عالم نام بازرگانی که میدان حضرت بود بدان  
 راه بگذشت و شیخ جمال را آن حالت دید بعد دیر بشناخت حیران گردید

فسار کرد که این چه حالت است شیخ در گریه شد و آنچه ماجرا بود گفت عالم را بر حال و  
 آمد و وعده نمود که چون بخدمت آنحضرت بروم کلمه چند از شما انظار نمایم آخر الامر  
 عالم ملازمت آنحضرت رسید و مشرف گردید آن حضرت و ضو میگرد عالم را که دید  
 بسکه بر او شفقت میداشت احوال پرس شد و فرمود که کجا بودی و چه احوال داری عالم  
 بقت خود عرض نمود و درین ضمن حال شیخ جمال بالنسوی نیز بطریق معروض نمود  
 آن حضرت همه شنید و مهربان شده فرمود که شیخ جمال زار بسیار کشیده نزاری خود نیست  
 و دو کلمه بنویسد که حضور بیاید همه کس خواهش دین داشتند فی الحال دو است و قلم و کاغذ  
 رده نوشتن آغاز کردند در این اثنا آنحضرت یک رباعی بر زبان راندند و فرمودند  
 این رباعی بنویسد حسب الحکم همان رباعی نوشته بدست درویشی پیش شیخ فرستادند  
 آن رباعی اینست رباعی را گوید جهان بگردید با لکن چه گریه بچونی یابی ما را بگذر کن  
 صبح با خلاص بیاید در ما که کار تو بر نیاید آنکه گنگ کن شیخ را بجز دیدن سر و از نامه  
 باقی رونما و بسبب عت تمام بخدمت آنحضرت آمده سر بر زمین نهاد تا دیری بگریست  
 آنحضرت مهربانی نموده توجه خاص در باره شیخ فرمود و بقریب و منزلت که مخصوص بود  
 زیاده بر آن افزود و درونی لغور فرمود که جمال ما قطب عالم است در همان حسین لون بشهره  
 او سیاه شده بود بهیئت اصلی آمد و باین خطاب مخاطب گشته شیر جهان شد سر نهکنار  
 رفت تا نغمتی که سلب شده بود همان لحظه حاصل گردید و از نعمت ممتاز شد نقل است  
 در وقتی محمد شاه یاری بود بخدمت آنحضرت آمده سر بر زمین نهاد و موب نشست ادا از حد  
 پریشان خاطر بود از بهر آنکه برادرش حالت نزع داشت آنحضرت باغش پرسید  
 حال برادر بیان نمود فرمود بر و برادرش نغم شده است چون بخانه آمد دید که برادر  
 صحت یافته و طعام میخورد و گویا چنین زحمت نبوده نقل است که روزی جماعت درویش  
 بخدمت آمدند و گفتند که ما مسافریم و رفتن عزم داریم و صرف نمائید آنحضرت چند نغمه فرما



در پیش داشت بدست مبارک خود پدید آورد و حضرت نمود چون از حضور برآمدند نزد حضرت  
 برآمدند از نزد چون نظر در دست نمودند دیدند که آن خسته باز زر بودند نقلست که  
 زمین بود از تعلقات سرکار آنحضرت شخصی ناحق دعوی او نمود و بجا کم شهر معلوم  
 حاکم چون بشنید بخدمت آن حضرت گفته فرستاد حضرت مخدوم در جواب و فرمود  
 که این معاطله از مردمان قصه تحقیق نمایند ملک هر کس که خواهد بود همه خواهند گفت  
 چون بشنید گوش نکرد و باز گفته فرستاد که این ماجرا بتوکل دهنی پروائی نمیکشد ما  
 حاضر گرد و وسن خرید بیار و یا گواه معتبر آئیند تحقیق نموده شود ازین حرف دل آنحضرت  
 آزرده گشت و فی الفور فرمود که آن گردن شکسته را بگو که مانده سند دارم و نگواه  
 تحقیق نمودن است بر سر همان قطعه زمین برو و از و پرس که تو ملک کیستی از ملک  
 هر کس که خواهد بود بگو خدا عذوبل خواهد گفت حاکم چون بشنید متحیر گردید و بنابر  
 آرزایش همان لحظه برخاست و سوار شده بر سر آن قطعه زمین آمده به ایستاد  
 و خلق بسیار جمع بود که بان مدعی دروغ زن اشارت کرد تا پرسد او بانگ نردا  
 زمین تو ملک کیستی راست بگو هیچ جواب نشنید مگر گفت بعد از آن حنا در  
 آنحضرت ایستاده بود خاموش ماند و بانگ بلند گفت که ای زمین حکم پروردگار  
 تا فرمان حق سبحانه تعالی راست بگویی و جواب ده ناگاه آواز آمد که اے نادان  
 چه می پرسی من خود بوجه حسن ملک حضرت شکر گنج ام و از مدتی تعلق سرکار ایشان  
 اگر راست تر گویم سوائه من تمام روی زمین ملک حضرت شکر گنج است ازین حرف  
 حاکم و تمام خلق متحیر گردیدند و برگشته بخانه خود آمدند اما فرموده آن حضرت نظر  
 شد تا آن حاکم بخت برگشته چون بخانه رسید و خواست که از بسب فرود آید  
 پایش بلغزید و بر زمین افتاد و گردنش شکست نقلست که وقتی آن حضرت در  
 سیستان مسافر بود شیخ اوحید الدین کرمانی قدس سره الغزیر را در یافت

او بسیار تعظیم نمود و در کنار گرفت و گفت امر وز چه روز سعادت است که بر ما رسیده  
 درین آمده در ویش همه صاحب نعمت دیگر رسیده و سر بر زمین نهادند و شکرستند  
 سخن در کرامت افتاد و بجای رسید که گفتند سیکه صاحب ولایت است چیزی اظهار  
 نماید اول همه روی خود سوخته شیخ اوحید الدین نمودند و گفتند که شما پیش قدم درویش  
 اول شما نماینده شیخ گفت والی این شهر بر من عقیده ندارد و آنرا میرساند عجب است  
 را هر روز از میدان مردان سلامت رو و ساعتی نگذشت که آئینده آمد و گفت که والی  
 این بلده همین زمان در میدان گوی می باخت اسپش خطا کرد و بیعتا دو بر و پس سوخته  
 قطب لکائین دیدند آنحضرت سر در راقبه بردند و چشم بکشدند و بجا حاضران فرمودند که چشم  
 پیش کشید همه حکم بجا آوردند و خود را و آنحضرت را بجا که کعبه عظیم الشیاده دیدند بعد زمانی از آنجا  
 از آمدند همه در ویش نشان گفتند اینک در ویش و آنحضرت و حضرت شیخ پس زان رو که  
 ویش سوی ایشان نمودند و گفتند که شاه هم چنین نمایند فی الفور در ویش نشان سر درون خرقه  
 بردند و ناپدید گشتند و خرقة های خالی افتاده ماندند نقلست که وقتی در ویشی با چند نفر  
 صرف پوشان زبیت المقدس بخدمت آنحضرت آمد و سر بر زمین نهادند و پیشینند  
 شستند و یاران در ویش سوی آنحضرت تیر تیر میزدند و آنحضرت سر فرو میساخت آنرا  
 ان در ویش را تاب نماند و برخاست و در قدم مبارک افتاد و گفت ای حضرت شما را در ویش المقدس  
 چه بودم و پرسیده ام که شما کیستید فرموده بودید که شیخ بود یعنی ام آنحضرت فرمودم بچنان است  
 او عهد نموده بودی که این سخن با کسی نگویم در ویش را یاد آمد و شرم منده شد و گفت آری  
 حضرت عهد بود مگر بدیدمش حضور فراموش نمودم آنحضرت فرمود ای عزیز مردمان حق سبحانه  
 تعالی اجابتیکه یا شد بیت المقدس و کعبه مطهر و عرش و کرسی همان جاست و هر چه در عالم  
 وجودات است پیش نظر ایشانست در ویش خاموش ماند آنحضرت فرمود اگر باور کنی  
 چشم پیش کن او چشم بند کرد فرمود باز کن باز نمود بیت المقدس کعبه و عرش و کرسی

مطر هر چو از زبان مبارکش برآمده بود بعینه مشا هده کرد و نعره زده بهوش گردید چون بهوش آمد در پاهای فلک فرسای آن حضرت افتاد و مرید شد تا در اندک مدت خلافت آن پرسیوستان رخصت شد نقلست که وقتی شیخ یوسف هانسوی که از ایران سابق آنحضرت بود که معظه رفت چون از انجا میامد آنحضرت پرسید ای برادر درین ملک خدای عزوجل که سیر کردی چه کسان را دیدی عرض کرد که در ملک وجه اکثر عباد و زباد دیدم آنحضرت را رغبت شد تا خود نیز به بنید به بهانه وضو از محفل برخاست و برآمدن هر چند انقض نمودند آنحضرت را ندیدند در حیرت افتادند که بعد ساعتی آن حضرت پیدا گشت حضرت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس سره حاضر بود پرسید که حضرت کجا بودند فرمود که این مرد وصف مردم او چه بسیار نمود از غایت استوق در آن وقت رفتم دیدم که همه دکان بر پا کرده شسته گنده بزی میکنند نقلست که وقتی آنحضرت جانب دیار مالوه مسافر بود روزی زیر درخت برگه بر سر تالاب قصبه پروده من اعمال منجور واقع است شسته بود که غباری شدید از جانبی برخاست و باد تند بوزید چنانکه اکثر اشجار را ریخ برکنده شدند و درختی که زیرش آن حضرت شسته بود بالای سر مبارک شاه عظیم بود و شکست و از درخت جدا گردید چون صدای شکستن او بسمع شریف رسیدنی الحال چشم بالا نمود نگاه آنحضرت که بران شلخ شکسته افتاد آن شلخ باهاجا ماند و فرو نیفتاد چنانکه تا حال وی جدا از درخت معلق است و سینه چندان که بود نقلست که شخصی به نیت مریدی از دلی روانه شد در راه با مطرب و خواجگوشستن اتفاق افتاد اگر چه آن مرد نیت نیک داشت لیکن مطرب به خیله جیبا و نهایت جیب بود با و بایز که در آموستقامتش نماند میخواست که دست دراز کند ناگاه مردی از غیب پدید شد و طبا پنجه بر رویش زد و گفت میخواستی که بلازمت رود و تو به سازی دبا زیدین قصد رفتی آن مرد از صحبت آن مطرب جدا گشت و روان گردید

تا بخدمت آنحضرت آمد بجز و حاضر شدن فرمود که دیدی فلان روز ترا خدای عزوجل چگونه نصیب معصیت نگاه داشت او ستم ز زمین نهاد پس وی را مرید نمود و بعد چند گاه یکی از خاصان درگاه گردید نقلست که شخصی بخدمت آنحضرت آمد و اطعام عنایت شد او بخورد و عرض نمود که در موضعی ساکن بودم فوج شاهای آنرا تاراج نمود زنی دیشتم که در سبدا افتاد در این اثنا عامله را زنجیر کرده بزرگه شاهای می بردند چون آنحضرت را دید اتماس فاخته نمود آنحضرت فاخته خوانده فرمود که چون تو حضور سلطان میر و ایانش را شد تعالی اشانه ترا باد شاه مهربانی کند و خلاص نموده خدمتی بهتر تمت میکند و انعام و اکرام نیز میدهد و یک کینه هم عطا مینماید ولیکن بایک آن کینه بجز و آنکه تو برسد باین مرد پیشی که حق و سست و بجان قبول نمود و در آن کس را آنحضرت همراه او دادند چون آن عامل را حضور سلطان بردند بجز و دیدنش خلاص نموده خلعت داده و از شاهان نموده یک کینه با برقع بدو بخشید عامل بموجب فرمان آن حضرت نیک را بان شخص حواله کرد چون آن مرد بر نقش کبشا در نش بود شناخت و شکرانه نمود نقلست که روزی شیخ الاسلام حضرت شیخ بها و الدین زکریا قدس سره از عالم غیب شایسته آمد و زهر کس که رویت پیدا آتش دوزخ بروی حرم گرد و حضرت شیخ در دل خود آورد تاکی در تمام مردم خبر شود و کجا اینمقدار خلق در کاشانه تنگ من بیاید و بجز بهتر است که در چنچندول سوار شده در کوچه و بازار شهر بگردم و درویم بنظر همه کس افتد پس چنچندول طلب رود و سوار شده در شهر برآمد میان بچورا غلام و خادم آن حضرت بکوچه پست تاده بود این غلامه شنید پرسید که چه غلوه است گفت امروز حضرت شیخ حکم شده تا هر که امروز رویش کند فردا آتش دوزخ بر او حرام است او او چنچندول سوار شده میاید و چنانکه با نوبه کرده است چون آن چنچندول نزدیک تر رسید میان بچورا پست از انجا ناپ کرده استاده شد و گفت از نقش برداری شکر گنج آتش دوزخ حرام شد تا از دیدن روک شیخ زکریا دوزخ اختیار است چون آن صادق لعقیده بخدمت آنحضرت آمد

بجز و دیدنش فرمود ای بجز را کجا بودی و چه دیدی آنچه واقع بود بعضی رسائید فرمود چون  
چنین بود توجه کردی گفت بحضرت پیوستگی روشن است فرمود راست بگو هر چه ماجرا بود  
بیان نمود ازین سخن پد آنحضرت حالتی روی داد بیوش گریه چون بهوش آمد فرمود که اینک  
حق سبحانه تعالی وعده بمن فرموده است تا هر که مرید من و مرید مرید من که تا قیامت باشد  
و شجره من برسد آتش و نزع بر و حرم است الحمد لله تعالی شانکه کلین گناهکار در سلک مریدان  
اوست امید که بفضل خدا غر و جل امر زیده گردد و تقاضاست که در میان قطب کالمین  
حضرت شیخ بهاؤ الدین زکریا قدس سره تعالی اسرارها مودتی عظیم بود و سالها با هم بودند  
گویند که آن هر دو بزرگوار پسر خاله یکدیگر بودند و قریبیکه شیخ بهاؤ الدین زکریا رحمت حق  
سبحانه تعالی پیوست حضرت قطب کالمین در مراقبه بودند هم در آن حال در ذکر شکر  
و ذکر کرد که بیوش گریه و خرقه حضرت خواججه قطب الدین بختیار اوشی قدس سره تعالی شانکه  
آورده پوشانیدند و آنحضرت تا ویری همچنان بخود ماند چون بهوش آمد مد حاضران سر  
زمین نهادند حضرت شیخ عبداللہ احمد طریقی قدس سره حاضر بود آنحضرت با ایشان  
گفت که برادرم حضرت شیخ بهاؤ الدین زکریا قدس سره تعالی سره بخدای تعالی شانکه پیوست  
گفت چگونه فرمود همین زمان دیدم که هزار فرشته آمدند و در آن میان شیخ شهاب الدین  
سهروردی قدس سره تعالی سره پیش پیش شده برادرم شیخ بهاؤ الدین را همراه گرفته سو  
آسمان میبرد اکنون بیاید تا نماز جنازه او کنم حسب حکم همه برخاسته وضو نموده نماز جن  
خواندند بعد از آن متواتر خبر رسید که شیخ الاسلام شیخ بهاؤ الدین زکریا قدس سره تعالی  
رحلت فرمود و یوم رحلتش بفرق ماه صفر است تقاضاست که خلفای آن حضرت انقدر بود  
که در تحریر و تقریر می گنجد اسمای که در ملفوظات ثبت افتاده بست کس از شیخ علامه  
علی احمد صابرو شیخ نظام الدین اوپا و شیخ شمس الدین ترک پانی پتی و شیخ جمال  
پانسوی و شیخ یعقوب این شکر گنج و شیخ نظام الدین ابن شکر گنج و شیخ بدر الدین

سلیمان ابن شکر گنج و شیخ شهاب الدین ابن شکر گنج و شیخ نصیر الدین و شیخ بدر الدین  
الحاق و شیخ و بار و شیخ زین الدین دمشق و شیخ علی شکر ریز و شیخ علی شکر بار  
شیخ محمد سراج و شیخ جمال کامل و شیخ نجیب الدین متوکل برادر شکر گنج و شیخ عارف  
پوستانی و شیخ صابرو مولانا داؤد پاپی قدس سره تعالی اسرارهم و دیگر مریدان و خلفای  
حضرت بسیار اند چنانچه مذکور گشت اما افضل ترین و مشهور ترین خلفای آنحضرت کسب ن  
سلطان المشعل حضرت شیخ نظام الدین اوپا محبوب الی و تاج الاولیا غوث صمدانی  
حضرت شیخ علاء الدین علی احمد صابری و قطب عالم شیخ جمال پانسوی قدس سره تعالی  
اسرارهم تقاضاست که آنحضرت را در آخر عمر استغراق زیاده گشت و روز بروز افزون چنانکه  
ت نماز مکرر می پرسید آیا نماز او انموده ام یا نه اگر چه او کرده بود و خدا دمان با آنکه عرض  
ان نمودند که حضرت پیوستگی نماز او انموده اند باز نماز مشغول میشد و میفرمود حق سبحانه تعالی  
بزرگم باز برادری نماز قادر شوم یا نه چنانکه نماز عشا چند مرتبه او انمود و در سنه تسعین و ستانه  
مجموعه محرم الحرام روز سه شنبه ازین دار الملای باک ایزد متعالی انتقال فرمود و رحمت  
سبحانه تعالی پیوست و غریب از جهان برخاست چنانچه تاریخ و صاحبش این دعا گوے  
و نشان بالاسام ربانی تعالی شانکه مخدوم پانته است قدس سره تعالی سره العزیز و منعم  
رذکر تاج الاولیا غوث صمدانی حضرت خواججه علاء الدین علی احمد صابری قدس سره تعالی  
ان از هر زهد ذات اعمد عبادان عارف کامل آن عالم و عالم آن قطب الملائکة بنین الاراک  
تعالی این طریقتان انهای ارباب حقیقت آن زینت زمان آن رکن جنان آن فرید هر آن  
چند عصر آن محرم اسرار خفی و جلی آن جانشین نبی و علی آن محبوب در گاه رسالت پناهی  
آن محراب بارگاه الهی تاج الاولیا غوث صمدانی حضرت خواججه علاء الدین علی احمد صابری  
سهروردی و محمد و علی احمد صابری قدس سره تعالی سره العزیز که صاحب کشف الکرامات عالم  
صاحب مقامات جلیله و عالم عظیم النظر و فاضل منکس بختا و سند الاولیای و وقت خود بود

و شانی عظیم و رتبه رفیع داشت و او را مقام جلالت بود چنانکه کسی از غایت عظمت همت او  
 دیدن نمی توانست و خرقه فقر و ارادت از قطب لکاملین حضرت شیخ فرید الملک و الدین شکر  
 مسعود بن سلیمان اجد و صنی قدس اللہ تعالی سرہ العزیز پوشیده و آنحضرت داماد و خواہر زاد  
 حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج و از خلفای خاصین ایشان است و خدمت حضرت  
 نیز دستگیر خود بسیار نموده چنانکه از غایت مہربانی در باب او فرموده کہ علم ظاہر و باطنی  
 بشیخ علاء الدین علی احمد صابر و شیخ نظام الدین بدایونی سرایت کرده و گاہے میفرمود  
 کہ علم سنیہ من لشیخ نظام الدین اولیا بدایونی رسید و علم دل من بشیخ علاء الدین علی احمد  
 صابر فائز گردید و لقبش علاء الدین است و خطایش محذوم از جانب الہی است  
 و صابر از پیر دستگیر حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج و خطاب یافته نقلست کہ آن  
 حضرت صاحب زہد و تقوی و صاحب عزت و تجرید و صاحب توحید و ولایت و صاحب  
 ذوق و سماع بود و در علم ظاہری و باطنی نظیر نداشت و جذبہ الہی بلا نہایت میباش  
 و قطب و غوث وقت خود بود و سماع اکثر می شنید و بد و ذوق بسیار بود چنانکہ جلالت  
 آن غوث صمدانی در عین حالت سماع واقع گشته و آن حضرت مستجاب الدعوات بود و در  
 از زبان مبارکش بر آمدی بہمان شدی و با دنیا و اہل دنیا اصلاً توجہ نداشت و از صحبت  
 خلق میگریخت و ہمیشہ در ذکر مشغول میماند نقلست کہ آن حضرت اکثر گور در آب جو شام  
 نے نمک خوردی و سیکہ از نزد سلطان المشائخ حضرت شیخ نظام الدین اولیا  
 قدس اللہ تعالی سرہ کہ ما بین ہر دو بزرگوار رابطہ اتحاد قائم بود و بخدمت آنحضرت  
 آمدی فرمودی کہ در طعام نمک بیندازند چونکہ اہل دہلی می آیند و فتنیکہ حضرت سلطان المشائخ  
 ہر کس را کہ بخدمت آن حضرت میفرستاد تاکید میفرمود کہ خدمت آن حضرت بوجہ آن غالی  
 و تحریم و تعظیم بجا آری چنان نباشد کہ طلال خاطر آن حضرت را واقع شود نقلست  
 کہ آن حضرت را در اوائل حال قسمت لنگر فقرا و مطبخ خاصہ حضرت قطب لکاملین شیخ فرید الدین

شکر گنج قدس اللہ تعالی سرہ العزیز تا دو و زودہ سال مقرر بود و خود تا این مقدار مدت چہرے  
 خود را روزی پیر و مزنی ایشان بنور ولایت دریافتہ پرسید کہ با با علاء الدین شکر گنج طعام سمیت  
 میکنند خود ہم چہرے می خوردید یا نہ عرض کرد کہ بندہ راستے اجازت حضرت پیر و دستگیر  
 بہ قدرت و مجال است کہ یک دانہ از ان خوردن تواند فرمود شیخ علاء الدین علی احمد  
 صابر بہت ازان روز آنحضرت بخطاب صابر مخاطب گشت و آن حضرت گاہ گاہ فکر  
 شعر ہم فرمود و تخلص در فارسی احمد میفرمود و در ہندی صابر چنانکہ غزلی کہ سواش  
 نظر نیامدہ متعارفست و مشہور تبرکاً و تیمناً نوشته می شود امر و ز شاہ شاہان  
 بہمان شد است ما را در جبریل با ملائک در بیان شد است ما را در جلوه گاہ وحدت کثرت  
 کجا بگنجند ہر تڑوہ ہزار عالم کیسان شد است ما را در محفل گدایان سامان کجا بگنجند  
 با برگ و بی نوائے سامان شد است ما را در ماخانہ بہمان را بسیار سیر کردم ہاے  
 شیخ نبوت پرستی ایمان شد است ما را در احمد بہشت و در نوح بر عاشقان حرام است ہا  
 بیچار صناع جانان رضوان شد است ما را نقلست کہ آن غوث صمدانی از  
 کمال محبت حق سبحانہ تعالی دوام در استغراق بود بحدیکہ از خود و از بیچ چیز خبر نداشت ہوش  
 نمی آمد و ہمیشہ در مشاہدہ می ماند چنانچہ می فرماید اس طرح اطمینان و دلبا و صابری  
 کہ بجز ہمو کے غیر ہو نہ ہے تا بمرتبہ رسید کہ عمرہ المشائخ عصر و قدوہ اولیای دہر گردید  
 نقلست کہ وقتی یکے از مریدان حضرت سلطان المشائخ شیخ نظام الدین اولیا  
 قدس اللہ تعالی سرہ بخدمت آنحضرت آمد و عرض نمود کہ یا حضرت ایشان سواے  
 حضرت شیخ شمس الدین ترک پانی تپی دیگری را مرید و خلیفہ خود نکردند و حضرت پیر  
 دستگیر من زیادہ از انہم بر افلاک مرید خود ساختند فرمود شمس ما کافی است کہ بر ہمہ  
 غالب است بفضل حق سبحانہ تعالی چنانکہ خود رشید بر انہم آن خادم خاموشانند  
 بہر اہل آمد پیش حضرت سلطان المشائخ این ماجرا مذکور نمود فرمود کہ حضرت را

چو از بچانیدی ہرگز بار دیگر چنین نباید کرد کہ آنحضرت مقرب بارگاہ ربانی است و پنجم  
 فرمودہ است راست نقل است کہ چون آنحضرت را پیر و معزنی ایشان خلافت داد و ہم عمر بزرگ  
 سینہ بسینہ رسیدہ بود بہا موخت و خرقہ خاصہ و مثال عنایت نمود و بدلی رخصت  
 کرد و ہنگام وداع فرمود کہ یادرم شیخ جمال ہانسوی ملاقات نمودہ و مثال در دست  
 کنانیدہ بہ شہر دہلی برو و این طریقہ آن قطب لکھنوی بود و خلیفہ را کہ بجای معین میفرمود  
 اول پیش شیخ جمال ہانسوی می فرستاد و شیخ بر مثالش ثبت میکرد و بعد از آن بیار و از  
 کہ ما مور بودی میرفت چون آن غوث صمدانی بہ انسی رسیدہ چہ ذول سوار با مردم بسیار  
 خانقاہ شیخ جمال نزول جلال فرمود اگر چہ شیخ استقبال آنحضرت برد و از ہ پیش آمدہ  
 چون آنحضرت از چہ ذول فرود نیامدند در خانقاہ خود برگشتہ رفت و آنحضرت چہ ذول  
 در خانقاہ آمدہ بر سر فرش سرود آمد شیخ را این ادا خوش نیامد اما تحریم و تعظیم بجا آورد  
 و بیشتر آمدہ ملاقات کرد و با عاز و اکرام آوردہ صدر مجلس نشاند و از اجنبان  
 و ستیگر خوش مستفسر گشت بعد حرف و حکایت نماز شام رسید نماز ادا کردہ با  
 نشستند درین اثنا آن غوث صمدانی مثال عطا فرمودہ پیر خود را بر آوردند و حقیقت  
 دہلی ظاہر ساختند چون چراغ حاضر نبودتختہ اہمال واقع شد بعد از آن چراغ آوردند  
 و مثال بر کشادند بادی بوزید و چراغ گل شد حضرت غوث دم بزود چراغ روشن گشت  
 شیخ جمال مثال ایشان برگرفت و یکایک پارہ ساخت و گفت تا بدم زدن شاد  
 لجا دارد کہ بیک دم زدن تمام دہلی را خواہید سوخت غوث صمدانی و غضب  
 فرمود کہ چون تو مثال من پارہ کردی من سلسلہ تو پارہ کردم شیخ را خوف غالب  
 گفت از اول یا از آخر فرمود از اول پس برخواست و بر کتفہ بخت حضرت پیر فرستاد  
 خود آمدہ و ماجرا کے گذشتہ بعض سائید فرمود پارہ کردہ جمال را فرید نتواند در دست  
 خاطر جمع دار کہ حکم حق سبحانہ تعالیٰ ملک کلید تر مقرر کردہ شدہ بعدہ مثال بدست

فاس خود رقم نمودہ عنایت فرمود و آنحضرت بشہر فیض بخش کل رخصت حاصل نمود چون ہنگام  
 رفتن حضرت غوث صمدانی از ملاقات شیخ جمال کہ بہت در دل داشتند بخت پیر و معزنی  
 بود معلوم نمودند آنحضرت التماس ایشان قبول فرمود تا ایشان بہ ملاقات آن غوث  
 صمدانی بہ خطہ پاک کلید رسید و عذریہ نمود و آنحضرت آن دیار را بنور معرفت و ولایت  
 نور ساخت چون قطب لکھنوی حضرت شکر گنج قدس اللہ تعالیٰ سرہ وقت خصیصہ حضرت  
 تنفسا ر نمود کہ چون شیخ جمال مثال ترا پارہ ساخت تو چہ کردی عرض نمود کہ یا حضرت  
 دران ہنگام از غایت غضب طاقتم نماند ہر چند کہ خود را ضبط نمودم از زبانم ہمین سخن برآمد  
 کہ چون مثال من پارہ کردی من سلسلہ تو پارہ کردم گفت از اول یا از آخر گفت از اول  
 حضرت شکر گنج فرمود کہ تیر مردان خطائی افتد اما بجز گذشتہ کار اول گفتی آخر سلامت ما  
 ہم پیر مید تو برای شیخ دعا خواہد نمود و از برکت دعایش سلسلہ او جاری خواہد شد چونکہ  
 روح محفوظ دیدہ ام اما تو ہم عند شیخ جمال قبول فرمودہ بگو کہ مرید مرید من دعا خواہد کرد  
 و سلسلہ او جاری خواہد شد آن حضرت اگر چہ در دل نداشت مگر حسب الحکم پیر دستگیر  
 و آہستہ فرمود کہ سلسلہ جاری خواہد شد و پس ہمان شد کہ فرمودہ بود مگر با عفا شہرت  
 ملائق حالات شیخ و سلسلہ شیخ نگر دیدہ چونکہ از صاف دلی در باب وسے فرمودہ بود  
 و اشارت دعا از مرید مید آن حضرت جانب قطب ربانی حضرت شیخ جلال الدین محمود  
 کبیر الاولیا پانی تہی قدس اللہ تعالیٰ سرہ الغریب است چنانکہ این قصہ را دعا گوئی در و ایشان  
 بیشتر در احوال حضرت شیخ جلال الحق والدین محمود عثمانی کبیر الاولیا قدس اللہ تعالیٰ سرہ اخیر  
 فصل خواہد نوشت انشاء اللہ تعالیٰ شانہ نقل است کہ چون آن غوث صمدانی بشہر معظم  
 کلید رسیدہ اقامت و زبید دید کہ دران شہر علما و فضلا رو مشایخ آن مقدار است کہ جاہل  
 بیادول برای نماز جمعہ بر می آید حضرت غوث کہ برای نماز جمعہ تشریف میفرمودند از غلوی ہوا  
 از دحام ملاقا بیرون مسجد جای می یافتند پس این حقیت بخت پیر دستگیر خویش

عرضداشت نمود که آنحضرت بنده را بکلی معین فرموده اند که برای نماز حجه هم جائے نمی آید  
 و کسی نمی داند که کسیتم و نه اجازت حضرت پیر دستگیر دم زدن نمیتوانم درین باب هر چه فرمود  
 بران عمل نمایم حضرت قطب الکاملین جواب آن صادر فرمود که آن ولایت تعلق شماست و  
 ذوق خاطر شما باشد نمایند و هر چه دانند بکنند اختیار شماست و بفضل حق سبحانه تعالی  
 در اینجا هیچ کس از ان فرزند عزیز صدر و بزرگ نخواهد بود پس همچنان که حضرت غوث صمدانی  
 در ان مرتبه برای نماز حجه بمسجد جامع تشریف فرمود از سابق هم دور تر از مسجد نباشد  
 نماز ادا کرد چون خادمان پرسیدند فرمود امر و مصلحت چنان است که همین جائیم و در آن  
 خلق سازم پس ساعتی نگذشت که آنحضرت سوی مسجد نگاه کرد و فرمود که هنوز این  
 سلامت گذشتی بموجب فرمودن این سخن دفعه مسجد از بیخ و بنیاد برافتاد  
 هیچ یکی را از آنها که اندرون و نزدیکش بودند زنده نگذاشت و خاک برابر ساخت  
 که است که از ان تلح الا و لیا ظا هر گشت اکثر مردم معتقد و حلقه بگوش گردیدند و همه  
 گردون کش و سرتاب و نام معتقد که در ان شهر بماند بران چاه است و باک عظیم طاری  
 و همه هار نیست و نابود نمود شهر ویران و خراب گردید حضرت غوث صمدانی بدو وقت  
 بریاضت و مجاهده مشغول گشت و وحوش و طیور در خدمت آن حضرت غلوه کردند  
 و شیر بز و را آنحضرت جاروب کشی می نمود و این خود تا حال در ان درگاه عرش  
 معمول است که هر شب جمعه شیر می آید و بر در و روضه منوره مقدسه جبین فرساخته بم  
 جاروب کشی میکنند و برون میرود چون این خبر ویرانی و بربانی گرامت آن حضرت  
 بسبع شریف حضرت شکر گنج رسید فرمود چگونگی آن ملک مع مصافات تبصرفا و است  
 مصحح هر چه دانند بکنند مختار است و نقلست چون در ملفوظات حضرت  
 شیخ فریدالدین شکر گنج قدس سره تعالی سره العزیز ذکر تاج الا و لیا غوث صمدانی  
 حضرت خواجہ ملا الحق والدین علی احمد صابر قدس سره تعالی سره العزیز است این کم

نموده و حال ایشان تمام و کمال ثبت نیست سبب و اینکه ملفوظات حضرت شکر گنج اکثر  
 اتفاق شیخ جمال بالنسوی جمع گشته اند و سوائی آن هر که نوشته او را خاطر داشت شیخ مذکور  
 از م و بخار خاطر آنحضرت و شیخ بالنسوی خود روشن است بنا بران ذکر آن حضرت  
 جانگس باستی واقف نشده و محبت کمالیت و ولایت و عظمت آن غوث صمدانی همچو آب  
 نفاق است و از نام آوران سلسله عالییه آنحضرت که بعد ایشان تا حال جاری است  
 این است که همه عالم را بنور ولایت منور ساخته اند و فیض ایشان بهر ملک بهترند و در استان  
 ایران و توران و عرب و عجم مالا مال است و تاقیاست همیشه در ترقی و تزیید یکدم حق سبحانه  
 تعالی خواهد بود نقلست که ظهور تصرفات در خاندان چشتیه مثلش از کسی دیگر کمتر نظمه زاده  
 سلسله نسبش تا حضرت موسی علیه السلام میرسد نقلست که بعد رحلت آن  
 غوث صمدانی نیز آن شهر ویران بماند حتی که مجاوران را نیز تاب قامت آنجا نماند بود  
 و در تر رفته سکونت نموده بودند و نه علم آمدن نمیدانستند و کسی را مجال نبوده که نزدیک  
 حضرت مشرف شود از بیعت مقدمه آنحضرت نیز ضائع شده بود و اندران  
 بین هند و ان قریب تربت شریف پرستشگاه خود با سم دیوی بر پا کردند آخر الامرا و هم  
 است و نابود گشت و آمد و رفت کافران بر طرف گردید اتفاقاً روزی کافری سنائی  
 را بجایگزشت قریب آن پرستشگاه معدوم مرقدی دید نورانی و با هیبت و گردی  
 بوه و وحش و طیور است و شیران بدم خوش جاروب میکشید حیران بماند و با خود  
 گفت که این مقام اولاً معبدگاه مایان بوده چه باشد که حالا مزار انور مسلمان در اینجا  
 ظاهر شد باری به بنیم و ملاحظه نمایم بدین سبب نزدیک تر رفت و طیور که غلوه داشتند  
 بستند و بکنار رفتند آن ملعون با خود آلتی آهنی داشت با خود گفت که این نشان  
 الا نشان را کنده و منهدم باید کرد و بدین گمان فاسد خواست که بکند ناگاه روزی  
 آمد آن ملعون روی خود بان روزن فرود آورده اندرون دیدن خواسته که غضب

حق سبحانہ تعالیٰ گرفتار گردید چنانکہ گردش در آن روز در آمد و زمین فشا کرد و چند روز  
 که برون آرد و جان سلامت بر ویسکن از دربار فیض بار بختین شیر زبردست بجا رفتن  
 و باین گمان فاسد جان خود با لک جنم سپرد و همچنان افتاده ماند و حضرت غوث صمدی  
 بجا و در آن روضہ خوش که از ہیبت و جلالت در بار سلطانی دور تر رفته سکونت ورزید  
 بودند در واقعہ ایشان را فرمودند کہ زود تر ایشان در نیجا برسید و سگی مراد را کہ با مرقہ پانی  
 پیش آمده بود و کلم حق سبحانہ تعالیٰ بسبب خود رسید از نیجا دور سازید صبح صادق بجا آورد  
 افتان و خیزان بسبب تمام در خط پاک کلم رسیدند و در آنجا آمدند چرمی بینند کہ شخصی  
 بر قبر شریف آنحضرت افتاده است و سرش تا گردن درون مرقد مقدس و معلا فرود آمد  
 فی الحال بر آوردند دیدند کہ روئے آن ناپاک بعینہ شکل سگ است چونکہ از زبان مبارک  
 لفظ سگ در واقعہ شنیده بودند از آنجا دور ساختند و از آن باز فرمان آن غوث صمدی  
 نزدیک تر روضہ منورہ آمدہ مسکن ساختند و مرقد مطہرہ آبرستند و روضہ مقدسہ کہ سقف  
 چوبین بود ترتیب دادند از آن روزنہای آمد و شد خلایق در آنجای مقدس قائم گشت  
 اتفاق است کہ آن غوث صمدی در عین حالت سماع و وجد رحلت فرمودہ بر دست حق سبحانہ  
 تعالیٰ پیوست و سینہ دہم ماہ ریح الاول سال ۶۶۲ ھ در سن و ستائتہ بود چنانچہ تاریخ وصال  
 تلخ الاولیا غوث صمدی خان شکر گنج بودہ یا قلم قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز و  
 در ذکر شمس الاولیا حضرت خواجہ شمس الدین ترک قدس سرہ تعالیٰ سرہ العزیز  
 آن صاحب لایت آن خورشید سپهر ایت آن بحر معرفت و علم آن بزمینہ جا و علم آن  
 صف رجال آن بر رفہ اہل کمال آن خلوت گزین سرای قدس آن صدر شمسین  
 انسان کلید خزان خداوندی آن گرہ کشای کشور بہرہ مندی آن پناہ منی پناہ  
 آن بادی گمراہان آن نوشندہ جام پر نور و فیض قطب الاعظم حضرت خواجہ شمس الدین  
 ترک پانی پتی الحیاط بشفک کشا قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز کہ در جمیع اوصاف و صفات

عظمت و ولایت معرفت و صاحب زہد و تقویٰ و صاحب تجرید و غلت بود و او را  
 سائب بسیار و فضائل بیشتر است و در علم ظاہری و باطنی گوی سبقت ر بودہ چنانچہ حضرت  
 شکر گنج ایشان در باب ایشان فرمودہ کہ شمس الاولیا چون شمس است لفضل جل جلالہ و او را  
 برکت نظیر خود بسیار را زوینا ز است و خرقہ فقر و ارادت از غوث صمدی حضرت مخدوم خواجہ  
 والدین علی احمد صابر قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز پوشیدہ و از حضرت قطب اکاملین شیخ  
 والدین شکر گنج نیز خلافت یافتہ بحکم و اجازت حضرت شکر گنج کج خدمت آن غوث  
 صمدی آمدہ مرید شد و خلافت و نعمت سینہ بسینہ حصول نمودہ و خدمت بسیار کرد تا  
 در خدمت حکم آن غوث صمدی با وجود آنکہ در پانی پت قطب بدل شیخ شرف الدین  
 بنی فلندہ شریف میداشت ولایت پانی پت یافت و بنور ولایت خود آن اطراف  
 فرمود و ہزاران را بمقام ولایت رسانید و آنحضرت مقرب بارگاہ ربانی بود چنانچہ نام  
 شمس الاولیا تاثیر تمام دارد و محراب و مشہور آفاق تا ہر کسی کہ برای کشائش ہر مہ  
 بچہ و مشکلی نام پاک آنحضرت لک مرتبہ تا تمام رساند و اگر خود تنها گفتن و شوار دارد  
 قدر مردم را جمع کردن توان جمع نمودہ بگویانند بدین طریق کہ اول وضو بکنند و بعد از  
 برق و خلاص بگویند یا شمس الدین ترک لکرت است کہ لک مرتبہ ہنوز با تمام نرسد کہ  
 سبحانہ تعالیٰ برکت نام مبارکش حسب المدعا کار با انصرام رساند و این عمل خود معمول  
 را با آزمودہ شدہ و در تجر بہ عمل آید و این عمل ہمہ کس اکثر میکنند و ہر کس کہ اجازت شد اکثر  
 دست و دست گشتہ و نیز بہر عاجز و در ماندہ رحمت عام است بشیر طیکہ با اعتقاد و با وضو  
 را میدارد کہ حق سبحانہ تعالیٰ کہ زود بمطلوب رسد نقل است کہ آن شمس الاولیا  
 ان از سادات صحیح النسب ترکستان است و پشت ہمہ ایشان چنان بہ نبوت  
 حضرت شمس الاولیا قطب الاعظم خواجہ شمس الدین ترک پانی پتی کہ شیخ شمس الدین  
 پانی نیز گویند ابن سید احمد ابن سید عبدالمومن ابن سید عبد الملک ابن سید سیف الدین

ابن خواجه در عنا بن بابا قرعنا و پیش ازین آنحضرت در ولایت معروف در روشن  
 چون محبت حق سبحانه تعالی بچویش مدوین نیکبانی بکوی شوق کشید ز نام اختیار بدست  
 نماند و از انجام رحمت کرده منزل بمنزل نقص کنان و مرشد ممل جوان بندوستان  
 تشریف از زانی داشت چون بچو ارملتان رسید خدمت قطب الکاملین حضرت شیخ و اولاد  
 شکر گنج قدس شد تعالی سره العزیز دریافته و چندگاه بلازمت آن حضرت بماند  
 خلافت بهم یافت اما آن حضرت فرمودند که مرید نمی سازم چونکه حصول نعمت  
 کمال تو موقوف بر مرشد دیگر است از آنجا به الهام ربانی و به رخصت حضرت  
 شکر گنج سمعت خطه کلیر روانه شد و بخدمت با برکت تلج الاولیا غوث صمدی  
 حضرت مخدوم خواجه علاء الحق والدین علی احمد صابر قدس شد تعالی سره العزیز آمد  
 و بشرف پائی بوسی مشرف گردید حضرت غوث صمدانی چون ایشان ابید توجه نه  
 بران مبذول داشت و فرمود که شمس الدین تو مرا فرزند می از حق سبحانه تعالی خواهی  
 که این سلسله از تو جاری باشد و تاقیامت بر پامان پس کلاه چهار ترکی بر سرش  
 نهاد و مرید نمود و مقرض بر سرش راند تا همان ساعت از عرض تاثیر بدو مکشوف  
 و آنحضرت یازده سال خدمت حضرت پیر و سنگیر خود نمود و وضو کنانید و مجاهده از  
 گذر آید و فقر و فاقه اختیار نمود و بمرتبه اعلی رسید و خلافت یافت و اسم اعظم  
 که سینه بسینه رسیده بود آموخت و خرقه پوشید و حضرت غوث صمدانی خواست که آن  
 شمس لادیا به شهر پانی پست رخصت فرماید عرض نمود که بنده هنوز لیاقت آن  
 اگر فرمان شود چندگاه مزدوری کند حضرت غوث صمدانی التماس ایشان قبول  
 رخصت فرمود تا آنحضرت را آنجا بر آمده نوکری سلطان غیاث الدین بلبن  
 نمود و در چند روز سامان و سرانجام دولتندانه بهم رسانید با وجود این مارت  
 پیچ چیز تعلق خاطر نمیداشت و شب در روز بکر خداک عزوجل در مشاهد می

فناست که وقتی سلطان غیاث الدین بلبن بر سر قلعه لشکر کشید و قلعه را محاصره  
 و دو مدت برین منوال بگذشت و فتح قلعه میسر نمی شد تا شبی باد تند و باران سخت برخاست  
 آنچه خیمای سپاه و امرای اسلام بر افتادند و باران به تندی تمام بباریدن گرفت  
 بر مایه صعب گشت و آتش جای نماند سقای شاهای آفتاب به بدست در فحش بود تا از  
 آتش پیدا کند و برای وضوی سلطان آب گرم نماید ناگاه از دور برید که  
 خیمه جریع روشن است و آن خیمه آن حضرت بود سقا د دیده آمد چون نگاه کرد دید  
 در ویشی تلاوت قرآن مجید میسازد از اهمیت آنحضرت آتش خواستن نتوانست  
 حضرت سر بر افراشت و فرمود بیای ای برادر و آتش که میخواهی بر سقا پیش آمد  
 نماند آتش روشن کرد و آفتاب رسانید اما ازین واقعه سقا را قرار نبود علی الصبح  
 آب گرفته بسوی همان خیمه روان شد چون نزدیک خیمه رسید آنحضرت را دران  
 آن گشت و از آنجا برگردید تا لائے بیرون لشکر بود بر سر آن تالاب مدجه می بند که  
 لاج وضو میکنند چون نیک نگاه کرد همان صورت پاک برید که شب از حراغ آفتاب  
 رخته برده بود بگوشه استاده ماند تا وضو تمام کرده و نماز ادا نمود و آنحضرت سبک  
 خود دستاقت سقا از هانجا آب در مشک پر کرده با وجود آنکه ایام سر بلود آب  
 بر جان لبسته بود اما این آب که آن حضرت وضو ساختند بود نچنان گرم که حالا  
 کس نموده است آنرا بگرفته بکار خانه خود آرد اما از عقل دریافت که این همه از  
 غلطی آن مروضه تعالی است اهدران روز این راز با کسی افشا نکرد و روز  
 که از رسیدن آنحضرت پیش دوچار گهری شب که باقی ماند برخاست و مستعد  
 ده هانجا رفت و آب را دید که تحمیت است پس نزدیک آن درختی بود در عقب  
 همان شده بنیست تا آنحضرت بیامد و حجر در رسیدن آن حضرت آب تالاب  
 آن مدو آنحضرت وضو ساخت و نماز ادا کرده متوجه خیمه خود گشت و سقا آن



آب گرم در مشک آورده پیش سلطان غیاث الدین بلبن آمد و سلطان در دربار عام نشین بود سقا فریاد بر آورد و سلطان سقا را پیش طلبید و استفسار حال و نمود عرض کرد که اگر جهان پناه اسرار ما تنها بشنود التماس سازم سلطان همچنان نمود سقاتامی حال آنحضرت بیان کرد و سلطان متحیر شد و سقا را فرمود تا بر در خواجگاه باشد و کسی فرمان بجای آورد پس شب شد و سلطان درون خیمه رفت و کلید دروازه حواله سقا نمود چون سقا چهار کفتری شب باقی ماند سقا دروازه بکشاد و سلطان را آگاه نمود تا سلطان مسلح برآمد و سقا را همراه گرفته پیاده بر سر تالاب رفته و آب را ملاحظه نمود که نهاییست پس ساعتی پنهان شده غیبت تا آن حضرت بیامد و بجز در سیدنش آب در جوشان و سلطان بیدار شد و حضرت وضو نموده نماز ادا کرده متوجه خیمه خود گشت سلطان آب بدید که گرم است متحیر ماند و برخاست و متعاقب آن حضرت روان شد تا آن حضرت بخیمه خود رفت و بتلاوت قرآن مجید مشغول گردید سلطان دست با ایستاد تا از تلاوت فارغ شده شد را پدید ایستاده تعظیم نمود و سلام کرد سلطان از آن مارا نمود و گفت زهی طالع و سعادت که مثل شما دوست حق سبحان تعالی در زمان من بود با این همه هزار حیف است که این قلعه فتح نمی گردد آنحضرت چون ایستاد نمود و سود نداشت ناچار دست بردارید و قلع خواند و بفرمود که همین ساعت سواری کنید انشاء الله تعالی شانم فتح خواهد شد سلطان با خاطر جمع و خوشحالی تمام رخصت گشته به بارگاه خود آمد و همان ساعت سواری کرد تا به آن قلعه فتح شد و سلطان شادمانه نوازان در شکر ظفر اثر نزول جلال فرمود روز دیگر خواست تا پاسی بزمین خدمت آن حضرت شتابان حضرت باطن در یافته اسپ سواری خاصه خود را مراد و فرمود که فلان بیوه عاجز دست بالغه دار و دوازده سبب کتختایش در مانده است برو و بهای خود با دیده آن اسپ

فرمان بجای آورد و پیش آن بیوه رفت و بیوه از غیب بهانم آوازی شنید که سه بیوه زن این اسپ را بفروش و برای کار خیر دختر خود صرف کن آن زن همچنان کرد باقی تمام اسباب و مال و متاع خود و فقرا داد و خود دلق پوشیده از لشکر برآمد و بخدمت پیر دستگیر خود رسید و چند گاه بخدمت مانده بعد بولایت پانی پست با مور شد و حضرت شده در شهر مذکور تشریف آورده بنور معرفت منور فرمود نقلست که چون آن حضرت به پانی پست نزول جلال فرمود حضرت قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدس الله تعالی سره بیرون شهر طرف جنوب جزا شهیدی شسته بودند که درین اثنا آنحضرت بنور باطن دریافت و کاسه از شیر ابلاب بدست خادمی داد و فرمود که پیش برادرم شرف الدین بوعلی قلندر برود سلام رسان خانم فرمان بجای آورد و چون کاسه شیر پیش حضرت قلندر آورد و سلام آنحضرت رسانید حضرت قطب ابدال تسم نمود گل کباب که در پیش داشت بلائی آن شیر گذاشت و سپس فرستاد و فرمود سلام بخدمت برادرم شمس الدین ترک برسان چون خادم کاسه شیر را پس آورد و پیش حضرت نهاد و سلام قطب ابدال رسانید آنحضرت نیز تسم نمود که بلا از دست حاضر بود و بدست آن پرسیدند فرمود آنکه کاسه شیر پیش برادر شرف الدین بوعلی قلندر فرستاده بود و دم ازان بود که این ملک از خواجما من رخصت شده است چنانچه کاسه از شیر لبریز است همچنان این ملک بولایت من مجبور شد و برادرم که بر دگل گذارشته و سپس فرستاد بدان اشارت نمود که مرا بولایت شما حج تعلق نیست همچون گل در شیر درین شهر خواهیم ماند بعضی مردم بجان آزمائش از قطب ابدال پرسیدند ایشان نیز همین بیان نمودند پس حضرت قطب ابدال در شهر آمده سکونت ورزیدند و حضرت شمس الایوبیا ملاقات نمودند و در میان یکدیگر محبت بکمال و خلاص بیجا میست واقع شد پوشیده ماند که حضرت قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدس الله تعالی سره اعزیز با بقا

قدیم از آبا و اجداد آنحضرت در شهر پانی پت و وطن داشتند چنانچه قبر والدین آن حضرت که سالار فخر الدین دینی بی حافظ جمال می شوند در جوار شهر طرف شمال واقع است و همه کس میدانند و علم ظاهری و باطنی کمال داشت چند سال بیایه مینار مدلی درس گفت بعد از اختار جذبیه آئی پیدا گشت تمام کتب در دریا غلغله و از آنجا برآمد و به پانی پت تشریف آرزائی داشت و غیر از درس و حدیث هیچ تکرار نکرد و بسیار آن را بمنزل رسانید و غزوات داد و آنحضرت از دو دو مان و الا نشان حجتا لاسلام حضرت امام اعظم ابوحنیفه کوفی قدس تعالی سره است و نسب شریفش بدین طریق حضرت قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین علی قلندر ابن سالار فخر الدین آن سالار حسن ابن سالار عزیز ابن ابابکر غازی ابن فارس ابن عمر ابن ابن عبد الرحیم ابن محمد ابن دانگ ابن امام اعظم ابوحنیفه کوفی قدس شریف تعالی سره است و نسب شجره و خلافت که بقطب الاقطاب حضرت خواجہ قطب الدین بختیاراوشی قدس شرف الدین سره الغریزی می پیوند و بدین طریق حضرت قطب ابدال شیخ شرف الدین بو علی قلندر قدس سره مرید و خلیفه حضرت شیخ شهاب الدین عاشق خدا و همون حضرت شیخ امام الدین ابدال و همون حضرت شیخ برالدین غزنوی و همون حضرت قطب الاقطاب خواجہ قطب الدین بختیاراوشی قدس شرف الدین سره است و حضرت قطبی و جدی قطب ربانی حضرت شیخ جلال الحق والدین محمود پانی پنی الملقب به کبیر الاویا قدس شرف الدین سره الغریز اگر چه کسب کمالات باطنی بخدمت پیر و مرشد خود حضرت شمس الاویا پانهاایت نموده اند اما اکثر از توجه خاص از قطب ابدال نیز حاصل کرده اند و منظور نظر آن حضرت بود چنانکه پیشتر در احوال آنحضرت مفصل نوشته می شود انشاء الله تعالی نشانه نقل است که روزی یکی از مریدان شمس الاویا بهر کار که در شهر رفته بود گذرش بسوی آستانه حضرت قطب ابدال افتاد دید که آن حضرت بصورت شریفی است چون بخدمت پیشتر خود آمد به عرض رسانید فرمود واپس برو اگر برادر دم شرف الدین را بهمان شکل نوشته

بنی سلام برسان و بگو که شیر را همیشه باید خادم فرمان بجا آورد و چون بدینجا رسید همان شکل بدید گفت پیر من سلام رسانیده است و فرموده که شیر را همیشه باید بی حال آنحضرت را از آنجا برنخاست و بهمان صورت شیر به باگھوئی تشریف برد و باگھوئی را چایست بیرون شهر جانب مشرق چون حضرت قلندر بصورت شیر در آنجا رفت نشستند از آن سبب باگھوئی نام یافت و همین قدم آن حضرت تا حال زیارتگاه واقع است چون آنحضرت مدتی در آنجا بماند بیستم تشریف حضرت شمس الاویا رسید از مریدان را فرمود که آنجا بروید برادر دم سلام برسان و بگو که این شهر با جوار مضافات بمن از خواجہ ماحرمت شده است مرید حسب الحکم به باگھوئی رفتند و هر چه بان آنحضرت بود بخدمت حضرت قطب ابدال ظاهر کرد آنحضرت همان وقت به مضمی بود که قریه است از مضافات قصبه کر نال تشریف برد و سکونت اختیار کرد اگر چه گاه گاه به ملاقات آن حضرت بیانی پت نیز تشریف می آورد و محل سکونت او استقرار بود که کبیره مقرر فرمود و دو سال ششم بعد رحلت حضرت شمس الاویا در ۲۳ سنه ثلث عشرین و سیع مائت و پنجم شهر رمضان المبارک به آنجا رحلت نمود و در قصبه کر نال دفن گردید چنانکه مقبره آنحضرت تا حال در کر نال هم واقع است و خوبیشان آنحضرت اندر بی خفیه نقش پاک آنحضرت از آنجا بر آورده به پانی پت آوردند و دفن نمودند پس زمین قدم قطب ابدال هم پانی پت و هم به کر نال و هم بود کبیره و هم باگھوئی مزار طاف و خلافت گشت و تا قیامت خواهد ماند و تاریخ رحلت آنحضرت را شخصی شرف الدین ابدال در آن هنگام گفته است قدس شرف الدین سره الغریز نقل است که وقتی حضرت شمس الاویا پیش از آمدن بهندوستان در ولایت ترکستان اندر وطن مالوفت بود مجلس ششسته بود و اکثر مردم از سادات و اکابر شهر حاضر آمدند و در آن مجلس سیدی بود لبسا اکابر و مشهور را و بطریق استهزا از آن حضرت پرسید که سیادت شما

از کجا به ثبوت پیوسته فرمودند از آبا و اجداد خویش سفیده آمده ایم و این همه نسب نامہ ہم  
 داریم گفتا ثبات این مقدمه جلی بعید است تا بہترین و جلی خاطر نشان نشود چگونہ رو داد  
 ازین حرف آن حضرت در جلال آمدہ و برگ ہاشمی متحرک گردید فرمود دیگر گفتگو موقوف  
 ہمین سخن کہ در عوام اشتہار میدار و کہ موی اندام سپید در آتش نمی سوزد اگر چہ بیوجہ بونی  
 نام در تجر بہ پیامدہ است اما نزدیک من فی الجملہ با ازین دلیلے نیست بگویند تا تنورے  
 کلان گرم سازند و آتش از وی بیرون نکلند پس من و تو ہر دو در وی در آیم ہمہر کہ آتش  
 کار نکند و سلامت بر آید اوسید است حسب فرمودہ ہچنان کردند و دمیکہ تنور نہایت  
 گرم شد پس آنحضرت فی الحال در و در آمد و بجز در در رسیدنش آتش تنور سرد گشت  
 چنانکہ رشتہ از پیراہن مبارکش نسوخت و چشمہ ہما نجا از غیب پدید آمد تا آن حضرت  
 بدان وضو ساخت و دو گانہ ادا نمود و بعدش بر آن سید بانگ زد و فرمود ای برادر  
 چرا اندرون نمی آئی کہ آنظرارت بسیار کشیدہ شد آن سید از روی غیبت و ترم مردم  
 نزدیک تر آمد و آتش دید در کمال حرقت و ہیبت در دلش اثر کرد و رنگ رویش پر  
 از خجالت نیز دو گام پیشتر رفت و بر سر تنور آمد فی الحال شعلہ بیرون جمید و آتش  
 در گرفت آن سید فریاد بر آورد چند آنکہ غریو از محفل برخاست پس آنحضرت بروں آمد  
 و دست حق پرست در پیراہن برد در طرفہ بعین آتش سرد گردید آن سید چون چنین  
 خوارق و کرمست بدید سرور پای فلک فرسایان حضرت اقلند و از گفته خود پشیمان  
 گردید و عذر بسیار گفت و توجہ نمود و مردم از مشاہدہ این کرامت نہایت متعجب شدند  
 و در اعتقاد افزودند چون از حسام خلایق زیادہ و شہرت فراوان شد آن  
 حضرت را خوش نیامد ناچار ترک وطن نمود و از آنجا برآمد و بہندوستان رسید  
 و این دیار را بنور معرفت و ولایت معمور نمود نقلست از شیخ یوسف پانی پتی کہ  
 از برادران یک جدی این دعا گوئی در و ایشان است کہ در ایام تالستان او با جمعی

در آن ویاران بجال باغ حکم ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ بعد فتح ابراہیم بن سکنہ رلودھی  
 واریانی بیت واقع شدہ می رفتند و در آن باغ مسجدیت عالی و متصلش چاہی است و تعمیر  
 نیز بہنگام فتح واقع شدہ اندر موسم تالستان اکثر مردم شہر در آنجا می روند غسل میکنند این  
 بدان رسم محمود در آن غسل نمودند چون فارغ شدند ہمہ اعزہ بشہر رفتند مگر شیخ مذکور با یکی  
 از کثرت گرفتار توقت نمودند در آن مسجد بخواب رفتند و قرار دادند کہ آخر روز شہر خواہم رفت  
 آن خوابیدند بعد دیری آن عزیز دیگر کہ با او بود ہم برخاستہ بشہر رفت بعد از دو ساعت  
 نش شیخ مذکور از خواب برخاست و بخاطر آورد کہ بخانہ خود برود و کاہلی نمود و باز بخواب  
 ت بعد دیری باز بیدار شد دید کہ بر بر سردیوار مسجد از سقف تا فرش شیا طین بصورت طفلان  
 بر منہ سیاہ اندام پیداشد لاجول گفت و چشم فرو بست لہجہ نگذشت کہ باز چشم کشتا و دید  
 شیا طین لہجہ لہجہ زیادہ می شوند و با شکل مختلفہ از تم خرس و خوک بموش دویند و قصد او  
 زد لیکن آزار و ضررت نمی رسانند چنانکہ از کثرت ایشان روز روشن تیرہ شد و از سر جانب  
 ای صیب بگوشش میرسد چنانکہ شعورش نماند چاہی با خود داشت بر روی سجده  
 اکنون افتاد در آن ہنگام نام پاک شکل کشا حاجت روا شمس الاولیا بزبان ماند و گفت  
 شمس الدین ترک وقت دستگرفت شما بجد اقطاب الاقطاب حضرت شیخ جلال الدین محمود  
 قب پسر الاولیا عثمانی پانی پتی حبتی الصابری قدس اللہ تعالی سرہ و عدہ فرمودہ بودید  
 ہر گاہ کہ از اولاد تو سر کر اشکلی پیش آید و مراید کند انشاء اللہ تعالی شاد و دگارش باشم  
 دستگرفت و تکبیرم شوی دتی الحال صدای فقار پائے اسب بگوشش وی رسید  
 نت کہ این سردار ایشان می آید کہ بی ملاحظہ اش ہنوز مرا سخن رودہ اند اکنون او خود خواهد خورد  
 زین آواز پای اسب ساکت شد و شخصی آواز داد کہ شیخ یوسف برخیز ازین زیادہ ترترناک  
 ت کہ بجهت خوردن افسر شیا طین می طلبد بہتر آنست کہ برضای خود زینہ سجہ وزاری نامم نامش  
 بی بجال من نمودہ دست از ہلاکم باز دارد ہرین بار دیگر آواز داد کہ بخیر و ترس ہر ازین سخن

تقویت یافتیم و بر غایت دیدیم که بزرگی نورانی تمظهر این پوش بر سبکیت سوار الیاده است  
 چون شیخ یوسف را بدیدیم به لطف و مهربانی پیش طلبید و فرمود که پیش برو و در آن وقت چون  
 چپ و راست نگاه نمود آن بلا همچنان بیدار که هجوم داشتند فریاد بر آورد که یا حضرت شیاطین  
 موجود هستند آنحضرت نظر غضب سوی آنها بدید فرمود و فرمود ای ناپاکان می خواهید که  
 ملک هم نمائید که با فرزندان ماگتاسخی کنید ازین سخن همه آنها دفعه غائب شدند و آن  
 اسب خود پیش او را اندازد و از باغ از آنجا او را رخصت فرمود و از باغ مذکور بیرون  
 شهر دور راه بود از کی منع نمود بگری رخصت داد در آن صحن شیخ عرض کرد که یا حضرت  
 شما کیستید برای خدا می شناسد بگوئید فرمود که ایاد کرده بودی چون معلوم کردی  
 پیران ما حضرت شمس الاولیا شیخ شمس الدین ترک مشکل کشا قدس الله تعالی سره انزله  
 دیده پای بوسی حاصل نمود و سومی بلده روان شد و جمال جهان آرای آنحضرت از  
 تخی شد چون دلش خالفت بود و میرفت از راهی که منع فرموده بود و غلط کرده همان اتفاق  
 باز همان شیاطین گرد او نمود و ارشاد نمودند و خواستند که آسیبی رسانند در آن ناسیدی  
 آواز آنحضرت بگوش اورسید که می فرماید ای یوسف خاطر بسج داید که آن حضرت  
 ایستاده اند قد بیوس شد تا آن حضرت فرمودند تا ازین راه مانع شده بودم بخاطرنداشتم  
 عرض کرد بسبب این بلا شعوری کنید اشتم راه غلط نمودم ورنه حاشا که نا فرمانی کنم فرمود  
 برو او بخانه سلامت رسید نزدیک بلده دو پناه متصل یک دیگر بود بر سر کی آن حضرت  
 باز دید که دست مبارک در آن چاه پرده آب بر آورده سه مرتبه بر رویم زدند و در آن  
 نایاق و تندر دست شدم و بجان خود رسیدم و هیچ کوفت نماند بر ضامن ارباب عقیدت  
 شیخ با که این واقعه بعد از صد و پنجاه سال از رحلت آنحضرت رو داده و شیخ یوسف  
 مذکور تا حال زنده است الحمد لله تعالی شانه که این گنگاری سر انجام در ملک بندگان  
 در میان اوست اگر قبول فرماید بگویند تلخ و بجانان تلخ نقل است از حضرت پیر

منصیر قبله من حضرت شیخ عبد السلام الخاطب بشاه اعلی قدس الله تعالی سره که شیخ آدم  
 کردم و از نصف شب زیاد گذشت بود که یکی از برادران در پی هلاک من گشت اتفاقاً  
 شب قابو یافته شمشیر بر مننه علم کرده بر من در آمد پیش از آنکه آسیبی بمن رساند بیدار شدم  
 که شخصی با شمشیر بر مننه گشتم قدرت یکایک از زبا نم بر آمد که پیش الدین ترک نگاه دستی  
 شتری تقرنی از غیب پیدا کردید و آن شریر را گردن گرفته مندمغ نمود و دور کرد و بر خاستم  
 دید و وضو نموده همان دم بروضه منوره مقدسه آن حضرت رفتم و زیارت کردم چون سر خود  
 در طهره آنحضرت سوادم دستی از آن قبر شریف بر آمد و جبهه برگرفت و تمیماً آن دست حق پرست  
 برد و دست خود بگرفتسم و بر سر و چشم خود مالیدم پس در خاطر من گذشت که  
 خوش بودی اگر درین وقت چراغ روشن شدی تا بشری مشاهده مغز نشدی بهمین سخن  
 از آن زناختی دست مقدس روشنی پیدا شدن گرفت چون خوب دیدم همان دست مبارک  
 انگشتری است که در آن وقت دستگیری کرده بود باز بوسیدم و بر سر و چشم مالیدم و عده  
 در گاه حق و جل و علی بجا آوردم گویا شخصی ابیات بهمین حال گفته ابیات  
 شاططه نگار دست اوست بد نموده دست قدرت قدرت دست بد بیضیا بدست  
 این است که یا الله فوق ایدیم همین است به نقل است که مجاوران روضه منوره  
 حضرت در لاهور حکایت کار آمد و معاش خود رفته بودند و این دعا گو نیز همانجا قدرت  
 کان حضرت سلیمان مرتبت سکندر حصول تقصا قدرت خلیفه رحمانی خلق سبحانی  
 اب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان بادشاه غازی خلد الله تعالی ملکه سلطنته  
 که آنها از من پرسیدند که بیچ میدانید از اولاد اجداد حضرت شمس الاولیا کسی هست که شمس  
 هندوستان متاهل شده و عیال نمیداشتند چنانچه در ملفوظات ثبت افتاده است  
 بجای فرزند آن حضرت خلیفه و مرید اکمل ایشان پیران و جد ما قطب بانی  
 حضرت شیخ جلال الدین کبیر اولیا پانی پتی اند مجاوران گفتند که ما هم می دانم

ولیکن درین هنگام عمده الملك صفدرخان بهادر از صاحب مستقر الخلافت اکبر آباد تعمیر شد  
 بهرگاه خلافت پناه میرفت و منزل به یانی پت نموده آن خانه هزار و پنجاه بود چون نزدیکی  
 بروضه منوره آنحضرت منزل داشت و تمامی مردم اعیانش بر آن زیارت آنحضرت  
 رفتند شخصی از آن جمله که مقرب بود بخدمت صاحب خود از رفتن زیارت روضه منوره  
 معلوم نمود چون آن سلاطین عظام نام پاک آن حضرت شنید برخواست و سوار شده  
 بعزم طواف روضه منوره که آمد و با دلبسته تمام زیارت حاصل نمود و حقیقت تشریف  
 آوردن به هندوستان و سنه آن سال از مجاوران و بزرگان آن شهر رسید  
 بردمان گفت که ای جفاخته حاضران آگاه باشید که من از دو دمان و الا نشان آنحضرت  
 از تو چشمه به ملک هندوستان از ترکستان آمده ام جای نعمت زیارت بودم  
 اگر چه نام پاک حضرت مشهور آفاق است و می شنیدم لیکن اتفاق زیارت نگردید  
 بود و هم دانستم که شاید بزرگی دیگر باشد هم نام آنحضرت مگر الحمد للہ تعالی که مشرف شد  
 و گفت که حضرت رادر ولایت صاحبزاده بود با عظمت و کرامت سید احمد حواری  
 رحمۃ اللہ تعالی علیه و از آن بحر عرفان اولاد امجاد آنحضرت و در عرصه عالم با مذکورین  
 صلب پاک هم پیش پست نامه خود طلبید حاضر آوردند و ب نام آنحضرت  
 بر آورده نوشته بایان سپرد چون بدیدم حسب آن پست نامه که بالا نوشته آمد  
 برابر بود پس فاتحه خواند و قرار کرد که اگر اللہ جل جلاله مرا به خیریت باز بیاورد  
 عمارت روضه منوره از سر نو باز خواهم نمود و برای مصارف روضه و خانقاه  
 و علمه و فعله آن نیز حتی القدر مقرر نمایم اگر چه مواضع دیگر هم جا گیر بودند مگر  
 خودم استقرار نمود پس خان مذکور از آنجا بلا مهور رسید و بعبه بوسی شهنشاه سرفراز  
 گردیده صاحب صورتی قدر بار شده رفت و بعد مدت در اینجا و دعوت حیات  
 و فرزندانش با اموال و چشم درگاه جهان پناه آمده به منصب شایسته سرفراز

شدند و خان مذکور هر چند منصب پنج هزار می ذات و پنج هزار سوار داشت لیکن طریق بزرگان  
 نود گداز داشت و خواجگی گویاید از آنکه سادات صاحب ولایت را مردم خواجگی گویند  
 و هر که سید صحیح المن است یعنی لقب معروف است نقل است که آن حضرت در ستم  
 جادوی الشانی ستمگشته و ملشین و بدعاته بر حمت حق پیوست چنانچه شخصی تاریخ وصال آن  
 حضرت خوب گفته و فرموده حضرت تاج الاولیا غوث اعظم خواجہ علاء الملک و الدین  
 علی احمد صابرقوس اللہ تعالی سره العزیز باظهار آمده که بعد رحلت تاریخ آنحضرت شمس الاولیا  
 بود بر آمد این هم قبولیت خطاب پیر آن حضرت در درگاه جل جلاله است که تاریخ رحلت هم  
 در آفته شد قدس اللہ تعالی سره العزیز و در قد مطهر زیارت گاه خواص و عوام است و منعم  
 در ذکر قطب بابی حضرت شیخ جلال الدین محمد کبیر الاولیا قدس اللہ تعالی سره العزیز  
 آن قطب الاقطاب آن محبوب الارباب آن ناطق حقایق آن امام خلائق آن  
 محبت الاولیا آن برهان الیقین آن قبله اهل تحقیق آن کعبه جمع صدیق کن خورشید ملک هدایت  
 آن ما تهاب پیر کرامت آن سرد فرودوان توحید آن سر حلقه از باب تجربه آن گنج اسرار  
 او الجلال آن گوهر دریای فضل و کمال آن خرم زبان و زمین قطب ربانی حضرت شیخ  
 جلال الدین محمد کبیر الاولیا ابن محمودیانی سنی گارزونی قدس اللہ تعالی سره العزیز که صاحب  
 ثقت و کرامات عالیه و صاحب مقامات جلیله و رفیع الشان بود و در علم شریعت و طریقت و  
 حقیقت و معرفت عدیم العدیل بود و یقینم بوده چنانچه برورش آنحضرت عموی ایشان نمود اول  
 ام مبارکش خواجہ محمد بود جلال الدین خطاب از پیر روشن ضمیر خود یافته و در هندوستان بیشتر  
 معروف به شیخ جلال پانی سنی نیز است مگر خطاب کامل جلال الدین است چنانکه مثال  
 آن حضرت که پیرو مری ایشان رحمت نموده است شاید این سنی است و آنرا همین جهت در  
 یل این نوشته شد و لب شریف او حضرت امیر المؤمنین جامع القرآن خلیفه الرحمان  
 همان ذی النورین رضی اللہ تعالی عنہ میر چنانچه شرح این کتاب در ذکر پیر دستگیر و قبله خود

تحریر کرده می آید کسی را که در کار بود از آنجا تحقیق نماید و عمر شریفش از یک صد و پنجاه سال زیاد بود و کمالات از همه فرادان ابیات این چه سخن این چه زبان دانستند گفتند  
 ما گفته پیشمانیت که دل ز کجا این پر و بال از کجا که من که قطب جلال از کجا که  
 بزرگی در شان آن حضرت چه خوب گفته و آن حضرت خرقه و ارادت از شمس الاولیاء حضرت  
 شیخ شمس الدین تبرک پانی تکی قدس الله تعالی سره العزیز پوشیده و آنحضرت فرزندان مریدان  
 بسیار و خلفا و خدام بیشمار داشتند و از ایام طفلی محبت حق سبحانه و تعالی گریبان گیر وقت او  
 بود و اکثر بصیران مادی و مشغول بکار حق جل و علی بودی و در آخر عمر آن قطب ربانی را استغراق  
 بسیار غالب آید چنانکه وقت نماز خدا مان در گوش مبارکش مبارک حق حق جل جلاله  
 یا و از بلند گفتمی تا هوش آمد می و نماز او افزون می و باز با استغراق رفتی و صلح اکثر می شنید  
 و اعراض مشایخ کرام می نمودی و اجتماع خلایق دادی و علماء و مشایخ زمانه آن قطب ربانی  
 معتقد بودند و خدمت میکردند و نعمت می یافتند و بر عکس اینکار سماع آنحضرت نکرده و آن  
 قطب ربانی جلالت بسیار داشت و صاحب لفظ و سحاب الابر بود و هر چه از زبان مبارکش  
 بر آمدی همان شدی و از خلفای آنحضرت هم اکثر صاحب بنده قطب وقت خود و عارف  
 کامل گذشته اند چنانچه ذکر بعضی از ایشان که در لفظها ثبت افتاده رسم کرده می شود  
 و آن قطب ربانی چنانکه خواستی در طرقته امین رسیدی و باز آمدی هر چند آن مقام در  
 چنانکه اکثر نماز جمعه در کعبه مخطه ادا کردی و کتاب بی نظیر عالمگیر زبان ز ادب الابرار  
 تصنیف آن حضرت است چون ذکر مثال آن قطب ربانی در میان آمده است بنا بر آن  
 سیر کما بحسبه نوشته آمد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقين و  
 الصلوة والسلام علی رسول محمد و آله و اصحابه و الرسول اعطی لاسد الله تعالی و هو علی  
 رضی الله تعالی عنه و هو اعطی لخواجه حسن بصری قدس الله سره العزیز و هو اعطی لخواجه  
 عبدالواحد بن زید نور الله تعالی روضته و هو اعطی لخواجه فضیل بن عیاض رحمه الله تعالی علی

و هو اعطی لخواجه ابراهیم ادهم نور الله تعالی مرقده و هو اعطی لخواجه زینب المرعشی  
 طالب الله تعالی ثراه و هو اعطی لخواجه هبیره البصری رحمت الله تعالی علیه و هو اعطی  
 لخواجه علوم ممشاد الدینوری مع ولایة و بیور قدس الله تعالی سره العزیز و هو اعطی لخواجه  
 قطب الدین ابواسحاق مع ولایة مشام نور الله تعالی روضته و هو اعطی لخواجه  
 روضة الدین ابواحمد مع ولایة حپشت طالب الله تعالی ثراه و هو اعطی لخواجه ابو محمد  
 زرار الله تعالی قبره و هو اعطی لخواجه ناصر الدین ابی یوسف مهنا قدس الله تعالی سره  
 و هو اعطی لخواجه مودود و مهنا نور الله تعالی قبره و هو اعطی لخواجه حاجی شریف  
 ربانی در رحمة الله تعالی علیه و هو اعطی لخواجه عثمان بارونی طالب الله تعالی ثراه  
 و هو اعطی لخواجه معین الدین حسن السجری مع ولایت اجمیر رحمة الله تعالی علیه و هو اعطی  
 لخواجه قطب الدین نجیب الدین مع ولایة دلی نور الله تعالی روضته و هو اعطی لخواجه  
 بر الدین سعید شکر کنج مع ولایة اجدین قدس الله تعالی سره و هو اعطی لخواجه  
 ابو الدین علی اسمعایل بر مع ولایة کلبر و هو اعطی للفقیر مع ولایة پارسه و  
 فی الخطة المذكورة و قبضها و انا اعطیت خرقه و عصا و مقراطا و کاسا و سلمت ما  
 ظمی و بروحی و جسمی و عینی و بدنی و رجلی و مکاتی و اسرار و اعلانی ظاهر  
 انما لابن القلی و الخلیفة الاسراری محمد بن محمود بن یعقوب و خطبه خطا با  
 هم من اسماء الحیثی و هو جلال الدین و انا انتمیه فی مقاسم هذه الخطة مع سواد  
 لا اخذ بید رجل من الرجال من بعدنا التاریخ لاجل القلنوة و الارادة  
 من هوشیا ارادة و خرقه و قلنوة علی و لکن سلمه صحیحا و اجزت اجازة الی شیخ  
 شیخ قطب الاقطاب بر الزاد و شیخ الجلال المذكور و هو اعلم بطریق ائمة تعالی  
 اعلمه فی ما بقی و هو اسبق من بولاء الدرجه فسلتم به و احبته نقل است  
 آنحضرت چهل سال مسافرت کرد و مکرر حج المحرمین الشریف ادا نمود و از بسیار شیخ را

نعمت یافت پس بطن مالوت رسید و بجنایت صورتی و معنوی حضرت شمس الاولیا  
 سرفراز گردید و با الهام ربانی مرید شد و خدمت نمود و ریاضت و مجاهده از حد گذرانید  
 پس خلافت و اسم اعظم که سینه بسینه رسیده بود آموخت و هم بجای فرزند سجادگی نیز یافت  
 و خانقاه و خدمات روضه منوره با آنحضرت تعلق گشت و آن حضرت سابق ظاهر حنیان  
 لقصوت داشت که هر روز طعام الوان در مطبخ خاصه او میباشند می نهار کس بر سفره طعام  
 حاضر می شدند و اگر از نهار کس کمتر می شدند تا دمان بوجوب حکم از کوچ و باز آمدن آن مقدار  
 می آوردند و طعام حاضر می ساختند چون فارغ می شدند طبق و سرویش که می آوردند باز سیر کار  
 نمی بردند و الله تعالی اعلم که چندین اطلاق و سرپوش کجای وقتند و اگر آن حضرت را شوق  
 شکار می گشت بشکار رفتی چنانکه گاهی ده پانزده روز و گاهی یک ماه در کار ماندی در آنجا  
 نیز همان مقدار طعام از خیب موجود شدی و همان قدر مردم بر سفره حاضر گردیدی و طعام  
 نخوردی و با وجود این طایفه و لقصوت اگر در خانه آن حضرت کسی خبر می گرفت سوا  
 فقر و فاقه که فاقه به کمال داشت قوت یک روزه نمی نهد چیزی نمی یافت حیران می ماندند  
 عزوجل دانند که این چه کمال و لقصوت بدان سیر بود **نقل است** که حضرت قطب ابدال  
 شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدس الله تعالی سره العزیز آنحضرت را از منکام طفولیت  
 بنیابت دوست می داشت و منظور نظر ایشان بود چنانکه هر روز برای دیدن ایشان  
 می رفت و حضرت را می دید و اگر آن قطب ربانی جای میرفت همان جا تشریف می برد  
**نقل است** که روزی آن حضرت بکشت زار خود رفته بودند چون قطب ابدال خبر یافتند بر  
 سوار شده به آنجا رفتند قطب ربانی چون آنحضرت را از دور دید غلغله ایشان از غلغله پیر کرده  
 بجنس آورده قطب ابدال تسبیح نموده فرمود که ای پسر چه آوردی عرض کرد که دان  
 برای اسپ حضرت است فرمود نخستین از اسپ بپرس اگر گرسنه باشد و آن طلبد با و به  
 حضرت قطب ربانی روی خود سوی اسپ نموده اسپ ناپرسیده گویا شد و گفت که سیر

سابق قطب

حضرت مخدوم دانه خور مانده بر من سوار شده از حضرت قطب ربانی تحیر مانده و غلغله ایشان بچنان  
 در دست بود و آنحضرت قطب ابدال فرمود که ای پسر این غلغله تو بخندیم و از خدای عزوجل  
 خواست ام هر قدر که این غلغله است بعد هر دانه ترا اولاد امجا و عطا فرماید الله سبحانه تعالی بقتل  
 بچنان کرد که از زمین برکتش بان حضرت چندان اولاد امجا در است فرمود اگر نوح ثانیست  
 بوی سزاوار بود و الحمد لله تعالی و البته که این دعا گوی در پیشان از ان دو دمان و الا نشان  
 بر عرض ظهور پدید که **نقل است** که روزی قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بوعلی قلندر  
 بر راه شسته بود که آن حضرت بر اسپ سوار از پیش ایشان گذشته قطب ابدال چون پدید  
 از انفور بر زبان مبارک را که زهی اسپ زهی سوار ازین سخن آنحضرت احاطتی دیگر پیش  
 او از اسپ فرو افتاد و گریبان چاک زده سر بصر آنها پس تا چهل سال مسافرت نمود پس  
 نشان خان را دید و از سر که ام نعمت یافت بعد از ان بطن مالوفه آمد از آنکه نعمت علی نیافتند  
 الهام ربانی خدمت حضرت شمس الاولیا خواست شمس الدین ترک قدس الله تعالی سره العزیز  
 عیار نمود و توجه آن حضرت در اندک مدت به کمالیت مردان رسید و قطب الاقطاب گردید  
 عالمی را هدایت نمود و بمنزل قرب رسانید **نقل است** که وقتی آنحضرت همراه فقرای چند  
 سیرکنان در شرفانسی تشریف برد و در آن هنگام شیخ المشایخ شیخ جمال قطب عالم قدس  
 حیات بود بشارت از خیب به و همد که شیخ جلال کبیر اولیا ربانی سبی می آید زود ملازمت  
 حاصل کن و عرض بسیار از برکت دعایش سلسله تو جاری شود و حضرت قطب ربانی هنوز  
 شهر نرسیده بود که شیخ جمال قطب عالم خادمی برای طلب ایشان فرستاد و فرمود که بد آنجا  
 بر تاد و روستی چند خواهی دید سلام من با آنها رسان و همه آنها را بلبیده در اینجا بسیار  
 خادم حسب فرموده برفت و ساعتی در آنجا صبر کرد تا روشنی چند بدید که می آید و با آنها ملازمت  
 کرد و پیام شیخ مذکور رسانید و ایشان قبول نمودند پس رخت و فروش که با خود  
 داشتند همراه حضرت قطب ربانی کرده و حضرت را بانی گذاشته بخدمت شیخ آمدند شیخ حفظ

بر در ایستاده بود چون در میان آنها قطب ربانی را ندید و علامت درویشان آنحضرت که در واقع  
 نموده بودند در هیچ کس نیافت فرمود ای درویشان لطیف بزرگی که شمارا طلبیده بودم او را  
 نمی یابم گویید که با جماعت شما کسی دیگر هم است گفتند بافضل بان خود همین چند نفر بودیم عزیزان  
 یک جوان خردسال که یکجا فطرت اسباب است چون صاحب دیانت و صالح است پیش  
 او گذاشته آمده ایم شیخ گفت و الله من بهان طفل محبوب خدا کار دارم بعد حضرت شیخ  
 به درویشان طعام داد و فرمود که شخصی برود و آن حضرت را با ادب تمام بیارود و رویش را بشوید  
 و آنحضرت را بیارود و شیخ جمال انسوی تاریدین آنحضرت بر سر دروازه خود منتظر  
 یک پا ایستاده بود چون حضرت آمد و دید به استقبال آمده ملازمت حاصل نموده بتعظیم و تکریم  
 بسیار آورده بر صدر محفل نشاند و سفره طعام پیش کشید تا آنحضرت تناول فرمود و بعد از  
 فراغ طعام وادای فاقحه درویشان را رخصت نمود و بخدمت حضرت ربانی التماس دعا  
 کرد و عجز بسیار نمود و حقیقت با سهرای پاره ساخته فرمان حضرت غوث صمدانی تاج الاولیاء  
 حضرت خواجه علاءالحق والدین علی احمد صابر کلیری قدس سره العزیز و بارود عای  
 غوث صمدانی در باب سلسله شیخ جمال و این ماجرا بسع مبارک حضرت قطب الکاملین تکریم فرمود  
 و بشارت داد آنحضرت به عامی حضرت قطب ربانی چنانکه این واقعه بتفصیل در ذکر حضرت  
 تاج الاولیاء غوث صمدانی نوشته شد بخدمت آنحضرت عرض نموده الحاح ساخت حضرت  
 قطب ربانی اجابت نمود و حاضر فرمود و قانع خواند و بعد ساعتی پیش درویشان که همراه  
 آنکه الله سبحانه تعالی و عامی حضرت قطب ربانی مستجاب فرمود تا بعد وفات شیخ جمال  
 شیخ نورالدین را که هنوز ششم ماهه بود پیش حضرت سلطان الشایخ شیخ نظام الدین اولیاء  
 قدس سره تعالی سره العزیز در وطنی برزید و آنحضرت در همان سن و می را خلعت خاصه خود  
 فرستاد و در مدینه ساخت و رخصت نمود ازین جهت است که بعد اسم حضرت  
 سلطان الشایخ نام شیخ نورالدین در شجره می نویسد پس به عامی حضرت قطب ربانی کبیر الاولیاء

سلسله شیخ جمال انسوی جاری شد و حضرت سلطان الشایخ خلافت دادیه شیخ نورالدین مذکور  
 کبیر الرحمة آمیم بر سر مطلب چون قطب ربانی از خدمت شیخ جمال قطب عالم رخصت شده  
 پیش آن جماعه درویشان آمدند درویشان از بسکه تعظیم و تکریم و ادب شیخ جمال در باره  
 حضرت دیدند خود را نیز متعقد بسیار شدند چون از آن مکان روان شدند اسباب  
 را با دستور سابق بان حضرت برداشتن ندادند و غدر بیا ربیان آوردند آخر الامر  
 حضرت خواه نخواه آنجا همان وسعت مشرب اسباب شان برگزیده راهی شدند  
 این پیش می رفتند درویشان چون نگاه کردند دیدند که آن بار بر سر صاحب امر را  
 آن مانند چیزی بر مو می رود و حیران تر شدند و بسیار متعقد گشتند پس بر وجه اسباب  
 را از ایشان گرفتند و دریا افتادند و غدر تقصیرات نمودند حضرت قطب ربانی فرمود  
 ای عزیزان ما را از شما هیچ بخشی ز پس بلکه در صحبت شما مخلوقا نامدم و اگر تقصیر هم داشته  
 اند معاف است الفصح چون شیخ جمال قطب عالم وقت رخصت قلم در آن  
 نوشتند و بجد بودند که حضرت قطب ربانی را بوجهی از صحبت آنها باز دارند در آن  
 میسر نیامده بود متعاقب مردم فرستادند تا خواه نخواه پیشتر رفتن ندادند و واپس  
 روزه و از دست شیخ بسیار عجز و طلب قدم نمودند و شیخ جمال انسوی با عزاز و اکرام  
 چند روز آن حضرت را همان دانستند در آن هنگام آن حضرت را ولوله صحبت محالم  
 می بود و وطن رفیق نمی خواست ولیکن بهر گوت شیخ جمال قطب عالم قدس سره العزیز  
 شیخ نموده رها نمادند نمود و گفت بابای من تو محبوب خداست الله جل جلاله کمالیت  
 آن بتو تنها است فرمود لیکن مناسب نیست که حالا گردان شویم لازم که بوطن  
 من رفته بپوشی چه درین روز با مردی صاحب کمال در آنجا آمد که فتح الباب شام بود  
 داشته اند از خدمت او برادر خواهی رسید و اگر راه اجازت می شد هم کب فیض می نمودم  
 آن بهر طریق به پانی پت باید رفت چون آن قطب عالم بسیار می شد حضرت قطب ربانی



بوطن مالونو تشریف آورد و از مدی صاحب کمال ایما بحضرت شیخ الاولیا خواجہ شمس الدین  
 ترک قدس سره بود و پس از آمدن بوطن گاه گاه نیز مسافرت اختیار کردند و باز بوطن آمدند  
 و بدولت سعادت خدمت حضرت شیخ الاولیا شرف گردیدند نقل است که وقتی آنحضرت  
 جانب مشرق مسافر بود روزی در موضعی فرود آمد دید که ساکنان آن قریه اسباب خویش  
 جمع نموده رو بفرار میدارند آنحضرت پرسید که فرار مردمان این قریه از بهر چیست شخصی عرض نمود  
 که حاکم وقت مال واجب طلب میکند و اینها از به اجالی طاقت اوایش نمیدارند  
 میگردد فرمود که سردار قوم خود را پیش ما بیاور او فرمان بجا آورد و رئیس خود را بجزارت  
 آورد آن حضرت فرمود که ای رئیس اگر این مقدار زرترا پیدا شود که مال حاکم خود داد  
 نموده تتمه براسه تو نیز باقی بماند خوب است گفت که این امر از محال است ولیکن  
 از توجه دوستان خدای عزوجل آسان تر آنحضرت فرمود که سخت قریه را بدست  
 من بفروش تا بنام من باشد و سکوت تو بود این معنی او بجان و منت قبول کرد  
 پس فرمود هر قدر آلات آهنین که در قریه شماست جمع کنی زود جمع نمودند فرمود  
 این همه را در میان تنوره که اهل قریه با چاک جمع کرده توده می کنند انداخته آتش در  
 حباب حکم همچنان نمود پس فرمود حالا بگذارید صبحدم این را بر آرید و خود خفت  
 چون نصف شب بگذشت و مردم قائل شدند از اینجا بر آید و مراجعت فرمود سحر چون  
 پدید مردم قریه تنوره که خاکستر شده مانده نفخس کردند هر آلتی که بود از طلا می خاص  
 یافتند و او را در لقمه آورده مال و اسبچه داد نمودند و موسم حال شد هر چند آنکه  
 تا حال فرزندان آنها آباد و تو نگرانند نقل است که وقتی آن حضرت اندر کوهرستان  
 بالای کوهی رسید دید که جوگی نشسته است چشم بر بسته که در اصطلاح اهل هند آنرا میان گز  
 حضرت قطب ربانی ناوبری پیش وی ایستاده ماندند حتی که او چشم بکشاد و آن حضرت را دید  
 ایستاد و چیزی در خاطرش آمد یکایک پارچه سنگ از میان خرمن خود بیرون آورد

ایشان داد و گفت میدانی که این را پارس می گویند بهر آنست که بالای طسلا گرد آن حضرت  
 آن را گرفت و در چشمه که پهلوی ایشان بود بینداخت جوگی چون بن حسین برید حسین بانند  
 برخواست و آنحضرت را بچسپید و سخنان ناملاطم گفت گرفت و گفت که ای مرد بزرگ  
 این پارچه سنگ را من بهزار ترو دو صحت پیدا نموده بودم افسوس که قدرش ندانستی  
 من رحمی بجال تو کرده داده بودم که از شدت فقر و افلاس نجات یابی الحال سلامتی  
 تو در است که آن سنگ پارچه مرا بهر گونه که توانی باز من دهی اگر ترا در کار نبود من باز  
 چناندای آنحضرت فرمود ای جوگی هر گاه که آن سنگ پارچه را بمن بخشیدی ملک  
 من شد بر چه دانستم نمودم جوگی گفت آری راست گفتی لیکن از پیش چشم می رفتی روا بود  
 هر چه منظورت گشتی کردی اینک حضور منافع نمودی حسرت می آید تا سنگ پارچه من  
 دست از تو باز نخواستیم داشت آنحضرت دانست که قرار او غیر از حصول مرادش  
 نخواهد شد فرمود ای کم اندیش بهر این چشمه برو و همان سنگ پارچه خود را بگیر و با آنکه  
 اگر همان جنس سنگها بسیار یعنی هیچ کدام دیگر طبع نکستی جوگی قبول کرد و بموجب فرموده  
 در چشمه درآمد دید که هزاران هزار سنگ پارس افتاده بالای آنها سنگ پارچه  
 دست حیران شد و سنگ پارچه خود بر گرفت و لمعش ننگ داشت که بران قانع گردد و ناچار  
 دیگر نیز گرفت و خواست که نهان کند آن حضرت بنور باطن دریافته فرمود که ای سنگدل  
 کور باطن تلفت بودم که چنان نکستی عهد استوار داشتی جوگی ناوم شده از اینجا زود تر برآمد  
 و آن هر دو سنگ که آورده بود پیش آن حضرت نهاد سرور پارس فلک فرستادن قطب  
 ربانی انگند و عرض کرد یا حضرت علم و معرفتی که ترا بر این همه استخوانیه از چیزی ازان  
 نصیب من هم کن و گوچی فرما آن حضرت حصول وقت سعادتش از نور باطن دریافته  
 نخست بر و اسلام عرض کرد تا او بصق دل کلمه طیبه توحید بر زبان راند و مسلمان شد  
 پس بر تیره دیدی اختصاص یافت و خدمت آنحضرت اختیار کرد تا بعد مجاهده در اندک مدت

ولی کامل گردید نقل است که چون آنحضرت بعد سیاحتی چهل ساله بوطن خود اقامت فرمود  
 روزی همراه حضرت قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بو علی قلندر قدس الله تعالی  
 سره که از تنه کام طفولیت بخدمت ایشان محبت و اعتقاد درست داشت بجهت  
 استرشاد این راه اظهار نمود و بجد گردید قطب ابدال فرمود که ای فرزند عزیز  
 کشایش تو موقوف بر مرد دیگر است که او امروز فردا درین شهری رسد آن حضرت  
 صبر کرد تا در چند روز صاحب ولایت آفتاب فلک هدایت بنده نوا حضرت شمس الاولیا  
 خواججه شمس الدین ترک قدس الله تعالی سره برخصت پیر دستگیر خود در خطبه پاک کلیر بانی پرت  
 تشریف از زاتی فرمود این دیار را بنور ولایت منور ساخت و قطب ربانے باهام  
 صمدی بخدمت رسید ه ریاضت و مجاهده شاقه به کمال رسانید و شرف خلافت سرفراز  
 گردید به مرتبه اعلی رسید ولی کتخته انشده بود تا بعد چند گاه حضرت شمس الاولیا  
 به ان جهت بان حضرت بجد گشتند عرض کرد که بنده را از حکم حضرت پیر دستگیر هیچ چاره نیست  
 اما بخود چنان قرار داده بودم که هرگز کتخته ای نکنم و از خدمت حضرت پیر دستگیر یک لحظه  
 جدا نمانم و چیزی که مرا بجز خدمت حضرت مشغول با خود دارم آن هرگز مرا اختیار نیست حضرت  
 شمس الاولیا فرمود آری صدق محبت و خلوص نیت تو با من هم چنان است که بیان  
 کردی و تو مرا فرزند می از خدای عزوجل خواسته ام که بعد من بجایم بپشتینی تعلق راهایت  
 تمامی و از تو بسیار ان بمنزل رسد لیکن سنت حضرت سید المرسلین سرور عالم صلی الله علیه  
 و آله و اصحابه وسلم بجا آورده از جمله سعادت و دو جهانی است تا فردا از روی آن حضرت صلی  
 علیه وسلم شرمندگی نشود حضرت قطب ربانی عرض کرد که حضرت هر چه می فرمایید بر حق است  
 را چه مجال که تکرار کند ولیکن از ان می ترسم که بسا و اولاد چنان پیدا شود که فردا از عالم  
 محجوب بشود حضرت شمس الاولیا فرمود که خاطر جمعا در بحکم خدای عزوجل وعده با تو در این  
 امر میازم که نیکان از آن تو و بدان از آن من باشد که فردا جواب بر تو من است

از دنیا بر کر اشکله پیش آید و مرایا کند و نگارش شوم و من درین کار از ان جهت با تو بجد  
 می شوم که در لوح محفوظ دیده ام که از تو اولاد آن مقصد در عرصه عالم پدید  
 آید که تعدادش نتوان کرد و اگر درین باب شک در دل داری بیا و سر خود را دستگیر  
 رود آرد و پین آنحضرت فرمان بجا آورد و سر در آستین نمود نظر او در لوح محفوظ افتاد  
 دوران اولاد امجاد خود از حد انزون دید دست دراز کرد تا بر آن بساله و تا پدید  
 آمد حضرت شمس الاولیا سهازم دست ایشان گرفت و فرمود ای فرزند عزیز اندر  
 داده خدای عزوجل دخل میازی چون آن توانا و تقدس در نامه اعمال تو اولاد  
 است باشد محو کردن نمی توانی آن حضرت سه در پائے فلک فرسای آن حضرت اقلند  
 است تقار نمود و گفت که حکم حکم حضرت پیر دستگیر است بهر چه رضای حضرت باشد  
 بده سعادت خود میداند پس به کتخته ای راضی شد ولیکن شد طرد میان آورد که اگر زنی  
 شد کرد و گوگل و مثل مادر از آن او در عقد من آرد آخر الامر بعد از ترود و تلاش بسیار  
 شیخ زاده هائے کر نال خاتونی پاک و پارسا بدین صفت بهم رسید تا حضرت شمس الاولیا  
 قطب ابدال و خویشاوندان و اکابر ان همراه قطب ربانی بکر نال رفته و کتخته ای نموده  
 پانی پت آند چون آن تاج المستورات در خانه آمد حضرت قطب ربانی خنث حرنی  
 بزیان معجز نشان فرمود این است که ای بی بی سویم بنگر و بر خیز و آب بر امی و وضو بسیار بپا  
 بی الحال چشم بکشد و بر خاست و آب بر امی وضو از کوزه بیاورد و وضو کنانید حسب حکم  
 و در نیز وضو کرد پس آنحضرت لعاب دهن الطیب و اطهر در دهن آن عقیقه بالید و قرآن  
 مجید در پیش او نهاد و فرمود بخوان فی الحال خواند و بریاضت و مجاهده مشغول گردید آخر الامر  
 پنج سپرد و دختر از ان زن محسره در عرصه عالم بظهور آمد و اسامی آنها این است  
 اول حضرت خواججه عده القادر قدس الله تعالی سره که این دعا گوئی در پیشان از دو دو مان  
 الاشان اوست و شش واسطه با آنحضرت میرسد بدین طریق تفریح الهی به بن شیخ

عبد الرحیم بن شیخ بنیا حکیم بن شیخ حسن بن شیخ عبد الصمد بن شیخ ابو علی ابن خواجه یوسف  
بن حضرت خواجه عبد القادر بن قطب الاقطاب حضرت شیخ جلال المذنب و الدین محمد کبیر الودیع  
عثمائی پانی پتی شستی الصابری قدس الله تعالی اسرار سم دوم حضرت خواجه ابراهیم و حضرت  
خواجه شبلی که چه حضرت پیر دستگیر ما است ازین مرسته مخدوم زاده اولاد و امجاد با نسوم حضرت  
خواجه کریم الدین چهارم حضرت خواجه عبد الواحد اولاد رحلت فرمودند و نسبت هر دو  
و ختر پاک و پارسا در شیخ زاده های کرمال واقع شده نقل است که در پیشه بود شیخ احمد  
قلندر نام وی خواجه ان و جوان صاحب کمال از ولایت بهند و ستان آمده در لکهی جنگل اقامت  
در دید و بجای او هر دو یار که در پیش و مشایخ می شنیدند نامه بخدمت اومی نوشت  
و با هم دعوت می طلبید تا بران اکثر شیوخ جمع گشتند و حضرت قطب ربانی هم به دعوت  
تشریف آورد چون سفره طعام در پیش کشیدند و سر و نشانها از الطباق برداشته  
بهر شروع و طعام حرام و مشکوک نمودار شد چنانکه بر سر هر طبق کلمه بلوغینیه گذاشته  
بودند مشایخ چون چنین دیدند دست از آن برداشته تا وی بی حیران ماندند و همه را بجانب  
آنحضرت متوجه شدند و عرض کردند که چه باید کرد فرمود یاران چیرا حیران شده ای چون نمی گویند  
که حق سبحانه تعالی از هر چیز که بنده های خود را سلامت داشته و گاهی بخوراندی و حرام  
فرمودی فرمان ده که آن اشیا ازین سفره بدرود فرمودن این سخن بر جوانی که گوشت او بود  
و کلمه بر سطح نهاده بودند بر حسب و بهیئت اصلی خود صورت پذیرفته بیک مرتبه بدر رفت  
و اطباق خالی با ماندند احمد قلندر چون این کرامت عالمه دید بر خاست و سر در پای آنحضرت  
انگشت و عرض نمود یا حضرت فقیر همین جهت صیافت کرده بود تا چنین صاحب کمالی را در بار  
الله سبحانه تعالی و تقدس آرزوی من میسر فرمود و شکر این نعمت بکدام زبان ادا نمایم پس همه  
مشائخان را با عزاز و احترام رحمت نمود آنحضرت چندی در آنجا توقف فرمود تا آن طلب  
صادق هر چه مراد داشتند و دفعتا از خدمت آنحضرت حاصل نمود و از اولیای کمال گردید

آن قطب ربانی ویر اختلاف داده بگمان نخصت نموده خود به پانی پت نزول اجلال  
و نقل است که آن حضرت در بیان و خلفاء بسیار میداشت از آن جمله افضل ترین  
الترین خلفای آن حضرت کس اند شیخ احمد عبد الحق رودوسی و شیخ نظام نامی و حضرت  
مخبرم بیدلوی قدس الله تعالی سر هم نقل است از شیخ عبد الصمد مفتی پانی پت که  
از وی حضرت قطب ربانی نشسته بودند که سوره زنی کوزه خالی گرفته بخدمت تمام برای آب  
روان میرفت نظر کیمیا اتر آنحضرت بر او افتاد و رحم بر مالش فرموده گفت ای مادر سحکسنداری  
اب بقدر حاجت آورده بد گفت یا حضرت اگر کسی بودی یا ارا انقدر طراقت شدی که  
دره کبسی داده آب طلبیدی چرا محنت بر خود اختیار نمودی آنحضرت فی الحال برخاستند و کوزه  
را برداشتند و بر سر چاه زفته آب پر کرده بدوش خود نهادند بجای آنش رسانید و دعا کرد که کسرا  
بدرود بر این آب برکت عطا فرماید پس از آن روز هر چند آن ضعیف آب از آن کوزه خرج کرد  
علا آب کم نشد و از سبب باز احتیاج آب آوردن یک گشت نقل است که روزی کیمیا گرمی  
از دست یکی از مخدوم زاده آمد چون فقر و فاقه ایشان دید بجهت گردید کیمیا ازین براین مخدوم زاده  
را دست پدر بزرگوار زفته بیان نمود حضرت قطب ربانی فی الحال بر دیوار حجره رفت نمود  
برو افتاد و لعاب پاک تمام حجره از طلا می خالص به نظر آمد پس فرمود ای فرزندان من  
بیا بچه کار کنید در خطره جان بود این کیمیای سعادت بیا موزید که لعاب دهن جائیکه  
نذر کرد و نقل است که آن حضرت کراهت مرآة حج او نمود اما بهر نماز جمعه بیکه اعظم میرفت  
باینغیر صلی الله علیه وسلم لعالم ارواح نماز جمعه او می کرد و در خجما هر چند نفس می نمود یعنی  
انگشت و بعد دیری حاضر می گشت پس از مدت دید روزی بنماز مبارکش گذشت چه خوب باشد  
که حضرت رسالت پنا صلی الله علیه وسلم صراحتی فرموده برای نماز جمعه حکم فرماید تا کسی در نماز  
های آنجا نماز او می کرده یا ششم چون مرتبه بود که کبیر بن فرید زنده بعد از فراغ نماز هر کدام در اول حضرت  
بید المرسلین محبوب رب العالمین صلی الله علیه وسلم فرمود که شیخ جلال الدین کبیر شاهانجام است

جاییکه مرقه فرزند سید محمود است آنجا نماز جمعه میکرد با شش ازان روز آنحضرت در جمعه یابی بر نهم بر وقت حضرت سید محمود که نزدیک نماز و صله منوره حضرت جانت شرق با جنوب کنار شهر واقع است میرفتند و نماز جمعه ادا می نمودند و می آمدند نقل است که آنحضرت را عالم استغراق در پیش بود و لیکن در آخر عمر زیاده تر گشت چنانکه وقت نماز قادمان در گوش مبارک باوازلند حق حق می گفتند جل جلاله بوش می آمد و وضو نمود و نماز ادا می نمود باز به استغراق میرفت تا روزیکه هر پنج صاحب زاده حاضر بودند آنحضرت بی اشارت غایب خود بخود چشم بکشاود بیوی صاحب زاده بزرگ حضرت خواجه عبد القادر قدس سره متوجه و فرمود که فرمان حضرت ذوالجلال است تا از عمر خود چیزی برهنام خود سید جلال محمود جهانیان جهان گشت بخاری از آنکه عمرش اکنون با آخر رسیده است پنجم درین باب چه می گوئی عرض نمود که عمر حضرت پرورد اباد اگر عمر ما هم با آنحضرت از انی شود سعادت میدادیم این چه گونه رو لوارم که عمر پدر بزرگوار بدیگری نصیب شود در این معنی چگونه راست شوم پس آنحضرت با فرزند دیگر خواجه ابراهیم قدس سره پرسید او هم همین جواب داد و از ان از ولد دیگر حضرت خواجه شبلی قدس سره که جد حضرت پیر دستگیر روشن ضمیر است استفسار نمود آنحضرت فی الفور گفت که عمر پدر بزرگوار در از اباد و لیکن اگر فرمان رب العزت چنان است که حضرت بیان کردند پس تامل نباید نمود و حکم رو نشود و فردا ششمندگی حاصل باشد اگر نه ارسال باز بعالم بقا باید رفت ازین چه بهتر که اختیار بر تنهای دولت سپرده شود آنحضرت ازین سخن بسیار خرسند گردید و آخرین کرد پس همه را رخصت فرمود و آنجا نهادی نمود سعادت گفتند و خود در استغراق رفت حسب الحکم فرزندان قدس اسرار هم رفته الا حضرت ذوالجلال جلاله از پهلوی آنحضرت بر خاست لمح برین گذشت که حضرت قطب ربانی باز بهوش آمد فرزند را که پیش خود یافت فرمود که چون نشست نامی هم اسم پیا و فرمان بجا آورد و روز پنجشنبه او آنحضرت نیز بر خاست فرمود ای عبد القادر پای خود بر پای من بنده آنحضرت هم چنان کرد پس فرمود

فرمودند چشم بر بست ساعتی نگذشت که فرمود چشم بکشا چشم کشاد نمود را پدر بزرگوار خویش را بی یافت از آنکه حضرت سید جلال الدین مخدوم جهانیان قدس الله تعالی سره العزیز با بود حضرت قطب ربانی در منزل آنحضرت رفت دوران صحن حضرت جهانیان حالت داشت و باد شاه دلی سلطان فیروز که مرید آن سیادت پناه بود برای استعداده وضو فرشته حضرت قطب ربانی در آنجا تشریف برده بر سر بالین حضرت سید ابیات و سلام علیک گفت جلال فی الحال چشم بکشا و جواب سلام باز داد حضرت قطب ربانی در کنارش گرفت و در بر خیز آن سید بر خاست حضرت قطب ربانی فرمود که وضو ساز و دو گاز ادا کن آنحضرت مان کرد چون فارغ شد دست التجا بیوی حضرت قطب برداشت آنحضرت هر دو دست داده نموده بهره انگشت اشارت کرد تا ده سال از عمر خود عنایت نمود و سلام علیک گفت آنجا که بطریق که رفته بود به پانی پت آمد حضرت سید جلال راضی است که است چنانکه می ایستج کوفت مرص نبود فرزند شاه این خبر یافته زود به ملازمت بر نمود آمد و حقیقت بر سر فرمود درم شیخ جلال الدین یابی پتی آمده بود در حق من دعا کرد و از عمر خود چند سال بخشید صحبت یافت و بوطن بر رفت سلطان گفت ز سر طالع من که در عهد ما همچنین اولیای عظام هستند پس از خدمت خود حضرت ملاقات و پابوسی آن قطب ربانی خواست حضرت سید رخصت فرمود گفت زین چه بهتر سعادت پابوسی مثل آن عارف کامل قطب وقت حاصل سازی و شرف این دولت شرف نوی فرزند شاه با و شاه دلی استعداده فرموده بخدمت آنحضرت رسید و ملازمت نمود چون ساعتی است سید که یا شیخ شام خدای عزوجل اودیه آید آنحضرت فرمود که دیدن حق سبحانه تعالی بدین چشم سر به امر شرف نیست محالست لیکن سایه حق تعالی را دیده ام ازین سخن سلطان بغایت خوشوقت گردید و اشارت نمود که تقدوس در خوابها کرده حضور حضرت قطب ربانی آوردند آنحضرت بی هیچ قبول نکرد و فرمود ما فقیرانیم بدان پاسبان نداریم این را چگونه محافظت کنیم مباد کسی بطمع این بیاید و در پی هلاکت گردوس پس از نقل در دست که دیده و دانسته بلای بر خود اختیار کنیم الله جل جلاله این باحواله شما کرده است محافظت

بهر می آید در معزور دارید بادشاه هر چند الحال نمود قبول نکرد سلطان یقین نمود که هرگز  
قبول نخواهد شد ناچار پیش کی از صاحبزادگان که وی نفرو قاقه کامل داشت و گنگ که بود  
چون آنرا بدید به اشارت پرسید که این چه چیز است و بچه کاری آید مردمان با اشارت عرض  
کردند که ازین شکم سیر می شود ازین حرف آن مخدوم زاده تبسم نمود و اشارت فرمود که این کار  
منی آید کسی که جان داده است و شکم و دهان آفریده او بی منت خلق رزق میرساند حاجت بآورد  
کس ندانم پس سلطان حیران ماند و گریه کنان از پیش آنحضرت بیرون آمد و فرمود تا نقد تمام  
و همه اجناس بر در حضرت قطب ربانی ایشا کنند پس هم چنان نمودند چنانکه در موسم برسات حال  
مردم از آنجا چیزی می یابند بعد از آن سلطان از خدمت بایرکت آن حضرت گریه کنان  
تخصت حاصل نموده بدلی مراجعت کرد و قوی کفیر در شاه بلا زمت آنحضرت رفتن خواسته بود  
نوا بر زاده اش فتح خان تام که در میان او و سلطان قدم مبارک حضرت سرور کائنات صلی الله  
و سلم بر او نهاد کس که پیش از یکدیگر بعالم به اشتباه آن نشان و الا نشان را بسینه او گذازند  
پنا بران فتح خان مذکور بجز و استماع واقعه سیاری حضرت سید جلال مخدوم جهانیان و صحبت  
یا فتن او بدعای حضرت قطب ربانی بر اسب رهوار با و با سوار شده تنهایی پانی است  
شافت و بوقت شام در آنجا رسید و اسب را بر در خانقاه عرش اشتباه آن حضرت گذاشتند  
از درون رفت آنحضرت درون حجره خاص مشغول بودند شیخ المشایخ حضرت مخدوم شیخ زینا  
قدس الله تعالی سر العزیز که از خلفای خاص و مریدان صاحب منزلت حضرت قطب ربانی است  
حلقه در دست گرفته ایستاده بود در شوق و حالت جذب بسان فیصل است می جنبید  
فتح خان خواست که درون حجره بپرسیده و دلیران شود و مخدوم شیخ تنها گفت ای بچه کجایید  
می خواهی که سلامت باز نیایی گفت سلامت می روم و سلامت بازمی آیم فرمود که اگر  
بیایی بر این من پاره کنی و الا بی نی تو می بینم جامه ترا پاره کنم فتح خان خود خواهان  
زین قال بود و همین جهت در آنجا آمده بود درون حجره رفت دید که حضرت قطب ربانی

در استغراق است دم زردن نتوانست او دست بر سینه بگوشه بر ایستاد پس بی آنکه آنحضرت را  
کسی خبردار سازد از زبان مبارک فرمود که برو و بگیر فتح خان شاد شد زمین بوس نموده  
بر آمد مخدوم شیخ زینا را همچنان است ایستاده دید گفت یا شیخ چگونه سلامت بر آمد  
فرمود ای بچه تیر به دست رسید در اینجا خود قضا گرفت آمدی اما تا بدلی سلامت  
نخواهی رسید فتح خان گفت یا حضرت آرزویم همین بود و بجهت همین تقاضا دل آورده بودی  
الحمد لله تعالی که بگردن اشارت یافتیم پس بقیات تازه روئی از آنجا بر اسب سوار شد و راهی است  
چون قریب دلی رسید خواست در گرفت زیر درختی فرا آمد و چادری بر روی کتفید و جان  
بجای تعالی تسلیم نمود چون این خبر به سلطان فیروز شاه رسید و صدای خود بجا آورد و نشان  
مطهر و مقدس قدم مبارک حضرت محبوب رب العالمین رسالت پناه صلی الله علیه و سلم  
بر سینه او گذاشت و تا حال بطاعت خلایق است نقل است که چون عارف ربانی حضرت  
مخدوم جهانیان قدس سره به های آن حضرت از سر و صحت یافت بعد چند گاه از قنایت  
شوق و محبت بزم ملاقات آنحضرت به پانی پت تشریف آورد و ملاقات حاصل نمود  
پس مدتی در آنجا ماند و چله کشید و نعمت یافت چنانچه بجز که حضرت سید پهلوی روشه منوره  
قطب ابدال مخدوم شیخ شرف الدین بو علی قلندر قدس الله تعالی سره تا حال موجود است  
و مشهور آفاق پس به اجازت آن قطب ربانی حضرت مخدوم جهانیان با دو چهره رفت و با آنجا  
یا زدم شهرت می جویش کنه هفت صد و هشتاد و پنج زجر می بر حمت حق بیست و هفت نفس الله تعالی  
سر العزیز نقل است که آن حضرت چهل خلیفه کامل داشت خواهی چه عبدالقادر که این کتاب  
از او در مان و الا نشان او است که متصل روضه حضرت سید محمود آسوده و والده خطه ایشان  
نیز با آنجا قد دارد و حضرت خواجه ابراهیم که در روضه متبرکه حضرت قطب ربانی پهلوی چپ  
آسوده و صاحب سجاده خواجه شمس علی که بعد حضرت پیر و شکر است بر در روضه مقدم حضرت  
قطب ربانی پهلوی راست آسوده و حضرت خواجه کریم الدین که پهلوی روضه حضرت

سید محمود برابر والد مکرّمه مرحومه و برادر کلان خود خواجه عبدالقادر آسوده و حضرت خواجه  
 عبدالواحد که بیرون روضه مطهره متصل دروازه کلان آنحضرت آسوده و شیخ ایشاخ خادم شیخ زینا  
 که جد کلان او همراه جد کلان حضرت قطب ربانی از گازرون آمده بود و باغبانی میکرد و در قریه  
 اندری آسوده و حضرت شیخ احمد قلندر که پس نیش قلم لثان آسوده و قدوة الاولیا حضرت  
 شیخ احمد عبدالحق رودلوی که سلسله علیّه حشمتیه از ان حضرت استقامت یافت جاری شد  
 و در قریه رودلوی آسوده و حضرت خادم شیخ پیرام که در قریه بیله وی آسوده و حضرت شیخ  
 شهاب الدین جنبانوی که در قریه جنبان آسوده و سید موسی بهاری که در صوبه بهار آسوده  
 و قاضی محمد اولیا سلطان پوری که در سلطان پور من مضافات کربال آسوده و شیخ متقیب  
 نبیره قاضی محمد اولیا که در سونی پت آسوده و اولاد امجاد او تا حال نسبت مریدی و بندگی  
 خدمت صاحب سجاده های قطب ربانی دارند و شیخ حسن که در موضع منبره من اعمال  
 پیرگنه بیان آسوده و شیخ عبدالصمد سامی که تا حال صاحب سجاده در اولاد امجاد آن بزرگوار  
 است و جامع محفوظ حضرت پیر دستگر خود است و در سنّام آسوده و حضرت شیخ  
 نظام سامی که در سنّام آسوده و شیخ پرنوری که در سنّام آسوده و حضرت سید محمود  
 که متصل روضه مطهره حضرت قطب ابدال آسوده و شیخ سراج الدین که متصل دروازه قدیم  
 روضه منوره قطب ابدال جانب شمال آسوده و شیخ پسر کنیا که متصل شهر قریب محفل  
 ربانی آسوده و هر کس که برای حاجتی خشتی از اینجا برداشته می آورد فی الحال مقصودش  
 بفضل حق سجاد تقالی حاصل میگردد و برابر وزن خشت شیرینی آورده تقسیم میکنند و باز  
 آن خشت را از اینجا برداشته بودند بروه می نهند قدس الله تقالی اسرار هم و سواهی  
 این بزرگان که نسبت کس می شوند و اسامی اینها در محفوظات افتاده اند اسم دیگر خلقای  
 آن حضرت بجات نرسیده که در تحریر کاید انشاء الله تقالی از کتابیکه هم خوانند شد  
 خواهم نوشت و اگر کسی صاحب سعادت دریافته اندرین تذکره درج نماید ثواب بدی خواهد

یافت و سه کس دیگر که مشهور عالم و در خلقای آن حضرت می شمارند در عین شهر ربانی پست میان  
 راه محله قضاات آسوده اند نقل است که صاحب زاده گرامی حضرت خواجه  
 عبدالقادر قدس الله تقالی سره رو بروی پدر بزرگوار خود رحلت فرمود بنا بر آن حضرت  
 خواجه ابراهیم چندی صاحب سجاده شد و باز برضای خود قدوة الاقطیا خواجه شبلی قدس  
 را صاحب سجاده نمود چون ایشان سزاوار جانشینی حضرت قطب ربانی بود و از پدر بزرگوار  
 خویش خراج خانقاه و مهاداری بجلالت خود داشت و همه را با اخلاق خود امیر فرموده بود  
 بنا بر آن خلافت و سجادگی از پدر بزرگوار به آنحضرت مسلم گردید نقل است که حضرت قطب  
 سیزدهم ماه ربیع الاول رحلت فرموده آن جهان را بنور ولایت نیز مرفور فرمود صلی الله تقالی  
 عنه چون بالا نوشته آمد که مشهورترین و کامل ترین مریدان حضرت قطب ربانی که سلسله  
 و واقعات ایشان نیز ثبت افتاده اند بنا بر آن تحریر ذکر ایشان واجب و اتم اگر چه  
 حالات دیگر خلقای کبار آن حضرت هم درج محفوظ است لیکن خوارق و کرامات این بر سر  
 بزرگوار بر آن فرید به نظر آمده اند مختصر بر دو سه حکایات هر بزرگوار اکتفا نموده بقید کمال  
 آورده شد تا کتاب هم ازین جای نماند و کاتب ثواب حققی یا بدین  
 در ذکر قدوة الاولیا حضرت شیخ احمد عبدالحق رودلوی قدس الله تقالی  
 آن حجت الاولیا آن برهان الاقطیا آن آفتاب پیر توحید آن معدن گوهر تحریر آن مهر فلک  
 شاهده آن ماه چرخ مجاهده آن در بحر عرفان و حقیقت مستغرق قدوة الاولیا حضرت  
 شیخ احمد عبدالحق قدس الله تقالی سره العزیز که قدوة اهل طریقت و قبله ارباب  
 حقیقت و معرفت و پیشوای مشایخ عصر بود و در خلقای کبار حضرت قطب ربانی است اگر چه  
 ولوله محبت و جوش عشق از نهنگام خرد سالی بغایت داشت و کسب کمالات در ریاضات  
 پیش از صحبت مرشد و مپی خود بسیار کرده و بنده الله جل جلاله داشته چنانکه معروف است  
 سلطان الموحیدین حضرت شیخ عبدالقدوس قطب عالم بن سمنل نفسی گنگوهی قدس الله تقالی

سره العزیز که وی بود واسطه بدین طریق حضرت قطب عالم مرید حضرت شیخ محمد و او مرید  
 حضرت شیخ عارف و او مرید حضرت شیخ عبدالحق ارادت بان حجت الاولیا حضرت  
 شیخ احمد عبدالحق میدارد و اندر ملاحظه خود سببی نور العین تمامی حالات و واقعات آن  
 قدوة الاولیا نوشته است اسباب الوت آن قدوة الاولیا که از جمله عجایب روزگار است  
 نوشته می شود نقل است که چون آن قدوة الاولیا ریاضت و مجاهده از حد گذرانید  
 و خاطر مبارکش باین همه تکلیف نیافت از عالم غیب بشارت یافت تا نزد پانی پت  
 برود و سعادت خدمت حضرت قطب ربانی در یابد آن حضرت خوشدل گشته متوجه  
 پانی پت گردید حضرت قطب ربانی پیش از رسیدن آنحضرت دریاخته فرمود که طعام مرت  
 کنید قومی از کیفیات بر سفره نیز حاضر آرید و بازوجوه و اسپان بازمین و جام آراسته  
 بر سر دروازه مهیا دارید که همان فضول می آید خداون فرمان بجا آوردند چون همه  
 چیز آماده گردید و سفره پیش کشیده شد لحنه گذشته که قدوة الاولیا در سید اول  
 بر سر دروازه نشان دو نمندانه بید باز آمدرون خائفه که رفت سفره عالی  
 کشیده یافت و اقسام نهیات نیز حاضر بدین سبب دل انوارش متفکر گردید و اعتقاد  
 سرگردید قدم پیش نهاد و از انجا برگشت و روان شد تا شام رفت و نزد یک شهری  
 رسید و از شخصی پرسید که این کدام شهر است گفت پانی پت دانست که راه گم کردم  
 شب بر کنار شهر گذرانید صبح باز روان شد و تمام روز بر رفت بوقت شام باز نمودن آبگناه  
 پانی پت یافت خیران باند بهر طرف شب گذرانیده صبح صادق باز راهی شد در  
 انشای راه صحرا بید و در شسته خشک نمودار که بالایش جوانی صاحب جمال  
 کلاه مخمل بر سر گذاشته نشسته است از او پرسید که ای جوان راه کدام طرف است  
 جواب داد که راه بر در جلال الدین گم کردی اگر باور نداری آن دو کس می آیند  
 از ایشان پرس قدوة الاولیا بسوی که او ایانوده بود قدمی چند بر رفت دید که دو کس

اجامه سفید و پاکیزه می آیند نزدیک ایشان شد پرسید که راه کدام طرف است آنها نیز گفتند  
 راه بر در جلال المله و الدین گم نمودی حتی که سه بار پرسید همان جواب شنید دست کلین  
 است غیبی است پس حالتی دیگر پیش آمد و بهیوش شده افتاد بعد از دیر می چون بهوش آمد  
 آن درخت مع جوان دو کس دیگر ندید یقین نمود که از حجب رهنمایی کرده اند پس با اعتقاد  
 است از انجا روان شد و در عین راه خطره در دل گذشت که اگر حضرت قطب ربانی کلاه از سر  
 مبارک خود فرود آورده و بر قبر شریف پیرو خود مساس نموده بر سرم بگذارد و او قسم شیرینی نیز  
 عایت فرماید چه خوب باشد پس بخانقاه والا جاہ رسید خادمی گفت که حضرت قطب ربانی  
 ایات رونده منوره مقدسه پر دستگیر خود زفته اند آنحضرت نیز با انجا رفت و حضرت قطب ربانی  
 یک دست کلاه در دست دیگر تان و حلوا که تبرک درگاه کیتی پناه حضرت شمس الاولیا  
 در گرفته منتظر ایستاده بودند که آنجناب در رسید چون جمال جهان آرای حضرت  
 قطب ربانی دیدند سار حق حق گفته و پامی فلک فرسای آن حضرت سر فرود آورد  
 این سنت باقی ماند که صوفیان سر مست و شائخان عالی مشرب سلسله علیا ایشان بر سر  
 اسلالت و مکتوبات منور جهان اسم اعظم حق حق حق سه گان مرتبه می نویسند و این رسم باز ماند  
 حضرت قطب ربانی انقیاد بیغایت مرعی داشته کلاه چهار ترکی که از سر مبارک خود فرود  
 آورده بود بر مقدمه پر دستگیر خود مساس نموده بر سر آن حجت الاولیا نهاد و تعارض بر سرش  
 ماند و نان و حلوا و حمت فرمود و گفت که این همان عهد است که بار دوم با ملاقات واقع شد  
 پس بخانقاه عرش اشتباه تشریف آورد و بطریق کیش ازین سفره مهیا ساخته بودند  
 آن ترتیب باز حاضر آوردند و از قسم نهیات نیز موجود بود چون قدوة الاولیا چنین بیدارند  
 است در از کردن سوی طعام پاره تامل نمود آنحضرت فرمود ای احمد عبدالحق هر چه غیر  
 حق و غیر نعمت حق به اتی دست از وی باز دار ازین سخن آنچه و ساوس نفسانی در دل باقی  
 مانده بود همه یک بارگی بر طرف شد و نور توج ظاهر باطن آنحضرت تجلی گردید و من بعد

جای لادغم میباید نمود و خود را با مرآن حضرت تسلیم کرد و ریاضت و مجاهدت پیش گرفت و بطوری  
 و معنوی آنحضرت تربیت یافت و در اندک مدت بشرف خلافت مشرف گردید و فرموده بر گردن  
 و وطن با الوافه بخش گشت و اول نام شریف ایشان شیخ احمد بود چون در سن ۴۰ و خوردن  
 و آشیامیدن و گفتن اسم اعظم حق حق سگان بار بار و ازین عادت داشتند تا بر آن  
 پیر دستگیر روشن نمیرایشان مهربانی نمود شیخ احمد عبدالحق نام گذاشتند و فرمودند که شیخ احمد  
 چون تو با اسم پاک حق جل و علی بنایت ابتلا داری من بکلم رب الفزت نام تو هست شیخ عبدالحق  
 مردم از آن باز ایشان بدین نام مبارک مخاطب گشت و شهرت یافت پس اندرین محل حضرت  
 قطب ریائی دعا بیاورد باره آنحضرت کرد و فرمود از خدای عزوجل خواسته ام که این سلسله  
 از تو جاری شود و همه عالم را بنور معرفت منور سازی و تاقیامت اثرش باقی ماند و غلغله فرمود  
 یفشتند حق سبحانه تعالی و تقدس دعای حضرت قطب باقی متجاوب گردانید تا بعد آن قدوة الاولیاء  
 ما اکنون که این فقیر چشم خود دیده است از فرزندان و مریدان آنحضرت اکثر صاحب عقلت  
 و کرامت موجود هستند که اگر تیرفته را اشارت کنند باز آید و اگر که را حکم نمایند از جای بنین  
 و آن بزرگواران که در زمان سابق پیش ازین گذشتند و مشهور و خلاق هستند مثل فرزندان  
 قدوة الاولیاء حضرت شیخ عارف و تیریه آنحضرت شیخ محمد بن عارف و مرید و خلیفه حضرت  
 شیخ محمد بنان حضرت شیخ عبد القدوس قطب عالم گنگو سی ابن اسمعیل الحنفی قدس الله تعالی عنده  
 الفزیز که از صفات مستغنی است و بی نظیر عالم و از خلفای آن قطب عالم بیان بقرب بارگاه  
 ربانی حضرت شیخ جلال الدین بن محمود الفاروقی المعروف بشیخ جلال تھانیر می قدس الله تعالی  
 سره که قطب و عوث زمانه و حجت این سلسله علیه گردیده چنانچه حالات آنحضرت در ملفوظات  
 بخوبی ثبت افتاده است از انجلیه نقله نوشته می شود که آنحضرت از جانب پروردگار فرمود  
 بوده اند و اصل ایشان از بلخ است و نام پدرش قاضی محمود در سن هفت سالگی  
 قرآن را حفظ کرد و در هفتده سالگی اکثر علوم را تحصیل نمود و در سن می گفتند و فتوای

ی نوشتند و مرید شیخ عبد القدوس گنگو سی اند نقل است که در اوایل حال روزی شخصی غزنی  
 بخواند با و از بگوش آنحضرت رسید بیوش شده از بام افتاد و ماند کبوتر نیم بسمل می پلیدند  
 بعد از مدتی بحال آمده درین طریق آمدند و از ایشان خوارقی و کرامات عالیه رو س  
 و ده و استعراق ایشان بر تپه بود که چون وقت نماز می رسید میدان الله اگر الله اگر  
 گفتند تا از استعراق بحال آمده و به نماز مشغول میشدند و اکثر وجه و سلع می نمودند و در وقت نماز  
 وطن بودند و در شاخ متاخرین سلسله حقیقیه از ایشان کسی بزرگ تر نبوده گویند که بی  
 مریدان حضرت شیخ جلال الدین تھانیر می چندین سال خدمت ایشان کرد و هیچ  
 از مدی برو ظاهر نشده روزی به شیخ سخن میگفت در خاطرش گذشت که در زمان  
 آن شیخ نجم الدین کبری چنان بود که بر هر که نظری کردند به مرتبه ولایت میر رسید  
 روز این چنین کسی نسبت حضرت شیخ بر سر او مطلع شده بجانب او تیز دیدند و فرمودند  
 در زخم این چنین مردم هستند که بیک نگاه ایشان مرتبه ولایت حاصل می شود  
 و اتفاق آن مرید بخیر افتاد و بر مرتبه اعلی رسید و در اندک مدت رحلت نمود حضرت  
 فرمودند که هر کس را تاب برداشت این کار نیست و وفات آنحضرت در روز جمعه  
 ۷۰۰ و پنجم ماه ذی الحجه سال ۷۵۰ و شهادت و نه حجری گشته و مدت عمر شریفش نود و شش  
 سال و مرقد مبارکش در تھانیر و دیگر از خلفای حضرت قطب عالم مثل قدوه  
 صنور حضرت شیخ عبد القفور اعظم پوری و شیخ منظر جوینوری و حضرت شیخ  
 عزیز کبیر الفزاری و حضرت فرزند آن قطب عالم که هر یک عالم و فاضل و عارف کامل  
 علی الخصوص صاحب هزاره کلان و صاحب مقام آن قطب عالم شیخ حمید و دیگر شیخ  
 الدین و شیخ احمد قدس الله تعالی اسرار هم و لیکن شیخ رکن الدین قدس الله تعالی  
 گوئی سبقت در میدان کرده است از میدان ایشان برده چنانکه در ملفوظات افتاده  
 است قطب عالم شیخ عبد القدوس گنگو سی قدس الله تعالی سره اکثر می فرمودند



که اگر خدای عزوجل بر ذریعہ قیامت در استغفار فرماید که از دنیا بدرگاہ ما چه آوردی فقیر  
 بیک دست شیخ جلال تھانسیری و بیک دست شیخ رکن الدین را اگر تہ حاضر نخواهد بود  
 و این همان شیخ رکن الدین است کہ پس از چندین سال بعد از شہادتش در قندھور بمقبرہ بنام کشتاده بود  
 و در تابوتش غیر از چند موی ریش مبارک از آثار شہادت چیزی نیافتند و پسر و بہای نشینش  
 مثل شیخ المشاکح شیخ عزیز اللہ قدس سرہ گردید کہ بہر کس کہ ترقہ او رسید بجز پوشیدن  
 حال گشت و غیر ذلک از مطالعہ مکتوبات آن قطب عالم آسامی و احوال سلطنتان ظاہر  
 و از خلفای کبار حضرت شیخ جلال محمود تھانسیری قدس اللہ تعالیٰ عنہم العزیز مثل آقا  
 معرفت حضرت شیخ نظام الدین بن شیخ عبدالشکور الفاروقی تھانسیری کہ امروز در جہا  
 فقرا عدیل نظیرند اردوین سلسلہ علیہ مشاکح پیشتہ بوجود آنحضرت تا الیوم جاریست  
 و یک بہانی توجہ ظاہر و باطنش بطلوب حقیقی رسید و قلقلہ معرفتش در زمین و زمان افتاد  
 و شیخ احمد صوفی بنی پوری و شیخ عبدالشکور برادر بزرگ آنحضرت و شیخ عبدالغفور بزرگ  
 آن حضرت و شیخ موسی و شیخ عیسی و شیخ فاضل موہانوی کہ اصحاب آن حضرت  
 ایشان اورا حضرت یہ خطاب نموده نام اومی بردند و از خلفای شیخ عبدالغفور اعظم پوری  
 قدس سرہ مثل عارف کامل سید علاؤ الدین ساکن کتانہ کہ بعد وفاتش چون وی را در  
 سہ مرتبہ آواز اسم مقدس و مطہر اللہ اللہ اللہ جل جلالہ از فرقی شش بیرون  
 و بہان لحظہ نعلہ نور از آسمان فرود آمد و در قبرش بفتیش پنهان گردید و پسر ایشان  
 ابو اسحاق و پسر ثانیست شیخ سراج العارفین قدس اللہ تعالیٰ عنہم و از خلف  
 حضرت شیخ نظام الدین تھانسیری کہ اکثر آنہا را این فقیر بچشم خود دیدہ بہت ہن  
 مانند قدوة المتقین حضرت شیخ حسین بھوری و سراج الاولیاء حضرت شیخ ابو سعید  
 گنگوہی نقضی قدس اللہ سرہ کہ از بنا آنحضرت قطب عالم شیخ عبدالقدوس است بہر کس  
 خدمتش رسید و بہ کمالیت دو بہانی مستفیض گردید و حضرت مرشدی و مخدومی شیخ

اوام اللہ تعالیٰ بزرگاہ و شیخ آلہ داد لاہوری کہ تا اکنون خلفای کثیر دارد و بسیار ان  
 از و بمنزل رسیده اند و شیخ پانیدہ بنی پوری و شیخ مصطفیٰ و شیخ عبدالفتاح اندروی  
 و شیخ اللہ بخش لاہوری و شیخ صادق برہان پوری و قاضی شیخ عبدالحق ولد قاضی الم  
 کرانوی کہ از حضرت پیر و شکیہ فقیر نیز خلافت دارد و علی ہذا القیاس دیگر نیز چند اند کہ  
 بہرچہ مقصود ہندوستان تا حال خالی کی ازان نیست و در عربستان و توران نیز اکثر مشہد  
 میشوند و از خلفای حضرت شیخ حسین بھوری مثل شیخ ولی محمد تارنوی کہ در اکبر آباد سکونت  
 میداشت و از خلفای حضرت شیخ ابو سعید نور اللہ گنگوہی قدس اللہ تعالیٰ عنہم ہسان  
 قدوة العارفین زبۃ الواصلین حضرت شیخ محمد صادق بن فتح اللہ نقضی الگنگوہی قدس اللہ  
 تعالیٰ عنہم العزیز کہ معشوق الہی و دریای نامتناہی کہ خوارق و کرامات او خارج از تحریر  
 و تقریر است اگر شئمہ احوالش ثبت نامیم دفتر می جدا الی اگر در مسلمانیکہ بچشمش آمد خاطرش از دنیا سر  
 گردید و کافر کہ حال مبارکش بدید کفر از دلش محو شد و در اسلام آمد کما لاقش زیادہ از آنکہ تحریر نامیم  
 مدح او در زبان غلاب است و او متغنی از صفات دیگر از خلفاے کبار حضرت شیخ ابو سعید  
 نور اللہ گنگوہی قدس اللہ تعالیٰ عنہم شیخ محب اللہ آبادی و شیخ ابراہیم  
 رامپوری و شیخ خواجہ پانی پتی کہ از برادران یک جدی این فقیر است و شیخ ابراہیم  
 سہا پوری و از خلفای حضرت مرشدی شیخ نقضی مثل شیخ اسمعیل اکبر آبادی و دیگران  
 و فرزند ان کاملان ہر کہ ام ایشان کہ ذکرشان نموده آمد تا الیوم نہایتی ندانند و بہانی  
 بذات شریف ایشان منور و باطراف و ہر جامعوت اند اگر تفصیل نوشتہ آید بہ تطویل انجامد  
 سبحان اللہ جل جلالہ کہ چہ نور معرفت و فیض ربانی است کہ برین سلسلہ علیہ وارد گردیدہ  
 تمام گردید حالات اولیای عظام سلسلہ صابریہ آدم بر سر مطلب نقل است ہر کسی کہ از  
 روی اعتقاد و صدق نیت بہر ہم و حاجت و در ہر شکل و در اندکی نوشتہ اند آن قدوة الاولیاء  
 کہ در اقلیم ہندوستان متعارف است و ہمہ با بوقت حاجت توشہ حلوائی ترمیازند کہ بجز

و اکثر آزموده که اندر طرقت العین مقصودش حاصل میگردد ولیکن بهتر آنست که پیش از  
 بر آمدن حاجت او اسازد و اگر بعد روگشتن مراد هم بدد مضایقه نمیت اما نوشته که عبارت از  
 نان گندم و شکر و روغن است بین طریق که یک سیرا پول آرد گندم و پاؤ آنا شکر و پاؤ آنا روغن  
 بموزن پنج الوقت با احتیاط تمام بار و با وضو در جای پاک نان بزود روغن چرب منساید  
 یا لانش شکر ریخته فاتحه بروج پاک آن حضرت بخواند اول تا از فرزند آن آنحضرت کسی باشد  
 بدگر می خورد و نهد و الا نهد و الا نهد و الا نهد و الا نهد و الا نهد و الا نهد و الا نهد و الا نهد  
 این هر صلی که باشد او را حضرت است دیگر چنانکه این نوشته ایشان برای  
 حاجت مجرب است هم چنان شیخ نام مبارکش که هر روز صد نوبت مرتبه با وضو در یک  
 جلسه گوید بدین طریق اغثنی و امدونی یا شیخ احمد عبدالحق یک هفته منی کند که کاش با نضام  
 برسد نهایت مجرب است نقل است که آن قدوة الاولیا پانزدهم جامی الثانی نوشته  
 وی و هفت حجری بر حمت حق جل و علی بیوست چنانچه شخصی تاریخ رحلت آن برگزیده  
 در گاه ربانی عارف حق احمد عبدالحق بن نوشته است قدس اللہ تعالیٰ سرہ

**در ذکر شیخ المشایخ حضرت شیخ بهرام قدس اللہ تعالیٰ سرہ**

ان قدوة العارفين ان زبدة الواصلين ان خورشيد بهر تقوى ان نهنگ محيط بهی ان  
 عمدة المشایخ معظام شیخ المشایخ حضرت مخدوم شیخ بهرام بیرون قدس اللہ تعالیٰ سرہ  
 که عالم و قاضی و عارف کامل بود و از خلقای کبار حضرت قطب ربانی بود نقل است که  
 آنحضرت اول بر حضرت پیر و تکیه خود در قصبه بر تاده بود اتفاقاً در ایام جمون بسوسه  
 قصبه بیولی عبور کرد و در چند گاه نزدیک قصبه رسید و روزی در نزد یک ترمی آمد  
 مردمان قصبه مذکور که اکثر اعتقاد و ارادت بخدمت حضرت قطب ربانی میداشتند نزد  
 آنحضرت پانی پت رفتند و حقیقت معروض نمودند و مبالغه و ابرام کردند که حضرت  
 قطب ربانی خود در آنجا تشریف از زانی فرماید تا زمین قدم حضرت بدان قصبه

حضرت نزد حضرت قطب ربانی مکتوبی شیخ بهرام قدس اللہ تعالیٰ سرہ نوشته حواله مردمان نموده  
 فرمودند که رفتن فقیر حالا خود میسر نیست شما بر تاده رفته این مکتوب به شیخ بهرام رسانید  
 او العتبه همراه شما خواهد رفت و با شما مسکن اختیار خواهد نمود و حق تعالی شما را ازین تملک خلاصی  
 خواهد بخشید آنجا حسب حکم هم چنان کردند و بخدمت حضرت مخدوم شیخ بهرام رفتند و فرمائید  
 حضرت قطب ربانی رسانیدند شیخ نعظیم فرادان بجا آورد و پیامی ایستاد و عنایت نامه را بوی  
 و بر سر و چشم نهاد و بگرد مطالعه اش در خانه هم نرفت و از با شما متوجه بیولی شد و ولایت آنجا  
 یافت چون در آنجا رسید بر کنار دریا آمد و عهدا بر زمین زد و با شما نشست و سخن نمود  
 و صباح که شد دریا از آنجا دور تر رفته بود در ایام معدود و قریب بدو کرده رفت و از آنجا  
 باز تا حال که دیده شد متجاوز نگشت و مردمان را بدین سبب بخدمت آنحضرت اعتقاد  
 روز افزون شد و خداوند متعالی پیش حضرت شیخ بهرام را آن جای خوش آمد و تازمیت  
 بهما بجا ماند و با شما رحلت فرمود و مرقد شریفش هم در آنجا است و مطاف خلائق گردید چنانکه  
 تا اکنون مقرر است هر بیماری که از معالجه او عاجز آید و لا علاج می شود بر او شکر نموده  
 آن حضرت می برند و پیش در روضه نگاه میدارند و چاهیت همان چاه که بر روزی را از آن  
 آب غسل میدهند بفضل اللہ جل جلاله شفای کامل می یابد و هزاران هزار مردم می آیند پس  
 اکنون چون ذکر آن حضرت آمده ضرورت شد که سطر چند از حالات ایشان که درین ایام  
 حضور فقیر دعا گو روی نموده ثبت نماید نقل است که در هشتم صبح و خمیسین و الف دیوان  
 طلوعه دلی سلمی مرزا مظفر یک هندوی را برای ضبطد و معاش اعزه قصبه بیولی و بعضی  
 دیگر پرگنات فرستاد آن بیدین و ناپاک در آنجا که رسید معامله بر مردمان قصبه خستنی تنگ  
 رفت و زمین احدی را نماند داشت که در ضبطتیا آورده باشد حتی آن قطعه زمین که متعلق  
 به خرج روضه میتر که حضرت مخدوم شیخ بهرام قدس اللہ تعالیٰ سرہ بود خواست  
 تا آن را نیز جریب کند و در قید آورد اکابران شهر و جماعه سادات آنجا هر چند منعش نمودند

نماندہ نگردد چنانچہ تمام مردم از دست تماش بجان آمدند تا خودش برای ضبط آن زمین سوار  
 شده آمد و بر سر بان قطعه ای تار گشت و جریب کتان را گفت تا جریب کشد انرا تا  
 یکی از سادات آنجا در رونق منورہ آنحضرت زنتہ نزدیک مقدمش رسید و دوست  
 خویش از روی انقیادش بر زمین زد و گستاخانہ گفت یا حضرت ہندوی پلید بر خادمان  
 شاہچہ روز سیاہ پیش آورده کہ از قوت یک روزہ عاجز ساخته و در دنیا و آخرت این  
 درگاہ را پناہ خود میدارم ہر گاہ در دنیا این احوال باشد در آخرت خدای تعالی دانند کہ  
 چہ خواهد شد شاہ صاحب ولایت و دوست حق جل و علی ہستید این قدم تصوف نیست کہ بیان  
 ملعون یک نوع تنبیہ خوب فرماید ہرین سخن بود کہ غوغای عظیم از بیرون روز متبرک لیسع او  
 رسید و سید مذکور رویدہ بیرون آمد چہ بنید کہ اسب آن کافر افتادہ است و او د و نیزہ  
 بالا معلق در ہوا ماندہ حیرتش افزود و از مردم این واقعہ پرسید گفتند کہ چون او بر زمین  
 بجاوران بقضیہ آمد اکثر مردم از روی نصیحتش کردند گفت کس از غرورے کہ دست  
 نشیند و گفت کہ مال شاہی بے تقرب چہ اقلند ران خوردن دہم این بے گفت  
 و بے جریب کشیدن اشارت نمود و خود اسب از غضب پیش را بد چند قدم فرقت  
 کہ اسب پیش خطا کرد و افتاد و کافر یک مرتبہ از زمین بر جسته بر ہوا معلق ماند درین اثنا  
 از زبان آن سید بر آمد کہ یا حضرت این بد بخت را چہ در ہوا معلق داشته ای چہ  
 بر زمین نمی زیند کہ گردنش بشکند فی الحال او بر زمین چنان افتاد کہ حاضران  
 پیدا شدند با خاک برابر شد چون مردم بر وجه آمدند دیدند کہ معنی جان در تن دارد  
 متعلقانش برداشته در رونق منورہ حضرت مخدوم شیخ بہرام بر زد و آن سید ہمراہ  
 چون نزدیک مقدم مقدس آن حضرت شد اندکے شورش آمد و از روی عجز  
 بر زمین نہاد فی الحال ہر دو دستش خود بخود کشیدہ شدند و فرما دیں آورد کہ اے مردمان  
 بر اے خدام ازود از اینجا بر آرید تا ازین صعوبت خسر بکنگ و پانزادہ کہ انہ غیب

از نند خلاصی یایم می شنوم کہ بہین حکم می گردد کہ زود زود این کافر را از اینجا زودہ بروم  
 یکساعتش چون سخن اورا شنیدند برداشته بخانہ او روند ہر چند خواستند و زود کردند ہمتان  
 پس پشت کشیدہ شدہ بودند فراموشی آمدند تا چار بہان حال وی را بر چار پائی غلطانہ ہند  
 عتی نگذشت کہ آن ناپاک خود بخود از چار پائی بر زمین افتاد و چار پائی بالایش بازگونیان  
 طقانش برداشتنہ و چار پائی را راست نمودہ باز بر و طقاندند باز فرو افتاد چون باز خواستند کہ  
 چار پائی را بلند کنند یک بارگی سرش بر زمین و پایش معلق بہوا آمدند چہ چون گفت چنانکہ  
 می سرش در زمین چہ افتاد ہر چند می کشیدند راست نمی شد مردم از حیات او  
 لقا تا امید گردیدہ گریان و فریاد و کنان رفتہ در پائی مجاوران آن درگاہ افتادند  
 ندان الحاح و زاری کردند کہ انہا را بر حال شان رحم آمد و جمع شدہ در رونق متبرکہ حضرت  
 دم رفتند و عدل تصفیہ اتش نمودند و عجز آوردند تا التماس انہا قبول افتاد و آن بی ادب  
 بجلد خفت یافت و باہر سگی نعر شدہ نذری ترتیب دادہ بروضہ شریف فرستاد و کار زمین  
 و ران موافق دعای ایشان ساختہ بلکہ بہم مردم نقیب سلوک بنو علیک باید کردہ بدلی رفت  
 ذکر عمدۃ العارفين حضرت شیخ نظام قدس اللہ تعالیٰ سرہ  
 ہر سہر کمال آن ماہ فلک جلال عمدۃ العارفين حضرت شیخ نظام سمای قدس اللہ  
 فی سرہ کہ زیدہ شایخ عصہ و عالم و فاضل بود و از خلفای کبار حضرت قطب بانی امت  
 است کہ آنحضرت سی سال در خدمت پیر و ستارہ خود ماند آخر الامر بشرف  
 رفت مشرف گردیدہ بسنام رخصت شد و بعد از چند گاہ ہما سجا بر حمت حق تعالی بیوست  
 است کہ مدتی بر سر تربت شہدہ نور مثل چراغ تابان ہوا رہ روشن میماندے  
 بیکہ حضرت قطب ربانی شیخ جلال الدین محمد کبیر الاولیاء قدس اللہ تعالیٰ سرہ بہ تقریبی  
 بیا شرفیت بردند و بر ستم قاتلہ بر سر قبر مبارکش رفتند آن نور کہ معانیہ فرمودند بزبان  
 ایشان گفتند کہ ای شیخ نظام شاہ سیدہ حق تعالی و کامل بزرگ ہستید و در کمالیت

شایع شک نیست این نور که بر سر قبر شاطراست بهتر است که اندرون قبر باشد و از تعلق  
 پنهان بود تا ادب ترک نگردد و زیرا که اگر مہوارہ پیدا ہوید ابودی باستی کہ بر سر قبر مہوارہ  
 مقدمہ مطہرہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم ماندی بجز در نمودن این سخن آن نور  
 فی الحال درون قبر شریفش فرورفت و از نظر ظاہر میان مستور شد و باز تا حال کسی نہ  
 باز آدم بر سر مطلب اصلی کہ چون حضرت قطب ربانی رحلت فرمود و قائم مقام و سجاده نشین  
 آن حضرت حضرت خواجہ شبلی قدس سرہ مقرر گردید و سلسلہ آنحضرت نوشتہ می شود و

**در ذکر شیخ الطریق حضرت خواجہ شبلی قدس اللہ تعالی سر**

ان خواص دریای دین ان در بحر یقین ان مجمع راہ درویشان ان نونہال باغ پشیمان  
 آن ہرم نسیم وصال آن محرم حسم ذوالجلال آن شیخ شیخ الطریق ان اجال و جلال  
 آن مہول طوائف اولیا آن مخصوص لطائف اصغیا شیخ الطریق حضرت خواجہ شبلی  
 بن حضرت شیخ جلال الدین بسیر الاولیا یانی سنی قدس اللہ تعالی سرہ کہ در علم تشریح طریقت  
 کامل بود و ہمیشہ بذر خدای عزوجل استعجال داشتی و شانی عظیم و رتبہ رفیع داشت و بیخ  
 آمد و رفت نمی کرد و استقامت و وقار تمام پیرایہ حالش بود و سجاد ارباب و دل بر گزین  
 یعنی رقت و فرزندان و خلفا بسیار داشت و علما و فضلا و فقرا از صحبت با برکت او اکتساب  
 فیض می کردند و صاحب سماع و وجد بود و سوز و گریہ بسیار داشت و خرقہ فقر و ارادہ  
 اہم پر بزرگواری خویش پوشیدہ نقل است کہ بدو پای مبارک آن حضرت حاضر شد و بوی  
 جنبیدن بر خاستن نمیتوانست چون مجلس سماع بودی در ذوق و جذبہ بر می خاست  
 و تو اجد نمودی و محفل تا ویر گرم شدی و بعد افاقہ چنانکہ سابقا بود همچنان ماند  
 تا روزیکہ محفل سماع بود و آن حضرت را ذوق در گرفت و بتو اجد آمد تا دیر در لذت سماع  
 ماند و قرار بنو دینی نشست عم گرامی ایشان شیخ ادریس نام ایستادہ بود دست ایشان  
 بگرفت و گفت باش کہ از بر خاستن تو غفلتہ در خلق افتادہ است اگر است شایع و شای لک

م می خواہی پس بدین طریق سماع شنیدہ باش ازین سخن آن شیخ الطریق فی الحال نشست  
 حال خود ضبط نمود و از ان روز در حالت سماع گاہی بر نخاست نقل است کہ روزی  
 عی قلندران بہ ملازمت آن حضرت آمدند و چیزی طلب نمودند حضرت خواجہ جواب ندادند  
 بپوش ماندند آنها از شومی و دلیری تسبیح از پیش آن حضرت برداشتہ بردند ملک اوجی  
 و مال افغانان بانی سنی کہ مرید و معتقد آن حضرت بود چون چنین بے ادبی بدیدند  
 حضور بر خاستند و تعاقب آنها دویدند و در راہ آنها را برگزیدہ تسبیح حضرت شیخ الطریق  
 است آورده بخدمت آنحضرت آوردند حضرت خواجہ چون خدمت افغانان بدید شوشت  
 دیدہ فرمود کہ انشاء اللہ تعالی شانہ تیر شامہرگز خطاہ نشود پس از ان باز تیر آن عزیزان  
 خطا نشد حتی کہ روزی ملک اوجی بخاطر آورد کہ دعای پیر و شکر گن چنان است  
 ترا خطا نہ کرد و ہوسوی آسمان تیر باید انداخت تا بنیم کہ چوہر خطا نشود پس تیر ہوسوی  
 مان کشید و سرو او چون بر زمین آمد دید کہ بیکانش از ماری گذشتہ است حیران بانہ و یقین  
 و کہ سخن پیرا بر حق است و دیگر ازین قسم خوارق عادت از آن حضرت بسیار است تبرکات و توفیق  
 این دو سہ نقل معتبر الکفانووم نقل است کہ آن شیخ الطریق ہفتم ماہ ربیع الاول بر حجت حق  
 است قدس اللہ تعالی سرہ العزیز و آن جہان را بنور ولایت منور و مہوار ساخت فقط و ہم

**در ذکر خلاصۃ الاولیا حضرت خواجہ عبدالقدوس قدس اللہ سرہ**

بن مخزن اسرار الہی آن بعد ان انوار ناسناہی آن جگر گوشہ اولیا آن ستودہ اصغیا  
 بن مقتدای صاحب نصرت آن پیشوای اہل تصوف آن سر اور خلعت ولایت آن  
 ما ان تشریف ہدایت آن فعلینش طرہ انسر کیکاؤس خلاصۃ الاولیا حضرت خواجہ عبدالقدوس  
 بن حضرت خواجہ شبلی قدس اللہ تعالی سرہ العزیز کہ بریاضت شہور و کبر است نمودن بود  
 یکیکہ از سر صدق و اخلاص بلازمت آن حضرت آمد مطلب اصلی رسید و از اولیای کامل  
 گردید و آن حضرت اگرچہ بعالم باطن بسیار و نیاز پروردگار جل و علی داشت ولیکن بحسب

ظاہر بکار و بازرگاری اشتغال می نمود و خرقه فقر و ارادت از پدر بزرگوار خویش پوشیده  
**نقل است** که وقتی آن حضرت در موضع چهاج پورین اعمال پرگنه پانی پت برای کاری  
 تشریف فرموده بود در روزی در عین حالت تشغولی یکایک او از داد که ای مردم متبیرید  
 از خانه های خود بر آید و اسباب و مواسی خود بیرون آید که آتش تمام قریه را خواہ سوخت  
 هم چنان چند مرتبہ با او از بن بفرمود چون مردم قال آن خلاصتہ الاولیا از قدیم می دانستند  
 و بارها از مودہ بودند کہ ہر چہ از زبان مبارک می فرماید جان میشود زود فرمان بجا آورند  
 و از خانه باہل و عیال و متاع و دو اب خود با بر آمدند پس ساعتی نگذشت کہ آتش از غیب  
 پدید آمد و تمام قریہ را بسوخت و ہر یکہ فرمودہ آن حضرت گوش نگردد زبان کار و پیمان شدہ  
 زمین نهاد و معتقد تر گشت **نقل است** کہ آن حضرت بستم ماہ جاوہی انسانی حالت فرمودند  
**در ذکر عارف ربانی حضرت خواجہ عبدالکبیر اولیا قدس اللہ تعالی سرہ**  
 آن عارف با اللہ آن ہادی فی سبیل اللہ آن معروض دنیا آن قبل عقبی آن پروانہ مجمع جمال آن  
 اشفتہ سح وصال آن مقتدای اہل طریقت آن آفتاب حیرت آن محرم اسرار آن مخزن  
 الوار آن وارث الاولیا و انبیا عارف ربانی حضرت خواجہ عبدالکبیر اولیا این خواجہ  
 عبدالقدوس پانی پتی قدس اللہ تعالی سرہ العزیز کہ عالی جناب و کمالات اکتساب ولی  
 مادر زاد بود و چنانکہ از سنگام طفولیت ہر چہ از زبان مبارکش بر آمدی نہان شدی از انجمن  
 ولی را شیخ الکبیر و بالاسیری گفتند و آن عارف ربانی را کرامات بسیار و تصرف بلا نہایت  
 است اولش آن بود کہ بوقت رفتن چون آن حضرت دست جنابتی از ہر آستین در ہر  
 حرکت شیر زبر آمدی و با زبہمان صورت غائب شدی و علما و مشایخ و اکابران زمانہ معتقد  
 حلقہ گروش وی بودند و ہر کس کہ حضورش آمدی از غایت ہیبت سرزنداشتی و ناپرسیدہ  
 حرف گفتن و دم زدن نمی توانستند و آن حضرت سلع اکثری شنیدی و اعراض مشایخ  
 میکرد و خلائق را جمع می نمود و طعام فراوان قسمت می ساخت و چہار فرزند داشت

و مدید خلقا بسیار و خرقہ فقر و ارادت از پدر بزرگوار خویش پوشیده **نقل است** کہ روزی  
 سکندر بن بہول لودی ہمی با وزیر خود میان ہودہ بن خواص خان و ملک محمد مسواتی با ہم  
 مصلحت نمود کہ امر در حضرت خواجہ عبدالکبیر خود را صاحب کرامات دوی می گویاند پیش او  
 باید رفت و ہر کدام در دل خود چیدی بیار و تا آزمایش کنیم پس نصف شب آن ہر کس پیش  
 آن حضرت رفتند آنحضرت فی الحال سوسہای گوشت آہو پیش سلطان سکندر روان نمی پیش  
 وزیر میان ہودہ و ملوہ پیش ملک محمد مسواتی گرم گرم ہنما و آرزوی ہر کدام ہمین بود پس  
 بزوق خوردند و تخرماندند تا آن حضرت فرمود کہ یاران سبب حیرت چیست فقیرے کہ بر  
 خدای تعالی شاکہ توکل کردہ نشسته باش خدای عزوجل ویرا ہرگز شرمندہ خلائق نسا زد  
 بعد از ان سلطان دو قریہ از کرنال کہ یکی رانام موضع در و دیگری راستگورہ بود و ہزار  
 ہجرت و الماح تسلیم خادمان آنحضرت نمود و وزیر ہودہ نیز موضع تنائی من اعمال تصبیہ سبحانہ  
 گذراند و ملک محمد مسواتی دختر خود برای خدمت آنحضرت برداد و حضرت شد **نقل است**  
 کہ آنحضرت ششم ماہ بع انسانی بر رحمت حق قبالی بیوست قدس سرہ و ہنتم

**در ذکر قدوۃ المشایخ حضرت شیخ عثمان زندہ پیر قدس اللہ سرہ**  
 آن ملک المشایخ علی الاطلاق آن جانشین خواجگان بالاستحقاق آن شیرینیہ کجرت  
 آن ہر بر میدان صفوت آن اشرف عباد آن از ہر زاد آن سید اولیای عظام آن  
 حجت انقیای کرام آن در شکل و در ماندگی و نگیر قدوۃ المشایخ حضرت شیخ عثمان زندہ پیر  
 ابن شیخ عبدالکبیر اولیا قدس اللہ تعالی سرہ العزیز کہ عمدہ مشایخ عصر زبده عابدان  
 ہر بود و در علم شریعت و طریقت بی نظیر بود و ہمیشہ بذاکر حق جل و عالی ماند و ریاضت و  
 مجاہدہ از حد گزارانید و خرقہ فقر و ارادت از پدر بزرگوار خویش پوشیده **نقل است** کہ آنحضرت  
 سہ برادر داشت یکی بزرگ شیخ حسین بود و خورد شیخ بران الدین و شیخ محمد چون برادر کلاش  
 شیخ حسین حضور پدر بزرگوار خود در حلت بنمود و وزیر زندگداشت شیخ ذوالدین و شیخ منور

که آخر الامر آنها بعد از چند بزرگ از خود مناقشه صاحب سجادگی با عجم گرام خویش حضرت شیخ عثمان زنده پیر پیش کردند پیش سلطان ابراهیم ابن سکندر لودهی مستغنی شد نه سلطان را بجهت تخصیص این معامه در پانی پت آوردند بعد و بدل بسیار اگر چه والده مظهره آن حضرت و اکابر و اغره شهر و اهالی و عوالمی خرقه بجزرت شیخ عثمان زنده پیر نشانده بودند و برادران و خویشاوندان و مریدان بر این معنی سعی یلیغ می داشتند و نمی خواستند که درین نعمت و کرمی شریک ایشان باشند لیکن بر عایت و حمایت سلطان ابراهیم که آخری نیز فلاح زنده سجادگی بدو باقیم گشت و در عید اول در چندول برآمدند اتفاقاً بیرون شهر هر دو چندول با هم در میان و مان چنگ واقع گشت و پسر شیخ حسین از چپ تلول بر زمین افتاد و اسیب باو چنان رسید که تا عید گاه رفیق نتوانست و بهزار محنت برگشته بخانه آمد و حضرت قدوة المشایخ بعد گاه رفت و با فتح و فیروزی باستانه عالی تشریف آورد و از آن باز از بنا بر فرزندان و بنا بر حضرت شیخ عبد الکبیر اولیا غیر از حضرت قدوة المشایخ فرزندان ایشان دیگر بی خرقه بنوشید و بعد گاه زفت و دخل در صاحب سجادگی نیافت و مجلس از آن باز تو جو بنا بر شیخ حسین مکر و صاحب سجادگی تا حال بر فرزندان و الا نشان آن حضرت بلا شرکت است و برادران و مریدان و معتقدان خدمت ایشان بسبب اخلاص بندگی زیاده ترجیح می آوردند و می آزند که سجاد قدس تعالی این خاندان بلند نشان را تا قیامت سلامت و اراد آیین ثم آیین نقل است روزی دو شخص پشت یکی سلمان چاندن نام و دیگری هندی و چاقول نام در میان خود مناقشه داشتند که هیچ وجه انفصال نمی یافتند خدمت آنحضرت آند چون آنحضرت قضیه آنها شنید فرمود که چاندن راست می گوید و حق بجانب است اوست آن هندی و قبول نمی کرد و صریح می گفت که حضرت پیر و تکلیف رعایت سلمان میکنند فرمود چون هر دو زمان شامحل دارند حکم در میان هر دو تن همین است که بخانه پست کوی پسر و بخانه دروغ گوئی خدمت متولد خواهد شد اگر همچنین شود پس بداند که

حکم راست کرده ام آن هر دو کس متجب گردیده بچانه های خود آکنند و الحق زمان آن هر دو کس حاکمه بودند و آن حضرت بنور باطن دریافتند بود تا بمجد رسیدن آن هر دو بچانه در خانه مسلمان میسر و در خانه هندی و خسترت متولد گردید و حکم حضرت قدوة المشایخ در دست آمد و مناقشه خود بخود فیصل شد نقل است که فرزند آن حضرت شیخ نظام چاه نور است کرده بود و سر چاه می ساختند آن حضرت در اینجا تشریف آورد و حضرت شیخ نظام بخدمت آن حضرت التماس فاتحه نمودند فرمود اول میسزانی کن و یک ماده گاؤ و چندین من ماده گندم و حواجج آن بیار و آنرا بخت و مرتب ساخته بفقرا قسمت کن بعد از آن فاتحه خوانم ایشان عرض نمود که حضرت سلامت یک بز قبول دارم و فی الحال زیاده ازین پیش نیست فرمود که اول آنچه بز زبان من بر آمده است میا کن بهتر و الا تودا ستانین بقر بود و باستانه عالی تشریف آورد و بهاندم تمام عمارت چاه فرورفت چنانکه هیچ اثری از او باقی نماند نقل است که آن حضرت دهم ماه ذی قعدة ازین دارالحرن بدارالانشاط فرودس رحلت فرمود قدس الله تعالی سره العزیز و متمم

در ذکر برهان الاقبا حضرت شیخ نظام الدین قدس سره العزیز ان همسو آر میدان مجاهده آن سلطان جلوه گاه مشاهده آن عمده ارباب توحید آن نبوده اصحاب تجرید آن سیرخ قاف و وحدت آن شاه مبارز عزاز معرفت آن سالک سالک است در آن مالک مالک اصطفا آن مقرب بارگاه یزدانی برهان الاقبا حضرت شیخ نظام الدین ابن حضرت شیخ عثمان زنده پیر عثمانی قدس تعالی سره العزیز که بمیه کمالات آراسته و با انواع کرامات پیراسته و از مجاهده و می ناسوده و دامان بهمت بگرد و خیار و دنیوی نیالوده و مدام بر ریاضت و قناعت گذرانید و از کسی چیزی می قبولی کرده و خرقه فقر و ارادت از پدر بزرگوار خود قدوة المشایخ شیخ عثمان زنده پیر پوشیده و ایشان دو برادر بودند برادر کلان آنحضرت شیخ کمال بسا با کمال صاحب خط بود و

الهی بسیار داشت چنانکه بعد از بر گوارش مردم صاحب سجاده ویرای دانستند وی هیچ  
 فرزند می نداشت و از غایت جذب بطریق مشائخ عقیده بود بواسطه آن سجادگی بر برهان الاقیانیا  
 حضرت شیخ نظام الدین قرار گرفت و بحسب کمالات و علوم مراتب بر اولیای عصر خود مقدم  
 بود و علما و فضلا مطیع و حلقه گبوش آن بر برهان الاقیانیا بودند و خلایق از دهام کثیر بر آستانه  
 آن حضرت داشت و نعمت بایافته اگر حالات واقعی آنحضرت بیان تمام کتابی دیگر تیار خود  
 و حجت کمالیت آنحضرت از فرزند بزرگ ایشان حضرت شیخ عبدالسلام المخاطب بشاه علی  
 قدس سره که قدوه عارفان زمانه و عمده سالکان عصر یعنی پیوستگی این فقیر است ظاهر و  
 باهر حاجت تحریر نیست حضرت بر برهان الاقیانیا پانزدهم ماه شعبان المظلم از دار المللال  
 بکلبک مطهر از دوقالی شانه انتقال فرمود قدس اللہ تعالی سره العزیز و منعم

**ذکر شیخ المشائخ حضرت شیخ عبدالسلام شاه علی قدس اللہ تعالی سره العزیز**  
 آن حجت المحققین آن قدوه الزاهدین آن سنده خواجهگان آن مخیر آل عثمان آن مرد میدان حدیث  
 آن دریای جهان معرفت آن شیخ ایشیوخ عالم کما قبل ان ای شیخ فی قومہ کما لبس فی امتہ آن  
 رکن محترم که خلعت اولیای تحت قبای الاویانم غیر می در بر پوشید آن شرف اکابر آن امام  
 مجتهدان آن کلید مخزن حیدر کرار آن خوشه چین خرمن سید البر از حضرت پیر و شیخ فیض قطب  
 وقت حضرت شیخ عبدالسلام المخاطب بشاه علی ابن برهان الاقیانیا حضرت شیخ نظام عثمانی  
 اچشتی الیاتی سنی الکا ذرونی الملکی المدنی القرشی قدس اللہ تعالی سره که خرقة فقر و ارادت  
 از پیر بزرگوار پوشیده و از قطب المشائخ والا ولیا حضرت شاه نظام نار فونی قدس اللہ تعالی  
 نشره نیز خلافت دارد چنانکه این بیت شاه این معنی است سه در بندگی او که هست خست تمام  
 مرید شاه نظام است و این شیخ نظام بود دیگر نظامش پیر و هم پدرش نظام است به نظام ده جهان  
 بروی تمام است و آنکه حضرت پیر و دیگر شیخ المشائخ خلافت از پیر بزرگوار خود میدارد  
 این فقیر کمتر بدان جانب نهدت آن شیخ المشائخ ارادت و بندگی آورده و دست بپیت

ت آنحضرت داده بدین نعمات معزز گشت چنانکه نوشته آمد و آنکه از مرشد خویش خلافت و شرف  
 بین است که حضرت شیخ المشائخ پیر و دیگر را حضرت شاه اعلی خلافت از عمده الاولیای حضرت  
 نظام نار فونی قدس سره و همون حضرت خواجه خانو علما المشائخ ناگوری و همون حضرت  
 جبرائیل بن حسن سمرست و همون حضرت خواجه حسن سمرست و همون خواجه سالیار  
 و همون حضرت خواجه اختیار الدین عمر و همون حضرت خواجه محمد سادی و همون طلب بانی  
 حضرت خواجه نصیر الدین چراغ دلی و همون سلطان المشائخ حضرت خواجه نظام الدین  
 لیا و همون قطب الکاملین حضرت خواجه فرید الدین شکر گنج قدس اللہ تعالی سره لیا و همون  
 الی این چه کمال بحضرت پیر و دیگر عطا فرموده که روز بروز روز تزیید است هر نماز نشاید که بدو نش  
 ید بی نیاز گشت و مهاجرت مذکبه خاک در گوش روفت مستغنی شد و خلقتش چون خلق محمدی  
 لم حیایش حجت علم و حیای عثمانی را رخ آمد و سخاوت را که بدریا تمثل کنند استوار نیست  
 شاد و کلا اگر درین بماند نموده باشم و آنحضرت از دودمان والا نشان جامع القرآن  
 سید الرحمن السیر المؤمنین حضرت عثمان رضی اللہ تعالی عنه است و صاحب سجاده از  
 در و طرف هم از حضرت خواجهگان حشمت و هم از آبا اجداد کرام خویش آنکه از حضرت خواجهگان  
 ید دارد در صدر کتاب مرقوم گشت و آنکه از آبا و اجداد کرام خلافت سجادگی دارد تحریر کرده  
 شود بدین طریقی که آن سلطان دین و دنیا یعنی حضرت پیر و دیگر قطب وقت حضرت شاه اعلی  
 بن برهان الاقیانیا حضرت شیخ نظام الدین ابن حضرت شیخ عثمان زنده پیر این حضرت خواجه  
 عبد الکبیر اولیا این حضرت خواجه عبد القدوس ابن حضرت خواجه شبلی ابن طلب بانی حضرت  
 شیخ جلال الدین کبیر الا ولیا ابن معز الدین حضرت خواجه محمود ابن کریم الدین حضرت خواجه  
 یعقوب ابن جمیل الدین خواجه عیسی بن محمد الدین خواجه اسمعیل ابن شرف الدین خواجه محمد ابن  
 بر الدین خواجه ابی بکر ابن صدر الدین خواجه علی ابن شمس الدین خواجه عثمان ابن نجم الدین خواجه  
 عبد اللہ ابن شهاب الدین خواجه عبد الرحمن ثانی ابن زین الدین خواجه عبد العزیز مرستی

ابن فخر الدین خواجه خالد ابن ضیاء الدین حضرت خواجه ولید ابن قطب الدین حضرت خواجه  
 الکبیر ابن رکن الدین حضرت خواجه عبد الرحمن الکبیر که از مدینه بکازرون آمدن علاء الدین خواجه  
 ثانی ابن علم الدین خواجه عبدالعزیز ابن حسام الدین حضرت خواجه عبدالکبیر ابن امام الدین حضرت  
 عمر ابن امیر المؤمنین امام ائمتین حبیب الرحمن عثمان جامع القرآن رضی الله تعالی عنهما  
 ابن ابی حاص ابن اسیر و موعبد انس ابن عبدالمناف می پیوندد در اینجا بشرح نب  
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم تمیناً و تبرکاً اگر چه مانند یاه شمیر آفاق است تحریر شود عند الکتاب  
 این قصی ابن کلاب ابن مره ابن عدی ابن کعب ابن لوی ابن غالب ابن فهر ابن مالک ابن  
 و هزلیش که این کتانه ابن خزیمه ابن مدر که ابن الیاس ابن مدر ابن نزار ابن محمد ابن عدنان ابن  
 ابن اود ابن جمیع ابن نبت ابن جمیل ابن قیدار ابن حضرت اسمعیل علیه السلام ابن حضرت ابراهیم علیه  
 علیه السلام ابن تاریخ که او را آذر خوانند ابن ناجور ابن ابو ابن اشوع ابن شایخ  
 قانع ابن عمار که او را ابو دینمیر گویند علیه السلام ابن ارفشاد ابن سام ابن حضرت  
 نبی علیه السلام ابن ملک نوسلخ ابن حضرت ادیس علیه السلام ابن اونیخ ابن برد ابن بارو ابن  
 حملک لیل ابن قینان ابن ابوش ابن حضرت شیث علیه السلام ابن حضرت آدم صغی علیه السلام ابن  
 بررامی عزیزان موضع با که حالات و واقعات آن سلطان سر بر وقت پیر و تنگیر ما چندان است که در  
 بیان نمی گنجد لیکن چون ذکر سیران و بزرگان آنحضرت در صدر کتاب رقم نموده شد ذکر آن  
 شیخ اشخاص نیز فرض عظیم آمده تا ششمه آن درین مجموعه درج شود و اکثر آن در لفظ و آنحضرت مسلمی  
 بخواهر اعلیٰ که این بنده در گاه علیحدّه جمع نموده است چیزی که دست و زبانش توانست ثبت کرد  
 درین هم چند محفل و نقلها نوشته میشود تا کتاب دراز گردد و نیز از ذکر آنحضرت خالی نماند محفل بود که  
 حضرت پیر و تنگیر بزبان بجز نشان میفرمودند که در ایام سابق چند گاه نو کرمی قراخوان که از اهل ایران  
 علیه الدین محمد بابر شاه غازی سلطان مهند بود و نمود و بعضی کارهای سپاگری حسب عوی  
 نیز بوقوع آمده بود و لیکن از هنر تیر اندازی عاجز بودم که اصلاً نمی دانستم درین اندیشه

اروزی شخصی گفت هر که خواهد که در تیر اندازی حدیم مثل شود پس چیزی نزد حضرت شیخ  
 الدین ابوالفتح نمیر حضرت شیخ الاسلام شیخ بهاؤ الدین زکریا قدس الله تعالی سره افزیز که بخواست  
 احد که گفتگور هانی لقب است قبول کنند در یک هفته تیر انداز مقرر میشود چون فقیر طالب شائق  
 بر فیه بود یک ماده گا و چند من ماده نذر آن جناب کردم و بچکانه بعد ادای نماز فاتحه بروح  
 میخیزانم بعد چند گاه شب شنبه دم محرم الحرام در واقعه دیدم که شخصی نورانی ایستاده است  
 و تیر من عنایت کرده اشارت فتوح میکند من تیر فتوح بر تاقم و بوی رسید پس آمد و گفت  
 تیر اندازی ترا رحمتش چون بپوش باز آمد شب تاریک بود چراغ روشن کرده تیر اندازی  
 و چیل و هفت تیر انداختم همه بی خطا بودند بنایت خوشوقت شدم چون صبح شد نذر یک  
 نموده بودم او ساختم از آن وقت در تیر انداختن بی خطا بودم پس بعد مدت سه سال قراخان  
 نصیر الدین محمد هایون بادشاه دهلوی فرستاد چون در آنجا رسیدم روز جمعه در مسجد جامع کببالی  
 واقع است قدم بچرد در آمدن مسجد درویشی است نزدیک محراب نشسته دیدم چون نیک ملاحظه  
 شستم که همان دوست خدا است که در معامله مرا تیر و کمان داده بود و در نزد کش رستم  
 اشارت نمودم اشارت نشستن نمود شستم پس بخادمی اشارت نمود تا از جیره تیر و کمان  
 ده بمن داد چون دیدم همان تیر و کمان بود که در واقعه رحمت کرده بود حیران بماندم پس مرا  
 که کرد بیرون آمدم و خادم تا دروازه با من همراه بود از وی پرسیدم که نام این مرد چیست  
 شاه احمد قلندر که گفتگور هانی پسر شاه عبد الله طائی مدت بود که از اینجهان رحلت فرموده  
 پس سالها آن تیر و کمان با من بود چون از شیر شاه سو تفرقه در دیار مالوه افتاد تمامی  
 من بتاراج رفت آن تیر و کمان در میانش بود مجلسی بود که حضرت شیخ اشخاص می فرمودند  
 می از کار و کاشا سیر کتبان در بهار آمد و جای نگینم گفتم سید عبد الواحد نام عالمی پیشم آمد  
 است احوالم باز پرسش نمود چون معلوم کرد که از فرزندان قطب ربانی حضرت شیخ جلال الدین  
 سیر الاولیا المعروف شیخ جلال پانی پی قدس سره افزیز ام از بهر آنکه جد کلاش سید سوسی



قدس اندر سره از خلفای کبار حضرت قلب ربانی بودند در تقسیم و تکوین من بنیات کوشید چون نهنگام  
 در آن ایام در پیش بود بعضی اوقات صلوات مکتوبه ادا نمیشد عجب اولی که در آن روزین هفتاد و هشتاد  
 میگردید چون گفته او کارگر غیش چند آنکه دوست بود همان مقدار دشمن شده و دشمنان با من سخن بدنا  
 ترک آن مقام گرفته در مسجد خرابه بیرون شهر تکیه کردم شبی بگذشت که سید عجب اولی که در آن روزین هفتاد و هشتاد  
 نموده استغفار کنان در رسید و در پایم افتاد و بید گشت باز بجای قدیم برویش پریدم گفتم ای شیخ  
 چه خود عمده اولیا حضرت سید موسی قدس اندر سره را بجزاب دیدم چشماتک و بیتاب را میفرمایند  
 که ای عجب اولی که تو در زاده مرا بر جانیدی خدای تعالی جلشانه ترا آزار رساند چون بیدار  
 خود را شل یا قتم چنانکه از جا جنبیدن نمی توانستم الحال بهزار دشواری به ملازمت حضرت آمده  
 به امید آنکه تقصیرات من معاف فرمایند فقیر عرض قبول کرده باز بجای قدیم رفتم و او را همان  
 ساعت صحت کامل شد پس اکثر خلق را با ستاد من رجوع گشت و در خوشی منی آمد تا شب  
 ختیه آن جای را گذاشته منزل پهنزل در شهر اکبر آباد رسیده چند گاه اقامت در زید  
 در مجلسی که حضرت پیر و سنگیر شیخ اشخاص مای فرمودند که ابتدای سال چنین بود که اول نام  
 فقیر شیخ عبد السلام بود پدر بزرگوارم حضرت برهان الاقنیا شیخ نظام الدین قدس سره  
 بنظر ظاهری و باطنی در تربیت میکوشید تا ناگاه دلم مائل بطواف کعبه منظمه گردید از پدر بزرگوار  
 اجازت یافته روانه شدم چون نزدیک دریای رسیدم در آن سال از فقرات و تکالیف  
 سلاطین برنگال و قریب که با بل جزا می رسید چکس مسافرت اختیار کرد و بنا بر آن از آنجا  
 نموده پیش قرآنان بدارالو آدم و او را با من چنان صحبت بود که اکثر معاملات بے صلوات  
 فقیر انتظام نمی دادند مدید در آنجا آمد چون از شیر شاه سور تفرقه افتاد آن دیار از تصرف  
 خان مذکور بر آمد در آن زمان من صاحب سامان و غیره بودم هم بتارج رفت و خلافت را  
 تشویش پدید آمد لاجرم متوجه وطن شدم چون بدین سو رسیدم خدمت قوه السالکین شیخ حمزه  
 دریافتم و بانفاس آنحضرت مستفید گشتم چون از آنجا روانه شدم در ملک من غیر از آنکه با خبری دیگر

ما بدلی رسیدم شخصی در بازار تیر میانی میفرودخت از همراهمیان سه رویه قرص کشیده خریدم  
 چون پیش یاران هم برای خرمی روزی غیر از جهان سه رویه چیزی دیگر نبود و ملاست میکوفند  
 ازین جهت اندوهناک شدم و گفتم آنی من توکل بر لطف تو پیدا کنم چنان کن که از روی  
 یاران شرمند و ز شوم درین فکر و اندیشه کاروی بگیرم و آن سپهر را میکا دیدم ناگاه از جای  
 قدری زیاد شکست و حلقه طلا نمودار گشت پس همه آنرا چهار طون شکستم  
 حلقه طلا موزنه هشتاد و توله بر آید شکر کردم و آنرا بفروختم و در یاران قسمت نموده  
 منزل بمنزل بوطن رسیدم و بشرفت یا بوسی پدر بزرگوار شرف شدم بعد از آن چپ مرتبه  
 بطریق سپاهگری بجانب ملتان و لاهور گجرات و چون گذرانیدم از بیخ مساعی که سیزدهم است  
 نیامدی زیرا که پدر بزرگوار من وقت بخت فرموده بود که شیخ عبد السلام ترا پروردگارت  
 بر کار دیگر آفریده است نه که درین دنیا سرگردان شوی پس دلم از مطالبات دنیا سرود  
 گردید و زمام اختیار کبوجه عشق کشیده از همه تعلقات تارک شده آنچه نزد من بود و بقدر قسمت  
 کرده بطریق قلندرانه روانه شدم در بونور بسیار شیخ مثل شیخ بها و الدین و میر سید علی  
 قوام و شیخ شمس الدین ساوجبی دیدم و بزرگان بهار بان شیخ طه منسربی و مولانا  
 حسام الدین بغدادی و شیخ صلاح و شیوخ کوزه و گمانم بود هم چون مولانا علی احمد  
 و شیخ عبد الصمد و در رانگی چون شیخ الاسلام شیخ نظام و در گجرات مثل قاضی محمود و غیره  
 را دریافتم و از هر کدام نعمتی بقدر استطاعت گرفتم چون فتح الباب من موقوف بر دیگری  
 بود از آنجا بوطن مالومه آدم و بشرف آستانه بوسی شرف شدم چون آن حضرت حالتان  
 که در آن هنگام دایم بید شفقت بلا نهایت میدول داشته بقرب و جوار رحمت منوره  
 بی پایان نامس الاولیا حضرت مخدوم شیخ شمس الدین ترک قدس اندر تعالی سره متکلف  
 گردانیده فرمود ای فرزند سعادت منم خاطر خود جمع دار که زود بر تبه اعلی میرسی و بجایم  
 بنشین و دست بهیت علق خداوی و بسیاران از تو بمنزل میرسد پس بر ریاضت و مجاهده

سعی بلیغ نمودم چله تمام نگذشت که صورت دلپذیر عالمگیر قطب اشباح والا و لیا حضرت  
 شیخ نظام تاقولی قدس الله تعالی سره از دروازه حجره که با وجودیکه بسته بود بیک مرتبه  
 ظاهر شد و مرا از من ربود و تو بهی خاص نموده اشارتی برای طلب ما فرمود طاققت از دست  
 رفته است و مددش آن مجال شدم طالب جرحه وصال شدم و گریبان پاک  
 نموده سر و پا برهنه بر آمدم و نگید انتم که کجا میروم و از خوردن و آشامیدن چیزی ندادم  
 چند روز ولایت آنحضرت را سببری کرده خود بخود بنار نول رسانید هنوز داخل شهر نشده بودم  
 که آن حضرت علامه و فطین خاصه بدست خادمی عنایت نموده فرستاد سرفراز گشتم بعد پیش  
 از آنکه بخانه و الا بر دم خادمی دیگر آمده و کافدی بمن داد و گفت که حضرت شیخ این اسم اعظم  
 به خط خاص نوشته مرحمت فرموده اند و حکم کرده که باین اسم اعظم ملازمت نمائی تا دولت اعلی باشد  
 و بعد از آن حضورم آئی پس هفت روز در مسجد کفش دوزان ماندم و بدان اسم ملازمت نمودم  
 تا صفائی قلب بجد درجه حاصل شد حسب حکم حضور رفته سرزمین نهادم فرمود و الحمد لله جل جلاله  
 از همه اعلی شدی پس عنایتها که قاصر بیان است مبذول نمود از آن روز بی آنها کسی که بگویم  
 بنام اعلی معروف شدم و به اشارت پریشاره آنحضرت همین نام در حجره و محل شربت کردم بعد از آن  
 یک سال و پنج ماه و هفت روز بخدمت آنحضرت باندم و چله گذشتم و ریاضت و مجاهدت گزاف  
 تا روزی مراد حجره خاص طلبید و فرمود با بای من نمستی که از چهارده خانواده بمن رسیده است  
 بتوازیانی کردم و اجازت دادم که بوطن خود بروی و دست بعیت بخلق بدی امروز هم روز است  
 که بعد بزرگوار شما حضرت قطب ربانی شیخ جلال الدین کبیر الاولیا قدس الله تعالی سره از آن  
 متواتر در واقعه می فرمائید که نیرود مرا و در خدمت تا آنکه جای من بے او خالیست  
 ازین حرفت و اجیرت افزوده که آیا جای خالی بچه معنی خواهد بود پس آنحضرت خرقه خاص  
 خلافت و عصا و تسبیح مهربانی نمود چون بشهر آگره رسیدم شنیدم که پدربزرگوارم برهان الاقیان  
 حضرت شیخ نظام الدین پانی پتی قدس الله تعالی سره از آن روز طاعت فرمود و انتم کجای خالی

بدین معنی اشارت بود پس پانی پت کردم و امانت پیران که از پدربزرگوار من مانده بود یافت  
 بر کرسی سجادگی نشستم و تمسک آنکه از پدربزرگوار مرا حاصل شد پیش از سجادگی یافته بودم الحمد لله  
 قتالی شانه واقعه آنحضرت در ایام سابق در معالی که مثل بقبره شیخ محمد مودود پنج روز  
 بی اکل و شرب باندم و در خاطر مبارک چنان قرار داده بود که تا از غیب چیزی نرسد اظهار  
 نتایم صنعت بقایت غلبه کرد چنانکه طاققت بر خاستن و رفتن نماز و تارکی در چشمها پیدا شد ناگاه  
 صدای از بیرون معانک بسج بلک رسید که یا اعلی بیرون بیا از آن تازه تقویت حاصل گردید  
 پر شواری بیرون معانک آمده دید که مرد نورانی ایستاده است چیزی سفید در دست دارد و دیگر  
 آنه چار چهارچهره نموده تمامی آنحضرت خوراند و او در صورت نان بود و از رنگ و ذوق اش  
 بنان دلالت نمیکرد پس آن مرد علی بیچ گفت و روانه گردید و آنحضرت بمنالین تا بقبره شیخ خود  
 ولاری رفت و او در آنجا غائب گردید حضرت پیر دستگیر را تا است شد که چه باز از اشکال از صل  
 نکردم پس همان شب مرد در واقعه دید آنچه مطلب بود پرسید و وی مطلب خاطر نشان آنحضرت  
 ساخت و واقعه که حضرت پیر دستگیر روشن ضمیر در مجلس عرس جد کلان خود حضرت قطب ربانی  
 مخدوم جلال الدین محمد کبیر الاولیا پانی پتی عثمانی قدس الله تعالی سر حاضر بودند اکثر اکابر و  
 اعزّه شهر و نواحی نیز دست بسته ایستاده بودند از جمله مراد محمد سالن پانی پت بفاصله یکس  
 پهلوی آنحضرت نشسته بود و حرفت و حکایت با شخصی میکرد ناگاه از زبانش برآمد که امروز  
 هیچ فیز در پیش چنان نیست که در سماع او اثر باشد آنحضرت شنید و فرمود چه گفتی عرض کرد هیچ  
 نه فتم فرمود جای انکار نمانده آنچه گفتی باز بگو می مرز از دست حضور بر چه گفته بود بواتقی  
 بیان نمود آنحضرت فرمود که ازین حرفت تو به کن که زنهار من بچنین خطره در دل نگذاران  
 که استقامت عالم بذات بابرکات اولیاست چون ایشان نباشند جهان امروز  
 بر گردد و مرز اعراض نمود که حضرت راست می فرمایند بنده ازین معامله منکر نیست ولیکن بحسب  
 ظاهر تخمین شخصی نیست پیر دستگیر خاموش باندم و بقوالان اشاره نمودند تا چیزی

بخوانند حسب الارشاد قول الله تعالی انما یغفر الذنوب لی من یشاء و یرزق من یشاء  
 بر مرزا افتاد و فرمود کیش آمده است بر دستش زود بگیرت و بگذاشت و می بخبارگی بر زمین افتاد  
 و غلطی حضرت پیر و تنگی در سماع بود پس کسان در از مذکور صاحب خود را بر داشتند بر زمین چون  
 محفل با خورید آنحضرت با ستان عالی رفتند و هیچ صادق مرزاتوبه کسان بجهت تمام بلازمت  
 حضرت پیر آمد و سر در پای فلک فرسای آنحضرت افکند و عذر تقصیرات نمود آن حضرت  
 مهربانی در باره او فرمود و بزبان مبارک راند که موشد ازین بعد حروف ناشائسته در حق تو نگویند  
 بگویی و اگر سهوا از زبان بر آید استغفار نمانی و پیران را شفیق آری **ع** خاکساران جهان با  
 بختارت منگنه تو چه دانی که درین گرد سوار می باشد **نقل مست** از نادر الزمان در  
 خسرو تانی مولانا ظاهر می که از مدت سکونت در پانی پت دارد و از معتقدان خاص حضرت  
 پیر و تنگی است می گفت که وقتی آنحضرت چیزی نذرت قطب ابدال محمد شیخ شرف الدین بولی قلند  
 قدس سره الهی سره العزیز قبول کرده بودند آنرا خواستند که در با گهوٹی رفتند او نمانند  
 قرار صبح شد و بنده را تا کید فرمودند تا سر سحر بخت گرامی بر هم ناز صبح یک جا کد اریم  
 پاسی شب باقی مانده بود که ابر پید کردیده باران اندک اندک باریدن گرفت تا دم صبح  
 همچنان بود بنا بر آن بر قتمن پاره اقبال واقع شد اندرین اشیا آنحضرت محمد دوم زاده  
 بر جاده صاحب سجاده حضرت میان شاه محمد و حضرت شاه منصور زاد الله عزه را برای  
 طلب بنده فرستادند آن شرح نونهال جلالی بر در سراسی این فقیر آمده و تنگ زده بنده  
 زود بر آمد و سلام کرد فرمودند که حضرت پیر و تنگی شمارا تا کید طلبیده اند پ تیار کردم حضرت  
 پیر زاده را بر و سوار ساختم و خود پیاده بر کاب سعادت ایشان به ملازمت حضرت ایدم  
 چون آنحضرت مرا دیدند خوشوقت شدند و بزبان مبارک فرمودند که خوش آمدی و صفا  
 آوردی از دیر نظر تو بودم تا اکنون به با گهوٹی رفتند حضرت قطب ابدال ادا  
 تمام عرض کردم که باران می بارود در با گهوٹی سایه هم نیست خوب است که امروز موقوف

نمود فرمودیم سهرین باران زیاده تر شد ابر از هر طرف فوج فوج بر می آمد و صدی غمید حالت  
 ران و شد تش باز بر من رسانیدم آنحضرت فرمودند که هر چند باران بشدت باشد مرا آنجا  
 ید که بر دم التماس کردم که هر چه رضای حضرت باشد فرمان برداریم پس فرمود که خاطر  
 مع دارید انشاء الله تعالی شانه از باران پشیمانگی تکلیف نخواهد رسید پس برخواستند و بر  
 نامل شوار شدند و متوجه با گهوٹی گشتند و اکثر دیدن و معتقدان همراهه تا مقام مذکور روانه  
 نند از چپ و راست میان باران می بارید و بر میان یک قطره هم نمی افتاد تا در  
 گهوٹی رسیدیم زمان و بختی فرادان بختیم از هر چهار سو بقریب یک تیر پرتاب باران می بارید  
 جا نیکه ما را آنحضرت بودیم قطره هم نمی افتاد چون بسوی آسمان دیدیم در آن مقام در جا نیکه  
 ران نمی بارید بر هم نبود تا وقتیکه از سمت نان و بختی فارغ شدند و خوردند و بر اس  
 زندان برداشتند پس چنانکه رفت بر بودیم در شهر آمدیم و آنحضرت با ستان عالی خود  
 شریف بر رفتند **نقل مست** که جلوانی بود از میردیان پیر و تنگی او سر پای عمر خود چند اشرفی  
 را آورد می پر کرده نزد یک کبدان دفن نموده بود وقتی بضرورت هر چند را آنجا بلکه اندرون  
 بیرون خانه شخص نمود نیافت حیران و پریشان بحضور آن شیخ المشایخ آمده عرض نمود  
 بود که برو و خوب تا لاش کن انشاء الله تعالی خواهی یافت وی حسب الحکم رفته کندیده  
 هیچ نیافت تا امید گردیده کلند خانه در دست گرفته آمد و بر روی آن حضرت بر زمین زد  
 گفت یا پیر و تنگی برای خدای عزوجل مدد کنید که دامن شما محض برای کتایش هر  
 کلک در دنیا و عقبی گرفته ام ازین سخن آنحضرت در غضب آمد و فی الحال برخاست و دستش  
 رفت و راهی شد چون قدری سوی خانه او رفت کلند از دستش گرفته بر زمین بود و فرمود  
 به همین جا بکن هر چند ما بین راه بود وی فرمان بجا آورد و با نجا کندن گرفت زیاده از دو سه  
 شیشه زده بود که میان آورد را بر از اشرفی بالا یافت بگیرت و از خوشحالی سر در پای فلک فرسای  
 آن حضرت افکند و عذر تقصیر نمود و او همه اشرفی با پیش آن حضرت نهاد و ما بجزی کو تا از چوینری

قبول کنند آن حضرت بیخ قبول نفرمود و دیگر سخن بهارخان نام ساکن جوره شهر راست که مال او بزرگ شده بود و توجیه آنحضرت باز یافت **نقل** است که وقتی چهار پنج کس بخدمت آن حضرت آمدند و از وجه آرزایش در راه خطره در دل گذرانیدند چنانچه یکی گفت که اگر بجز در رسیدن ما حضرت شیخ اشاع مرا اطوای گرم عنایت کند چه خوب شود و دیگر بیل آورد که نان و مرغ بریان در خدمت فرمایند هم چنان هر کدام بخاطر آوردند و یکی از آنها که بد اعتقاد و بد نهاد بود گفت یاران شما همان اشاع خواسته آید که البته بهر سدا من خرمزیه ولایتی می خواهم که در تمام هندوستان پیدائی شود و نه اکنون موسم او در ولایت مانده پس بحضور پر نور آمدند در زمین خدمت پروریدند حکم ششستادین شد ششستادین حسب خواست آنها هر چه بود آنحضرت عنایت فرمود الا آنکه خرمزیه خواسته بود او را گفت که ای فرزند چیزیکه خواستی حالا موجود نیست مگر خاطر جمع دار که آن نیز یکم جل جلاله همین شاعت حسب اعتقاد میرسد درین اشاع شخصی از مریدان آنحضرت که برای کاری بود رفته بود چون بوطن اراده نمود شخصی خرمزیه می فروخت اگر چه موسم باخر رسیده بود لیکن از بدست آمد و بهای گران داشت بخرد و تحفه برای آنحضرت برگرفت و بعد طمسافت همان ساعت اتفاقاً ملازمت آنحضرت رسید و آن خرمزیه سر بسته چنانکه در خطریه بود بخدمت پر نور گذرانید آنحضرت تا نشنوده بهان شخص که خواست او بود عنایت فرمود و باقی همه کسان رخصت نمود آنها چون بدون آمدند هر کدام زبان شناسانیش بکناد مگر آن بے ادب از بد مزاجی و خندگی آن خرمزیه را از خطریه بر آورده بهارخان نمود و گفت اینک کرامت است که چیزی خراب بمن نموده است و الحق آن خرمزیه از بد اعتقادیش ضایع شده بود یاز بلاست کرده و گفتند ای مردک تا معقول استغفار کن و در خراب و رسوا خواهی شد که این چنین شیخ کامل حرف ناشائسته میگوید در دل کسی که خواست آنحضرت عنایت نمود و وفیق شد هم مرحمت کرده اغلب که از بد اعتقادیش ضایع گشته باشد آن بد بخت پند کسی گوش نکرده بر همان سخن باند پس چهارده روز این واقعه نگذشتند که یکبارگی اورا مرض پیدا شد و روز بروز زیاده

میگردید هر چند علاج کردند سود نداد و در خواب و رسوا شده بمرد **نقل** است از شیخ نظام پانی پتی که از فرزندان قطب الاولیا حضرت مخدوم شیخ زینا قدس اللہ تعالی سره و از مریدان حضرت میردشکیر است او برای کاری به کابل رفته بود چون بدریای اهنک رسید و بر شتی نشست آن کنار دریا سنگیست که داری صلا لیه نام دارد کشتی را در عبور او خطر عظیم بود تا گاه کشتی بدور رسید و شکست و به آب ترشترن گرفت مگر کسی که در آن کشتی بود از زندگانی نا امید شد شیخ نظام را چون فرموده حضرت میردشکیر گفت بودند هر یک از امشکلی پیش آید مرایا دکنه بیاد آمد نام پاک آنحضرت بر زبان رانده همان لحظه جمال همان آرای آنحضرت معانیه کرد که گویا بر کنار شتی ایستاده اند و سخن دیگر همراه است بد و اشارت می نمایند که کشتی حمله کنید او حسب حکم دست بکشتی زد و حضرت خود نیز بدو منو زد چنانکه کهنس دیدند و کشتی در طرقته اعیان صحیح و سلامت کرد که رسید مردم که کشتی بودند بجا آمدند و پرسیدند که این کدام بزرگ بود که توجیه بخش این مملکت صعب خلاص شده ایم شیخ مذکور گفت یاران شما چه داند پرسید دیگر من بود قطب الاقطاب حضرت شاه اعلی نیره و صاحب سجاده حضرت مخدوم جلال الحق و الدین کبیر الاولیا پانی پتی آنها زبان شناسان بود و راهی شدند بعد از مدت وی از کابل برگشته بوطن رسیده که در شت بمرحمن رسانند آنحضرت فرمود که مدد پیران در همه جا است اما مدد را شاید که از پیران جائی اظهار نماید مجلسی بود که حضرت پیر از پانی پتی بجا آمد این فقیر و کزاد تشرف آورده تمام مردم قبله سعادت خدمت دریافتند در آن ایام عمومی کلام مقرب خان صوبه پسته یافته بود و برادر کلام نامد مصلح قاسم که امروز در علوم صوری و صنوی و انواع هنر مند می ثانی ندارد و او نیز همراه عم بزرگوارم خود روانه انصوب شده بود با تمام حشم اموال فرزندان کیشتها سوار شده میرفتند حضرت پیر با پدر این کترین مریدان فرمودند که این خبر را خبر وحشت اثر از لشکر برادر شما خواهد رسید مگر با استقلال خواهند آمد که بفضل حضرت جل جلاله همه خیر خواهد بود و چون که اشب فقیر همراه حضرت قطب ربانی برای مدد فرزندان شما شیخ قاسم

از بهر آنکه او بر کشتی مع فرزندمان وحتم سوار شده میرفت کشتی غرق شدن خواست رفته بود  
 و حکیم الله جل جلاله در آنجا رسیده پسر شایخ قاسم را بازن فرزند و خودش را منقش بر آویزیم باقی  
 همه مردم و مال و متاع هر چه کشتی بود غرق شد فقیر همین جهت برای آگاه ساختن شما آمده است  
 تا روزی که آنحضرت بیانی بی تشرف بر دو بعد چند گاه قاصدی از آنجا آمد خبر  
 غرق شدن کشتی برادر کلان این فقیر و بر آمدن ایشان بازن فرزند که کتفای قلی تام  
 داشت و خوشد این ایشان هر چه آنحضرت فرموده بود و دیگر غرق شدن تمامی اسباب مردمان  
 همان تاریخ که حضرت نشان داده بودند رسانید همه کس شکر بمانند و نذری از بیت داده بخدمت  
 آن حضرت فرستادند و آن حضرت قبول نمود مجلسی بود که حضرت پیرزاده بر جاد و شرف الاسلام  
 و السلیم شیخ محمد سلیم الله تعالی شان بر کرسی خلافت نشسته بودند و این فقیر نیز حاضر بود  
 و نقل از بزرگان میرفت پس ذکر چنان افتاد که بخدمت اولیا جن الکبری باشد و کمال  
 می سازد حضرت پیرزاده فرمودند که آری همچنان است من آنرا خدایت جد بزرگو از خود حضرت  
 شیخ اشعاج معصانه نموده ام و حال آنکه جن همه نام بر دخت خرم اگر آن چند تنال نشانده  
 پیر و ستیگر کنار خانقاه آنحضرت منور بود دستندی باشد کسیکه در آنجا انجمن خود صریح می بیند  
 و سواش جن دیگر که جمال و ابشت بلازمت آنحضرت بشیم خود دیدیم و آن چنان بود که فقیر  
 در ایام خرد سالی سنی پیش حضرت پیر شاه اعلی سے خواب از نصف شب  
 زیاده گذرشته بود که آنحضرت برو باتنگ زدند و فرمودند که جمال آفتاب حاجتی بیار از آوا  
 آن حضرت بیدار شدم دیدم شخصی سفید پوش ملازقه آفتاب و دست نزدیک بیار با  
 آن حضرت ایستاده است و آنحضرت از استخفاف غایب شده همان شخص حسب الایا آفتاب حاجتی  
 برداشت و بکیو نهاد باز آمده دست سبته ایستاده شد آنحضرت فرمود که بحال برو هیچ  
 حاجت نیست او چند قدم رفته غائب گردید من از غایت ترس از آنحضرت پرسیدم فرمودند  
 خاموش باش تو چه دانی که می پرسی پس از ادب دم نزنم و در خاطر کردم که از مردان

غیب خواب بود که در خدمت اولیای ما باشد مجلسی بود که این فقیر بخدمت حضرت پیر دستگیر  
 رفت چون ایام خرد سالی بود از روی کم ظنی نظره که کبیر در سیدم آن حضرت از ششم طعام الوش  
 خود عنایت فرمایند چه خوب شود و دل گذشت چون بخدمت رسیدم آنحضرت ابر سفوف طعام  
 یافتیم چون این خاکبار ابدید شفتت فرموده اشارت بطعام خوردن نمودند بنده هر چند  
 میخواست که برابر آنحضرت نشسته طعام بخورد و عرض نیز نمود که بنده خواهم ان الوش است  
 هیچ سو نکرده تا بجد شده بر ابر خود نشانده طعام خور اندند و فرمودند که تو فرزندمانی الیخوش  
 الوش داری این الوش است بخور پس فقیر حکم الاطاعت طعام سیر بخورد و بعد از دیر می خدمت  
 شده بخانه آمد و بعد از آن بعض اوقات از بی عقلی و تقاضای طفلی در خاطر چیزی می آورد  
 و آنحضرت بنور باطنی می دریافت اگر تمامی تحریر سازم کتاب دراز گردنی الجله از ان در لغو فان  
 حضرت سینه بچهره اعلی است نموده ام حالا از ان تقصیرات توبه میکنم امیدوارم که آنحضرت قبول  
 فرماید بنده اویم بجان دل بصدق اعتقاد دیدم که درین باشد خلافت اندر دل من کفرم  
 حال آنکه آنحضرت بیرون از تحریر است از ان جمله ذکر خلافت حضرت پیرزاده صاحب سجاد و قبله  
 و کینه ما حضرت شیخ محمد سلیم الله تعالی شان نموده میشود و آن چنان است که حضرت پیر و ستیگر و فرزند  
 یکی حضرت شیخ نور و دیگری شیخ منصور داشت و آن هر دو صاحب جزاده جوان و صاحب خرد  
 بودند آخر الامر تقضای الهی جل شانده حضرت شیخ نور بر حمت حق پیوست حضرت پیر دستگیر  
 خلافت و سجادگی بحضرت شیخ منصور عنایت فرمودند چنانکه روز عید بر چند اول خاصه سوار شده  
 خدمت بصله نیز داده بودند بعد چند گاه آن سلاکه عظام نیز رحلت فرمود و فرزندش ما هم  
 گذاشت حضرت شاه محمد نام و والده شریفیه آنجناب نیز فوت شده بود و سواهی آنحضرت دیگر  
 بنا بر نیز داشت همه آنها در حضور پیر نور آنحضرت وفات نمودند و آنحضرت بزرگ سجده مظهره شک  
 از چشم فرزند خجست و خود تمیز و تکفین نموده بیرون شهر بلوی مقبره میر سید علی مفتی که آن حضرت  
 در آنجا مقبره خود ساخته بودند و دیگر محرم زاد ما نیز ما بخا آسوده اند و من نمودم ان تقصیرات

که از دریای منصوری باقی ماندوی را آنحضرت خود پرورش نمودند چون آن سلاله عظام  
 پسین چهارده سالگی رسید روزی در خاطر این دعا گوید که اگر حضرت پیر حضور خود خلافت  
 و سجاده بان والا نزد عنایت فرمایند چه خوب باشد درین باب بابر که مصلحت کردم پس  
 نمود بنا بر آن تسبیح دو از دهم ماه محرم الحرام ۳۳۳ شملت و نشتین و العتین  
 خاکروب درگاه وقاصی نظام ولد قاصی سالم کیرانوی که هموطن این دعا گو است  
 بلازمست آنحضرت رفتند ملک سلیمان افغان زمین دار پانی پت که از آیاد اجداد نسبت  
 میردی باین خاندان عالیشان دارد و نیز حاضر بود باوی نیز مصلحت نمودم گفت بسیار  
 خوب است البته این کار باید نمود و روز دیگر بنده و قاصی نظام و ملک سلیمان بخدمت  
 آنحضرت رفتند و برای خلافت پیرزاده شیخ محمد ولد حضرت شیخ منصور التماس کردم فرمود  
 که التماس شما قبول است حال آنحضرت شوی و فرود که روز سعید است بیاید حسب صلاح کرده  
 خواهد شد چون شب شد حضرت پیرزاده را حکم نمودند که غسل نموده بیاید کن جرائع خاندان جلالی  
 فرمان بجا آورد و حجره طلبیده با سایر ائمه جلاله تلقین نمودند صبح صادق بنده بخدمت رفت فرمان  
 که چند من شیرینی بیارند خادمان آوردند آنحضرت فاتحه خوانده شربت نمودند پس حضرت پیرزاده ایست  
 طلبیده میرد کرده کلاه چهار تریکی از سر خود فرود آورده بر سر آنجانب نهادند و قرص را نهند فرمودند که  
 دو گانه ادا کن ادا کردند پس پیر این که در بر آنحضرت بود فرود آورده پوشانیدند و تسبیح نیز  
 مرحمت فرمود و گفت که استغفر الله ربی تمام کن بخوان کرد پس عصای مبارک حضرت شش الاولیا  
 و تسبیح حضرت قطب ربانی و خرقره بزرگان که در خلافت پشت در پشت رسیده بود و حواله نموده  
 فرمودند که هر چه نعمت از پیران چهارده خانواده بقبیر رسیده بود بفرزند شیخ محمد عطا کردم پس  
 چدول خاصه طلبیده حضور خود بپرو نشانند فرمودند که زیارت پیران ما کرده بیاید حسب حکم  
 چدول برداشتند و بامردان و بندگان پیاده برکاب سعادت بودیم تا اول برودند و  
 حضرت شمس الاولیا شیخ شمس الدین ترک شکل کشا قدس الله تعالی سره العزیز زفته زیارت

حاصل نمودند درین اثنا قولان در رسیدند از آنجا سرود گویان در رکاب و میان زیر امشار  
 کنان بروضه مقدسه حضرت قطب ابدال شیخ شرف الدین بوعلی قلندر قدس الله تعالی سرودند  
 و از آنجا بروضه متبرکه که قطب الاقطاب مخدوم جلال الشریع والدین محمد کبیر الاولیا رسیده زیارت  
 حاصل نمودند و از آنجا بخدمت پیر دستگیر آمده یا بوس گشتند آنحضرت بعنایت تمام برابر خود  
 نشاندند حضرت پیر را حالتی روداد از دیده اشک بسیار افشانند چنانکه از اثرش تمام مفضل  
 در گریه شد دست دودید و بعد افاقه یک سلیمان پسر شکر سعید خان آورده مرید پیرزاده  
 کرد ایندی و از آن باز دیگر آن هم بسیار شدند نقل است که چاهی در خانقاه آنحضرت تیا کنایه بود  
 آبش شور بر آمد مردمان شکایت او نمودن کردند بعد از آن اشک چندی کاک از درگاه  
 جهان پناه قطب الاقطاب خواجیه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله تعالی سره ترک آورد  
 آنحضرت آنرا پاره پاره کرده در چاه مذکور انداخت فرمود که چون خواست خلق بر آب  
 شیرین است الله جل جلاله از برکت این کاکا که همچنان فرماید آب همه شیرین و نهایت سرد  
 شد و تا احوال در موسم گرما قریب نصف شهر از آب می آید نقل است که عمر خلافت آن  
 حضرت از یک صد و بیست و پنج سال زیاد بود از آن جهت که روزی آنحضرت میان سالگره  
 خود بقریبی طلبیده بودند چون شمار نمودند یک صد و بیست و پنج گره بود پس فرمودند که اکنون چند  
 سال است که سر سال گره داده ام و درین سن و سال دندان باز روییده بود و بهتر از اول  
 و موی ریش مبارکش از سفید باز سیاه شده بودند و بعد چند سال باز سفید گشتند چنانچه چندان  
 ابیات حسب حال آنحضرت است ابیات لسان او درین عالم بگو گسیت که باشد  
 عمرش افزون از صد و بیست و پنج پس از صد سال دندان باز روییدند چنانچه پیری خدا مین  
 بیست و پنج کس دیده دوباره شدند سیه موی سفیدش به سفیدی داد دوباره نویدش به بود و چوب  
 ساس او بر کس به زد دیگر ذکر ما ذکرش بود بس به علو شان و شاه العالمین است  
 که قعر آسمان و هم زمین است به سزاوار امت هم ولایت به بزرگد امت هم بیت به

امام و بادی بر ناپیر است که هم پیر است و هم روحش پیر است و وفات ذکر وصال آن محبوب  
 ذوالجلال یعنی حضرت پیر و شکیبای اول چند روز بذات بابرکات آنحضرت کوفتی واقع شد  
 آخر الامر روز چهارشنبه سبت و پنجم ماه ربیع الاول سنه ثلث و ثلثین و الف رحلت فرمود  
 و بادوست پیوست هر چند مقبره منوره بیرون شهر متصل روضه میر سید علی مفتی ساخت بود  
 ولیکن مرقد مبارکش حسب حکم دین خانقاه عرش آستانه واقع گشته سلطان علمیان  
 گردید و این کسرین میدان و بنندگان چند تاریخ وصال آنحضرت گفته بود از آن جمله که  
 در طفولت جواهر اعلی ثبت افتاده اند تاریخی تحریری نماند ابیات تاریخ در ایام  
 کشف و کان کرمانت و ملک بود که کز فیض او گرفت جهان عدم وجود شیخ یگان پسر زانه که  
 از نگاه چشم و چراغ اهل جهان را ضیاء فرود حق گوی شاه اعلی گو بود در جهانش که هر دیده  
 دید گفت که مصطفی در و ده پیری که از عنایت او کس زیان نکرده سر سودمیر کبر در او کس نه بود  
 سود و شاهی که از کمال ولایت جهان گرفت و خورشید را همیشه بود در درخش سجود و  
 از پیش دید با چو یکایک شده نهان به از ماتش نمود فلک جاسر اکبود و تا از دولت  
 چو سال وصالش بخو استم که آمد از غیب اندک شخ قطب بود و دیگر تاریخ آن صاحب  
 ولایت شیخ اعلی بود نیز منظوم ساخته ام نقل است که بعد دو سال و چند ماه زیاده از  
 رحلت آنحضرت گذشته بود سماء روشنائی صاحب سلطان از روی آنحضرت پیر و شکیبای  
 وی برای تعمیر روضه منوره آنحضرت توفیق یافت بنابر آن از منچور سیکری سنگ  
 شمع طلبد عمارت شروع کرد منور از بنیاد فارغ نشده بود که سخی معاری که او کار فرما بود  
 در خواب دید که حضرت پیر و شکیبای بزرگترت نمود ایستاده اند و میفرمایند که چون شما بنیاد بر سیکری دید  
 در کوفت شش بر تختی صندوق رسیده و تخت را بتکسته بر زانوی چپ من آمده است زود  
 آن خشت پاره را از میان صندوق بر آورده تخت را درست نموده عمارت کنبه چون صبح  
 صادق بر آورد آن معاریش آن سماء مذکور آمده حقیقت واقع شد شب یک یک معلوم نمود ماهت

که هر چه پیر و شکیبای فرموده اند عمل آید که بشارت آنحضرت هرگز غلط نخواهد بود پس هم چنان نمودند حضور  
 مردم اعیان و اکابر شهر و میدان و معتقدان صندوق بکشتند و دو گل از بالای تابوت دور  
 ساختند چه بیند که فی الواقع تختی صندوق از جانب چپ شکسته است و پارچه خشت اندر زمین  
 نظمی آید بنا بر آن تخت از بالای صندوق فرود آورند که نزدیک خشت زانوی شریف  
 حضرت پیر و شکیبای افتاده بود و دیدند که یک پای مبارک راست بود از دست آن یک پارچه  
 پروریده بود ایستاده و تمام بدن صحیح و سالم منور است و روشنی سیاهی مبارکش بحال صلی است  
 چنانکه گویی بجزاب رفته اند ازین مشاهده جامع طالب و مرید که حاضر بودند تخریبانند و از زبان  
 یکدیگر در دو بر آمد و بیدار پر انوارش مشرف و مغز گشتند پس سماء مذکور کلاب و عنبر فردان  
 بر بدن مبارکش ریخت و حاضران فاتحه خواندند بعد از آن تابوت شکسته دست ساخته  
 کار عمارت شروع کردند و در اندک مدت و صدق اعتقاد تعمیر انصرام رسید و مزار خاص و  
 عام گردید اکنون بر همان راه او و الا بصبار روشن باد که چون این گنبار بی سر انجام و خاکروب  
 در خواجگان به عنایت حق سبحانه تعالی بود و همت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم  
 توفیق رفیق یافتیم تا این مجموع را که بسیر الاقطاب موسوم است از سنه ستم و ثلثین و الف  
 شروع نموده به محنت بسیار در سنه ستم و ثلثین و الف مرتب ساختیم چنانچه تاریخ اتماش  
 انیت ابیات مرتب شد چون بجز معانی که به لطف ایزد اناوداد اواره شدم اندر  
 بی تاریخ در فکر و زلوح غیب تا گرد وجه اظهار اگر چه سالها بر دم بسیر تاریخ و ولی شده  
 عاقبت دولت پدیدار و خدا را شکر گویم به نهایت که لطف او نمود انجام این کار  
 بدل تاریخ اتماش چو ستم و ندا آمد سر سر گنج اسرار از آن رو امید کلی دارم که بکبریت  
 عظمت آنها که دین تجذبه ثبت افتاده است اول این فقیر بنور معرفت منور گردد  
 و هر کس بدوق خاطر مطالع او نماید بر ادت کونین برسد بعون لطفه و فضل و سلم تسلیم کثیرا  
 کثیرا و صلی الله علی شفیع المذنبین محبوب رب العالمین حضرت احمد بن محمد مصطفی

۱۲۵ تاریخ کاتب

صلی اللہ علیہ وعلی آلہ و اہلبابہ و از واجہ و عترتہ اجمعین رحمتک یا ارحم الراحمین واقع شد  
 نماز که چون این تذکره بوجود ظاهر و باطن پیران ما صاحبان مابادشاہان حضرت خواجه  
 رضی اللہ تعالی عنہم از سووه برآمده به تصحیح رسید پسران ایام در سفر کابل برکاب سعادت با  
 جم جاہ گیتی پناہ سلیمان مرتبت سکندر صولت قدر قدرت فریدون منزلت ظل سبحانی  
 ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاهجهان غازی اشفاق پناہی متبله گاهیم  
 شیخ فیضی از برادر کلان من شیخ قاسم چند خرد و ازین حقیق کلان تراند نیز در رکاب سلطان  
 بودند و قریب و منزلت تمام داشتند و دران ایام اخوان پناہ را بطالعہ این کتاب فوق  
 بود و اکثر اوقات که از دیگر امور فارغ می شدند من کتاب بدست داشتند اتفاقاً کنترل  
 بچا رباع واقع شد و خیمه فقیر و ایشان بر کبک بوضف کردند چنانکه پرده های خیمه یکدیگر با هم  
 بسته بودند و ما بین آنچه میسرفت وقت شام این تذکره را بر سر گذاشته بر لب غماز  
 برخاستند بعد فراغت چون شب تاریک بود و باد تند وزید و چراغ روشن نمی شد  
 بنا بر آن نماز گفتن خوانده آسایش نمودند و فرانس و مسند بردار از تاریکی بیخندانست  
 و ملاحظه نکرد کتاب در آنچه افتاد چون گران بود آبکش فرورد و تمام شب اندر پناہ  
 تا صبح صادق بید و اخوان پناہی بیدار شدند و نماز باندا داد و نمودند بر کنار آنچه  
 چون بیند که جلد کتاب جدا شده بر آب آمده بشناختند ازین جهت مضطرب الحال  
 گشتند و بر تخویلهار و فرانشان چند ان اعتراضی کردند و پر غضب شدند همچنانکه در خدمت  
 حاضر بودند برای تقصیر او را بجا افتادند بدست آمد چون دیدند و رفتن تا کنار حاشیه  
 تر گردیدند باقی همه سلامت ماند که قطره آب بد و نرسید ازین واقعه همه کس تحیر بازند  
 و عظمت تذکره حضرت چیست و غیر هم رضی اللہ عنہم داشتند و این فقیر بر این تصنیف  
 چنانکه نازد که مقبول خاص و عام گردیده هر که در یاد پیش خود یک لمحہ جدا ساخت قبولش  
 نزدیک من بالاتر از توجہ و الطاف طلب الاقطاب حجت الحقیقین امام المتقین حضرت

خواجہ معین الحق والدین قدس اللہ تعالی سرہ العزیز که اندرین ایام در سنہ تسع  
 و تین و الف در عین راه اجمیر شریف بودم در تصور میت چنانچه پیشی در واقع نموندند  
 که گنبد سیت عالی و منور و خلق به اینوه گردش پرسیدم که این گنبد کیست گفتند رفیق  
 مقدسه حضرت خواجہ اجمیر است لصدق شوق نزد کشش رسیدم و دروشش فرستم  
 چه دیدم که قبر سیت بلند و بالاایش حضرت خواجہ عظیم و اکرم رو قبله نشسته اند بنده طریقی  
 ادب بجا آورده در مقابلہ ایستاده شد چون چپ و راست نگاه کردم کسے را ندیدم الا برادر  
 خرد حقیقی خود شیخ جمال اللہ طول عمره را دست راست پهلوی خوشیش ایستاده یا فتم و  
 حضرت سلطان العارفين هم کنان ازین مجموعه که گویا این کتاب در واقعہ به فعل خود  
 میدارم می پرسند که با پناہ درین کتاب چه نوشته اید عرض کردم که احوال حضرت آنچه با فتم  
 درج کرده ام فرمودند این خود می دانم الا دیگر چه نوشتی آنرا بگو عرض نمودم که از حضرت  
 امیر المومنین حضرت علی کرم اللہ تعالی و جہد حضرت خواجہ حسن بصری تا پیر و مرشد  
 خود از کتب معتبره و متداوله منتخب نموده تحریر نمودم فرمودند رحمت باد خوب کردی و بعد ازین  
 آن قدر اشفاق فرمودند که لافتش نمودم پس برای رضت این کترین میدان غلامان  
 برخاسته تا بیرون دروازه گنبد آمدند و از آنجا دست بر سینه مبارک گذاشتند و پناہ  
 خدای عزوجل فرمودند و مخلص ساختند اندرین اثنا بیدار شدم و بهوش آمدم و خود را  
 بفرحت دل تمام یافتم و تاملت خوشحالی باقی ماند و السلام علی من اتبع الهدی -



تقریظ و لیدر جلوه خیال بلند سخنور بالغ نظر مظهر علی صاحب مخلص باسخ

حمد بید خالق را که در صفت بجز قدرتش چرخ برین صفت پر از گوهر نجوم بر نشان نمای  
 بید صانع را که در قدرت عرصه صفتش سطح زمین چمنیت معمور از گلها که الوان طائران  
 تیزبال اوراک پرور پیاقتس اوج عرشش بر دازنایابی گنبد تقدسش و حیوانات  
 سیار او لام عزم روی تافته رفت تان بیای نارسانی طله حقیقتش سبک که به شمشیر فیان  
 کشیده ناطقه زبان جوهر سخن بر آوردن شمه اختراع تخم سیرای عقل عقل صفت کرده  
 حضور گزنیان والاقرب او علمیه که بکلک قطاره عزم نسیم شرموج سطر در سطر به صفه  
 عمان رقم فرمودن ذره مر ابداع حیرت فرمای آئنه دیده دیده و جمل تقریب نشینان  
 علوی منزلت او چنستان حمدش سیر آنگه عنادل ترانه ریز قال خارج آنگه بجز آنگاه  
 و صفتش گریگ حردن سبک سیر و برق رفتار خیال رنگ مشغومی بری ذات پاکش  
 زعیب و زبان در صفا نش زهد بیان در جهاندار و جان بخش و بکس نوازه جهان پرورد  
 و اور کار ساز در کرمی عطا پاش و خلاق خلق در رحیمی خطا پوشش و رزاق خلاق در  
 سوایش که او شاه ملک بقاست در دگر هر چه موجود هست آن فناست به بعد حمد  
 نقاش ازل نعمت جهان آرایست که جهانیان را بنور شعل هدایت از پر و نظلمات فصالت  
 بر آورده و پس از شنای صنایع لم یزل مدح آسمان پر آیمست که آسمانیان از فروغ  
 قدوم عرش زینت جلوه نورانی در آورده و منتشاهی که در ایوان عظمتش قضا سبج نو کران  
 منتظر صد و فرمانان آفرینش مطاع ایمان حق سپید چشم حق بندیش عسالم پناست که  
 در قصر شوکتش قدر همچون چاکران گوش بر آواز و در و در شاد و ارشاد و کونین مستطاع  
 زبان گوهر نشان ذکر خدای گزینش صاعقه طور ذره ایست از نور آفتاب آفتاب روشن  
 جمال او و گلزار ابراهیم قطره ایست از بحر قطره نوال او انبیا از آستان دکان  
 پایه سیر عرش در گامش او کیا از محتاجان آستان ملک آسمیان خلد بارگاهش

علین ایوان جبرئیل و برهان الملك خدم ستوده شیم و انای ابرار فضیلت علم الایمن و الاخرین  
 مهر نسیم روز سپهر کنت نبیا و آدم بن المیار و الطین آوزنگ نشین قاب قوسین او  
 ادنی شاهین تیز پرونی فتدی اشقیع المذنبین رحمة للعالمین قطع  
 معشوق کبریا و شه شاه کائنات آن خسروی که خاک در پیش تاج او لیا به آن بنهای خلق که شرمش  
 اوده یعنی محمد عربی ختم انبیاست در صلی الله علیه و سلم و علی اله العظام و اصحاب الکرام  
 و نبوت فضل الاحباب رئیس الاحباب سید اساس دین بسین مخصص بنیان  
 شریعتین ملاح جالب سفینه غریقان صباح عمان ریاضت ایقان  
 زینت و سیم لطالت و بسالت فارس هشمار ایالت و مهابت اسد تستان شجاعت  
 و حساست مصباح انجمن ریاضت و عبادت شمس ایوان شریعت و طریقت  
 عنوان صحیفه حقیقت و معرفت روح شتابک صدور عباده لوثان ما سج حق الماح کنان  
 او طان کلیل زرمه آرای چنستان جبروت و ناسوت طوطی شکر خای گلستان ملکوت  
 و لایوت شمس باز غنچه سپهر احسان و کرم بدر بارقه گردون ستوده شیم محیط قرب آلمی آفل  
 قلام عشق نامتناهی نسیم گوهر و جهان رحیم و شفیع عاصیان موصوف صانع ازل  
 محبوب حضرت لم یزل ذالقه متلذذ عدالت اقتطاف قساع قلاع فجور و اعتناء اناق  
 موشخ رفاه اسلام حیات موشخ زرع امام مستشرق شمس بزم ولایت مستغرق و یای  
 نور الانوار کرامت و افع اوجاع مصائب جهان قاطع عناق عفاریت تابعان  
 با دست می گرا امان سخت کلبت نیاه شجران نشان منقصد رافع اعلام مباح و قاص  
 امتناع حله سببی بالای صطبار و افتخار گلبن ریاض اخلاق این و سبج نوی حدیقه  
 اخلاق طریق معلم فصامی طلیق جهان اوتاد و بلخای ذلیق دوران سلطان  
 لودعیان عدیم العدل قهرمان المعیان معدوم البدل اشیر تحریر خیر الورا و زهر  
 جبریر شمس الانبیا ملک العلماء فضل افضل سلطان الالاس برهان الالافتیا

تاج الاجمین محبوب محبوب رب العالمین امیر المؤمنین امام الادبین ملتزمی  
 آن کی افضل بشر بشک  
 عادل مقتدای دین عظم  
 آن چهارم علی شیه دلدل  
 دیگرے آنکے قاتل مزاب  
 پھر شرم نازہ رومی ترسز عنامی لطافت خیز سخنان مضامین نازک خیال و مہر شانہ اش جو بیست پرترا موج  
 رھے اللہ سہم ہایا بی مضامین زیبای طرب انگیز کلام بلغامی شکر مقال و کور حروفش از سپیدہ  
 زیادہ از آنست کہ جو زہ خیر در آید و در حق آل عظام سیازیندہ سر بر عرفان درونی روکش بیضیای پدینیا و قاطش خال عنبرین رخسارہ حسنین رعنا  
 گیرندہ ایادی بیکان امام الکوین و بلند رسول اشقین سلطان رحمت و مکرمت فرمود آفاق آفاق شکر الہی بجا آورد و مکان از طاق بلند آو بخیم  
 العارین اکمل الکلام سید الشہدا قطع  
 شاہ عالم حبیب رب قدیرا راکب دوش احمد مرسل  
 فرقة العین حضرت زہرا  
 پیشوا یعنی شہر و شہر  
 کہ خاک نعال ایشان گل البصر کلامت و آستانہ مقدس ایشان طہا و ما و اسعین استعدای عجمان باصفا و مخلصان بے ریا بخت استقامتہ امام حضور استعدا  
 جہان رضی اللہ عنہما فزون از آنست کہ محیطہ تقریر گیند اما بعد صوفیان چشتیہ اصلا و بین مطبع مطبوع عالم مہر سہر فضل و کمال سہر مہر شہرت و احوال شخص سحر فطانت  
 شائقان از کار اولیا رزقہ کابین مستحب و خوش یادہ بیان ثرولیدہ سخن دکن بولہ ہندی و طر کر امت آستشنامی فلزم عواطف و شہادت منبع انلاق شہیرا ان شرح غائب  
 سقاہت مبتلی میر مظفر علی اتخلص بہ پانچ غفر اللہ ذنوبہ را کہ خلاف زبان ترکردن  
 از عرصہ کثیر جن جن شوق وصول کتابی از ذکرہ اولیای نامہ ارو معدن معدن آرزو رسید از صوفیان صافی طینت سخن سخنان پاکیزہ سیرت کہ بعد ملاحظہ کتاب مقدس مہر  
 حصول نسخہ از ذکر اصفیایے کبار چنانچہ بر خاطر سرباز بود کہ ناگاہ فضل کار سا  
 حقیقی سزگار مد عسای خاطر سازگار بارنگ بر آب ریختہ کتابے موس  
 سیر الاقطاب علو از حالات و خوارق عادات و کرامات مشائخ چشت قدر  
 اسرار ہم موافق حقائق و معارف آگاہ حکمت و فضیلت پناہ قدوہ خیر اندیشا  
 راستی و سداد عارف شیخ الہدای عوف الہدیہ قدس سرہ سبحان اللہ کتابت کہ  
 حسن قبول نور دیدہ انام است و بارک اللہ شہد است کہ از قبول حسن فریغ بگاو ان کتابی نایاب و عجاوبہ نواکد انساب سہمی بہ سیر الاقطاب کہ در ان سیر و کرامات  
 و عوام گشت است کہ روشنامی صفات زمین رفتہ ترکان جاروب عریان بہ لقا  
 قدر انداز خدنگ نواد عالم بین السطور سن حکتہ نورانی جنت است و نور سائبان عارف باللہ سا لک طریق خدا لہم بالہام ربانی حضرت الہدیہ ابن شیخ عبد الرحیم

سیر الاقطاب فارسی  
 آن کی افضل بشر بشک  
 عادل مقتدای دین عظم  
 آن چهارم علی شیه دلدل  
 دیگرے آنکے قاتل مزاب  
 پھر شرم نازہ رومی ترسز عنامی لطافت خیز سخنان مضامین نازک خیال و مہر شانہ اش جو بیست پرترا موج  
 رھے اللہ سہم ہایا بی مضامین زیبای طرب انگیز کلام بلغامی شکر مقال و کور حروفش از سپیدہ  
 زیادہ از آنست کہ جو زہ خیر در آید و در حق آل عظام سیازیندہ سر بر عرفان درونی روکش بیضیای پدینیا و قاطش خال عنبرین رخسارہ حسنین رعنا  
 گیرندہ ایادی بیکان امام الکوین و بلند رسول اشقین سلطان رحمت و مکرمت فرمود آفاق آفاق شکر الہی بجا آورد و مکان از طاق بلند آو بخیم  
 العارین اکمل الکلام سید الشہدا قطع  
 شاہ عالم حبیب رب قدیرا راکب دوش احمد مرسل  
 فرقة العین حضرت زہرا  
 پیشوا یعنی شہر و شہر  
 کہ خاک نعال ایشان گل البصر کلامت و آستانہ مقدس ایشان طہا و ما و اسعین استعدای عجمان باصفا و مخلصان بے ریا بخت استقامتہ امام حضور استعدا  
 جہان رضی اللہ عنہما فزون از آنست کہ محیطہ تقریر گیند اما بعد صوفیان چشتیہ اصلا و بین مطبع مطبوع عالم مہر سہر فضل و کمال سہر مہر شہرت و احوال شخص سحر فطانت  
 شائقان از کار اولیا رزقہ کابین مستحب و خوش یادہ بیان ثرولیدہ سخن دکن بولہ ہندی و طر کر امت آستشنامی فلزم عواطف و شہادت منبع انلاق شہیرا ان شرح غائب  
 سقاہت مبتلی میر مظفر علی اتخلص بہ پانچ غفر اللہ ذنوبہ را کہ خلاف زبان ترکردن  
 از عرصہ کثیر جن جن شوق وصول کتابی از ذکرہ اولیای نامہ ارو معدن معدن آرزو رسید از صوفیان صافی طینت سخن سخنان پاکیزہ سیرت کہ بعد ملاحظہ کتاب مقدس مہر  
 حصول نسخہ از ذکر اصفیایے کبار چنانچہ بر خاطر سرباز بود کہ ناگاہ فضل کار سا  
 حقیقی سزگار مد عسای خاطر سازگار بارنگ بر آب ریختہ کتابے موس  
 سیر الاقطاب علو از حالات و خوارق عادات و کرامات مشائخ چشت قدر  
 اسرار ہم موافق حقائق و معارف آگاہ حکمت و فضیلت پناہ قدوہ خیر اندیشا  
 راستی و سداد عارف شیخ الہدای عوف الہدیہ قدس سرہ سبحان اللہ کتابت کہ  
 حسن قبول نور دیدہ انام است و بارک اللہ شہد است کہ از قبول حسن فریغ بگاو ان کتابی نایاب و عجاوبہ نواکد انساب سہمی بہ سیر الاقطاب کہ در ان سیر و کرامات  
 و عوام گشت است کہ روشنامی صفات زمین رفتہ ترکان جاروب عریان بہ لقا  
 قدر انداز خدنگ نواد عالم بین السطور سن حکتہ نورانی جنت است و نور سائبان عارف باللہ سا لک طریق خدا لہم بالہام ربانی حضرت الہدیہ ابن شیخ عبد الرحیم

خاتم السیر

بن شیخ بیاضی جمع فرموده و مصنف موصوف آغاز و ہدایت کتاب از تذکار سر حلقہ  
ولایت اسد اللہ القالب امیر المؤمنین مصوب المسلمین حضرت علی بن ابی طالب کرم اللہ  
وجہہ فرمود کہ سلسلہ کچھلے خانوادہ ہامی حضرت خواجگان حشمت منہتی بحضرت ایشان رضی اللہ  
میشود و راہ خدازسی جز این راہ نیا شد و انتہام کتاب تا تذکار قدوۃ الاولیاء حضرت  
شاہ اعلیٰ قدس سرہ کردہ بسکہ کتاب نہایت مفید و بسیار سود مند ترشہ بن طالب خد بود لہذا بار  
اول حسب فرمایش جناب محب الفقرا جوای راہ خد مقبول زمین جناب شیخ مظفر علی صاحب  
جمہدار صحیباونی دکن در مطبع او دھ اخبار زبور انطباع پوشیدہ بود از بسکہ پند دلہا انتقال  
در اندک زمان حکم عقابیدہ کرد و اشتیاق خریداران ہچمان در ترقی لہذا باہرام مطبع نامی  
مستشرقان و مشہور واقع لکھنؤ بر سرستی مال جناب معنی القاب راے بہادرتشی راکن ان  
صاحب مال لکھنؤ عنانہ از پاد جنوری ۱۳۹۱ء مطابق صفحہ المظفر ۳۱۳ء از حلیہ طبع  
آراستہ و پیراسہ شدہ حامل گلو می شتاقان گردید۔

## اعلان

واضح ہو کہ اس کتاب نایاب کا ترجمہ سلیس عام فہم اردو زبان میں نہایت صحیح کے ساتھ  
مطبع ہوانے یہ صرف زر کثیر طبع کیا ہے تاکہ اصحاب اردو و ان بھی اس کے نفع عام  
اور فیض تمام سے مستفید ہوں فقط

